

۲۰۰۹
۱۱
۱۱
۱۱

مجموعه فارس

کتاب اخلاق
محمّدی در حاشیه
این کتاب نوشته شده

لمعت اللسواء
في مقام السلطنة
صاحبها سماک
صاحبها سماک

۷۲۰۹۱
افلاک محسنه
جوایز نامه
لوازم الاشراف
في مقام الافلاک

۱۸۰۷



۱۱
۱۵۶
۱۵۷

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kisim	عساکر
Yeni No	
Eski Kayıt No	۱۸۰۷



کتاب
صاحبها سماک
صاحبها سماک

جوهر نامه

سپاس و پستایش بی اندازه و قیاس صانع را که جوهر می صنعت سازد
چو اثر ثوابت و پیارات ارائه داشت. حاکمی که صیرفی حکمتش در
آفتاب و در اسم کوکب را در بازار روز کار روان کرد ایند
که درج سپاسی سپهر از در آری بر کرد. و کنجینه سینه عارف از
معارف پر گوهر ساخت. حکیمی که جوهر جان پاک را. شوق
باب و خاک پوند داد. و آزد و اج ایشان ن غظیم ایشان
که اعجاز زمانه و نادره دوران است از شبستان نبود بارگاه
و در آن **سپاس** بودی که عامه عب در اسبوه از
کلیف در کردن انداخته به دار العباده کون

اصلاح سخن
حضرت پادشاه علی الاطالان
عزت کلمه و بخت عظمت

مشهور دولت سلطان
المسکین و متمم اخلاق
الحسین محمد النبی الامی
الامین راصلوات الله و سلامه

عبد و علی و محمد
بغضای غمناک
عزیز است
عزیز است
عزیز است

نوریت از انوار عت الهی
و سترای از اسرار غت
باید است ای که بدان نوریت
دیده بصیرت منور کرد و دید
نوریت از انوار عت الهی

کون دف و دستاد در سنگام بنده نوازی شتی خاک را از
افلاک گذرانیده محسود و مسجود طار اعلی کردانید و در مقام
بی نیازی پیکر زیبا بنظر انسانی را شربت ممت چشاند
با خاک راه برابر ساخت علم آرای که شمع کافوری صبح از
شعله مشعل آفتاب روشن کرد و سواد دلیکیرت از در شب
چراغ کوکب منور و فرین کردانید خامه قدرتش نقش بر آب زد
در خوشاب حادث شد و تقاش نظرش رنگی بجاک داد زرمغوبی
تکون پذیرفت **نظم** قطره آب که از صلب سحابی بچکد
در کف تربیش لولو مر جان کردد. پاره چون که در افتد ز جبهه
از شعاع کرش لعل بدخشان کردد. و در و نامقد و و شارقه فله
سالار مسافران وجود که بناید نظر کیمیا اثر مست وجود خاکیا نرا باز

بیشتر شود و از نمودن حدیث
بزرگوار **نعت** **لا تمتر حکارم**
الاصطاف مفهوم میشود که فایده
و سلم حکیم حکارم اخلاق و تکلیف
حکایت او صفات است
زین معجزان ان حضرت
تخلقه باطلاق الله
تا امت عالی تمت دانست که
تحقیق بدین خلق امر است
وار تقابین در جلیب
فرضیت تختم و اول خبری
در میزان قیامت سنجیده شود

اطلاق کلمه باشد بعد از آن
اعمال کرده در حدیث
آمده است که هر کس که گوئی
بواسطه منی شود در می یابد
در جنت که در کتب سابقه
واقیم السبل باشد و حکما
اولین که بر زبان توان
آموزش من و سرودی توان
ایده بود و بسوی این
ان از یادیم و توان
انسانیت بتوان
بدرالک انسانیت بتوان
کند

از جمعی که کلمه در کتب یکتا
 و این کلمه را در کتب یکتا
 و این کلمه را در کتب یکتا
 و این کلمه را در کتب یکتا

برابر کرد جوهر شناسی که در گیتی بی متای وحدت از قعر بحر عمیق کثرت استخراج
 نمود و خواه که چهار سوی پر سودای عشق و هوا از قدم مقدس رونق
 و روح یافت بار یک بینی که دیده دور بین را کجبل مازاغ البصر کجبل ساخته از در کج
 امر در تفصیل فردا را مشاهده کرد مسند نشینی که اطباء جنام دولت و شوک از فرای
 پنهانی جهان فانی گذرانیده و تا دوام و خود استوار گردانیده پاید قدش از روانی
 افلاک گذشته و دامن پاکش از توده خاک این خاک آلوده نکشته چاک سواری که فرد
 اندیش خزرده داند بهنایت سیر او رسید نیز رفتاری که پیکان تبرنگ
 و هم دکان از دویدن در رکاب او غافل آمدند مایه امید و بیم صدف
 در تپش حقیقت بنیش از کون و مکان گذشته در اوج مکان جولان
 میکند و محبت شریعت و زرش زهره را مشک را با کاونش انده کرد
 جهان میگرداند را بهیابی که رستگاری آدم از ظلمات عدم

تقیضه انبیا ایشان باز
 داده اند و بیفلاح غایت
 ابواب سلطنت بر او بیرون

کتابه
 کان دنیا و دین از زبورت
 باقی می نماند بود باطنی
 و الحمد لله که با شاه و دین پناه
 معطر انوار السلطان ظل الله
 دارای جبهه فر فریدون شکوه
 و اما آن محمد فواعل السلطه
 ابو انصار همان شاه مختار
 که داوود است دوران پیشین
 صابندار هم قدری نیاید

و اما آن محمد فواعل السلطه
 ابو انصار همان شاه مختار
 که داوود است دوران پیشین
 صابندار هم قدری نیاید

که نورش بیگانه نخل آینه
 مغز الوسی مالک انجمن
 خلد انده تعالی طلال خلافت
 و آمد بنوال عطفت بین الامم
 و اولاد امجاد کا مکار نامدار
 انحضرت که مکرر سلطنت
 و صبا بنایی و سیاره اوج
 و کثرت کمال انداز اخلاق
 شنبه را اوصاف ضعیف
 مرضیه تقیسی اجزل و سهمی
 بهره یافت اند و غمان جنت

بر پر تو نور خپتین او شد مشکل کشای که خلاصی عالم از منزع عظم بودید شفا
 او خواهد بود **نظم** ز ظلمات عدم می آمدی و پیش رو آدم چراغ
 بود در دستش هم از نور خپتینت **باید** که کوه است اندر آستینت
 پوشیده **باید** فاشده آستین و ریخته در مای تخمیت **باید** چون چرخ زلال
 بوریای قیامت را **باید** شود که پسته آن ساعت بساط غر و ملکیت **باید** محرم
 رازلی مع **باید** منظر اسم عظم الله التاسک **باید** التالک الله العاد
باید القمر الا وحدی **باید** ابوالقاسم محمد العربی علیه در الصلوة **باید** و خوف
 الحیات **باید** عملی که اصحابه جوهر معدن لدرایه **باید** و نجوم فلک الهدیه
 بعد ما چون فل خلد بل لاشی فی تحقیقه محمد بن منصور مامور شد با که رساله در
 بیان احوال جوهر ترتیب نماید و بر همگان مخفی نیست که اشرف و علی و حسن
 و ابی جوهر بابیه با جوهر وجودت با وجود در درج سلطنت و خلافت

و صبا بنایی و سیاره اوج
 و کثرت کمال انداز اخلاق
 شنبه را اوصاف ضعیف
 مرضیه تقیسی اجزل و سهمی
 بهره یافت اند و غمان جنت

عالی صوب التنبی محامه
 و معالی تانت **باید**
 شده چون آفتاب عالم **باید**
 علی الخصوص حضرت شاد زاده
 علیان نقاره زمره اوسیان
 که بر آیتان و بیای عظم
 و بیانی از نور فزانی اعلام
 است و شهر یاری و زاننده اعلام
 وین دولت فرد زنده رخسار
 ملک دولت **نظم**
 شاه قوی **باید** در این خرد
 کلین این روضه **باید** در این خرد

ابن یادم رام ریغی کران او
 شوار عصاره گرفت در میدان قره
 در غم اضم از زنده خندان
 شاه بولکس نین ملک دولت کافار
 اماده اللولک و الخوایتین
 خلاصه اعظم السلاطین زنده
 بن یوزن تارک کردن کران
 این زنده کران

کوهرکان معدت ورافت است چه در دریای کمرت و عطا کتری
 و چه کوهر کوه باشکوه شوکت و رعیت پروری چه دریا و چه کوهر
 عالی بصورت یکی از آحاد بنی آدم برآمده و جهانی در کسوت انسانی
 نقش گشته **مشنوی** بحر اعظم در نمی پنهان شده
 در سه کزتن عالمی پنهان شده **یک** همان خواهم به پنهانی فلک
 تا بگویم شرح آن رشک ملک **لاجرم** نبندی از احوال این جوهر
 عالی را در سلک احوال جواهر غای کشید در دو فضل و امتد اعلم
فصل اول در معدن او معدن این در لطیف و مصدر این جوهر
 شریف صاحب قرانی دریا نوالست که نقش بند خیال تصور شبیه
 وصال او نتواند کرد شاه سوار عطابخش کیتی دار که چشم رود کار
 در هیچ قرن قرین او را ندیده و نخواهد دید همای تمش برضه ملک

لاجرم ام و زنده شوکت پرور
 طده الله تعالی ملک و اجری
 بحر السطوة غلله که آوازه بقوه
 و انابت و انصاف و عدل
 با جماع افاضی و ادانی سیده
 وصیت مطارم اخلاق و شریف
 اوصافش در اطراف افان
 شایسته **مصروع**
 بر طرف که نهی خوش معج او شنوی
 و از جاب صورتی که موجب سوزانی
 و نیک نامی در بی و موجب از دایه
 است رضای جانب عقبی تواند بود
 ناپهلیت که بوقت موهب
 و شست و آب با بر عبودیت
 کجیت وقوع بعضی وقایع و حال
 قائم بود و وصول و مبارکت

بارگاه عالم پایه حضرت اعلی
 شمع سنیود بجدات از
 از حضرت جم جانی ظل الی شرف
 صد درایت اخفت از
 دار الملک هر که استغفر و عقال
 خواص خدمت بی درستی و دوستی
 غایب باید سر بر طاق مصیبت
 غایب بود در صد ابا و اتباع

ملک هفت اقلیم را زیر مال گرفت از فساد و تباه گناه میدارد و طیب
 غنایش از شربت عذب عدالت تسکین عوارت مظلومان داد خواه
 مینماید سایه چرخش مسکن خورشید تابان و کرد مویزش سر مه چشم
 امید مظلومان نهال دولتش بر تبه بلند شده که دست حوادث
 زمان آن نیرسد **د** پایه قدرش چندان ارتفاع یافته که بر رواق
 نه پایه کردون برتری می جوید تعیش در جو یار خلق دشمنان
 کل سرخ می پرورد **و** مورچه جوهر شمشیرش مغر سر شیر می خورد
 صدمه گرز گرانش دم صبح در سینه شام می شکند و نهیب تیغ
 خون فشانش خون شفق از دیده خورشید می چکاند **چ** آبک
 سواری که اگر باره باد سرعت را نهیب دهد از مرکز خاک بی لای افلاک
 جهانند کند افکنی که اگر کند کیانی او در کردن ایام گذشته افکند

و سخن جمعی که در صد ابا و اتباع
 بوده باشند بی معنی قبول
 نمانوده و طاعت و الذب بر سوار
 رفیع القدر را که حکم
این اشکال و لواوی
 مقرر بنوعان برداری خدمت
 باریت بر همه اختیار نسوزد
 و بعد از مدت نهادی نصارت
 چون دیده یعقوب لغمان کمال
 بنور جمال آن یوسف هم غمت
 وصال روشن مبارک باوار
 اینست و ندای بارک باوار
 ایستاد بپوش کردن زینت
 ایستاد بپوش کردن زینت
 ایستاد بپوش کردن زینت
 ایستاد بپوش کردن زینت
 ایستاد بپوش کردن زینت
 ایستاد بپوش کردن زینت

د چون شاه از بدین صفت
 که گشت ایستاد از رسیدن تازه
 بدین غم او از آن بخت تازه
 انداخت زندهش بهتر آوازه
 قلع ازل از فیضی اندازد
 مملکت را بپوشد از آوازه
 ایستاد و ندای بارک باوار
 اینست و ندای بارک باوار

دوسه کلمه از اخلاق استوده و
 اوصاف حمیده ملازمان اخلاقی
 بر وزن بیان سطور کرد اند
 و با برخواستن اولاد سلاطین
 و بجز این سلاطین که باطلان
 منتهی است اقدام نمودن و توفیق
 من الملک المعود قبل از
 شروع بموقف عرض میرساند
 چون اوسیان مدلی بالطبع
 یعنی اینها از اجتماع
 اختلاط با یکدیگر چاره نیست
 و انفسه و طبایع مختلف اند

ایام گذشته را باز کرد اند کماذاری که **حیت** ز ما چون شب تیره بر چرخ تیر
 کشد سر مه در چشم سوزن به تیر **تا** هر چند دور زمان کعبتین اختران را
 در طاس گردون گردانید نقشی که خلاف مراد او باشد صوت
 نسبت و چند اندکشان جان جید جوی رخ بسوی او نهادند اشرا
 بیک دستبرد از اسب دولت پیاده ساخته در پای پیل ملامت انداخت
 عجبی نیست که رایت آسمان سایش با نصرت و فیروزی هم رکاب
 و تو امانند عجب آنست که رای پر و بخت جوانش با وجود شیب
 و شباب آراب و زینعی لبانند **نظم** بر زم اندرون زهر تریاق سوز
 بزم اندرون ماه کیتی فروز **تا** غایبده شب برور سفید
 کشانیده کنج پیش از امید **تا** قرانیده کرد او در گاه
 نشانده خون ز ابرسیاه **تا** صحیفه ضمیر میرش محل اشقاش

شکوه کلام بیدمان را
 شاد و راحت بر صد و آید
 در امان بسایع عالیان رسید
 ایامم اجمالی را نه خفاست
 با نظار عواطف سلطان محظوظ
 از بسیار اقران سمت ایشان
 شاد و راحت بیدمان را
 شاد و راحت بیدمان را
 از بید و بیدمان
 اصاع و اکار زبان بدعی
 جان درازی آن سر دین

سزا از بی کشوندن و خاص
 و عام بادای ثنا و آفرین
 آن مورق کتب و کتب نبودند
 فقیر فقیر بین الکاشفی
 اخلاص طواف بارگاه برده
 آتشگاه اخلاص تبت سبادت
 تعبیل ناممل در جای فواصل
 مستعدت و بعد از عرض دعا
 چون لغات اخلاق را بل که از
 نوع انسانی لامع و ساطع بود
 تحقیق و تدقیق شاهه نمودن
 لطیف و عالی و دولت عوا

حقایق و لوح خاطر خیرش بسط انوار دقیق علمار عصر از فیض کلمات
 حکمت آینهش حل شکلات میکنند و فضلا دهر از پر تو عبارات
 کوهر انشانش کشف معضلات مینمایند سلطان الاعظم الاکرم
 الخی قان الاجل الا فحم محمد و مر اسپم المذ الحنیفیه مجبی مآثر الدوله
 العباسیه موعود المائمه السابقه بفيض النعم السابقه مستتر الدهر
 عن طباعه الاله المویذ بالریاسته الابدیه السلطان ابن السلطان
 ابن السلطان ابوالنصر حسن بهادر خان خلد اسدی الزمان زمانه
 و افاض علی البریه بره واحسانه **فصل دوم در صفات او**
 صاحب دولتیت که قاف تا قاف جهان از احسان و الطاف برکان
 او محفوظ گشته اند و عامه رعایا در کف حفظ او از فتنه آخر زمان
 محفوظ مانده اگر شحت قهر فرمان دهد کسب کردون ویران کند

دوسه کلمه از اخلاق استوده و
 اوصاف حمیده ملازمان اخلاقی
 بر وزن بیان سطور کرد اند
 و با برخواستن اولاد سلاطین
 و بجز این سلاطین که باطلان
 منتهی است اقدام نمودن و توفیق
 من الملک المعود قبل از
 شروع بموقف عرض میرساند
 چون اوسیان مدلی بالطبع
 یعنی اینها از اجتماع
 اختلاط با یکدیگر چاره نیست
 و انفسه و طبایع مختلف اند

از اجراء اقتضای دهر طبیعی
 مقتضایست اینها را
 بیدار بران قانون پایکدیر
 معاش کند و بر هیچ کس
 نرود و آن قانون بر
 که تعیین او وضع آن
 الهی باشد و او وضع از
 چون بجز قانون را
 اینها بیدار بران قانون
 قدرت دولت قوی قهر
 بیدار کند این کس در
 اینها بیدار بران قانون
 اینها بیدار بران قانون
 اینها بیدار بران قانون
 اینها بیدار بران قانون

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

مجلس و رطوبت سهوله مانند شب و زاج یا نمی شود و بواسطه
دهینی که در اوست مانند کبریت و زرخ اول قسم اوست
دوم دوم و سیم سیم و چهارم چهارم و مواد اقیام اربعه
مذکوره جوهر ابی اند لیکن آن جوهر ابی که ماده اچسبند
ذایبه است آمیخته شده بجوهر ترابی آمیزشی استوار و بعد
از آنکه از طبخ حرارت نضج تمام یافته اکثر آن بواسطه مصادفت
یعنی موافقت بروت منعقد شده و بعضی بسبب دهنی
که دارد غیر منعقد مانده و از جهت عدم انعقاد این بعض اجساد
ذایبه قابلیت تظرق دارند و آن جوهر آبی که ماده
اجبار است بعد از نضج بسیار بسبب استیلا بیوست
انعقاد یافته و منقلب شده بجوهر ترابی و بواسطه آنکه در وی
هیچ چیز غیر منعقد مانده اجبار قابلیت تظرق ندارند
و چون انعقاد اجبار بسبب بیوست است که اخت نمی شوند

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

مجلس و رطوبت سهوله مانند شب و زاج یا نمی شود و بواسطه
دهینی که در اوست مانند کبریت و زرخ اول قسم اوست
دوم دوم و سیم سیم و چهارم چهارم و مواد اقیام اربعه
مذکوره جوهر ابی اند لیکن آن جوهر ابی که ماده اچسبند
ذایبه است آمیخته شده بجوهر ترابی آمیزشی استوار و بعد
از آنکه از طبخ حرارت نضج تمام یافته اکثر آن بواسطه مصادفت
یعنی موافقت بروت منعقد شده و بعضی بسبب دهنی
که دارد غیر منعقد مانده و از جهت عدم انعقاد این بعض اجساد
ذایبه قابلیت تظرق دارند و آن جوهر آبی که ماده
اجبار است بعد از نضج بسیار بسبب استیلا بیوست
انعقاد یافته و منقلب شده بجوهر ترابی و بواسطه آنکه در وی
هیچ چیز غیر منعقد مانده اجبار قابلیت تظرق ندارند
و چون انعقاد اجبار بسبب بیوست است که اخت نمی شوند

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است
و در وقت بیست و نه روز از ماه شمس از او مراد است

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

از رزین و کبریت باشد بر وجه مختلف تا اگر ماده مذکوره
 پاک و صافی بود و کبریتی که عاقد اوست سفید و پاک و صافی باشد
 از امتزاج ایشان نقره تولد کند و اگر در کبریت قوت صباغت
 ناریه بود طماگون باید و اگر در وی قوت محرقة بود نجاس
 حاصل شود و اگر کبریت پاک و شدید المخالطه با ماده نبود
 قلعی موجود شود و اگر کل واحد از کبریت عاقد و ماده منعقد
 با جزاء ارضی مخلوط باشد آهن گنون پذیرد و اگر کبریت
 عاقد ماده مخلوطه ملین و ضعیف بود اسپرب در وجود آید بر سطح
 ضعف عاقد و انعقاد اسپرب محکم و اسپتواریت و بد آنکه
 کیمیاگران از ترکیب زین و کبریت جوهری جنمی سازند که این
 جوهر را مشابیه تامه ببعض اچساذ ذرات است بخانه ظن
 حاصل میشود که اچساذ مذکوره مرکب از زین و کبریت است
 لیکن فعل صناعت بر تبه فعل طبیعت نمرسد و از اینجا است که

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

شیخ ابی علی بن سینا در کتاب شفا بیان فرموده که گیمیاگران از
 در پست نیت که قلب حقایق نمایند قلبی حقیقی و غایت آنچ بر آن
 پست دارند تغییر کیفیات و صفاتست مثلامی توانند که
 پهنی را پهنتر کنند تا مشابیه طلا شود و یا سفید کند تا مثل نقره
 گردد و همچنین قادرند که اکثر عیسهای رصاص زایل گردانند لیکن
 قوت عقول تجزیه و تبدیل فصول نرسد **مقاله اولی در جوهر**
 لفظ جوهر که موضوعیت بازاء حجر معدنی تخصیص یافته با حجر شفاف
 یمین چنانکه لفظ ورد که موضوعیت بازاء شکوفه تخصیص یافته کلها
 متعارف است **باب اول** در ذکر که آنرا مروارید و لؤلؤ نیز گویند
 و بعضی گفته اند که لؤلؤ مخصوصست بمشقی **فصل اول**
در صفات آن مروارید آنخر پسایر جوهرست و بعضی بر آنست که
 از زین اسپتواریت و او بحسب آب و رنگ منتقسم می شود
 بشاهوار که سفید صافی براق آبدارست و آنرا باعتبارات

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران
 در بیان کیفیت جادو و جادوگران

رویی باز رنگ آنرا در صورت زردی و غلبه سردی از خاک زرد رنگ بماند
 که درین در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی
 در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی
 در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی

متخلفه در خوشتاب و نوحی و عیون نی نیز گویند و شکر می که سفیدی او
 باسرخ و زردی آمیخته است و بینی که سفیدی وی مایل بزردی است
 و دردی که اوزا زردی بود که بسرخ زرد و آسمان کون که سفیدی
 او بکبودی مزوج بود و طاپوسی که سفیدی او بسبزی و سرخی بود
 زرد و رمادی که سفیدی او بکبودی زرد و رصاصی که سفیدی او
 باسبزی آمیخته بود و رصاصی سرخ فام را زردی و تیره
 کاز اغمامی گویند و سرخ آب که رنگ او بسرخ صافی زرد
 و سیاه آب که رنگ او بسبزی زرد و شمع که رنگ او
 میانه زردی و سبزی بود و شفاف نباشد و رخامی و حصی که
 تیره و بی آب بود و خشکاب که ضد خوش آب بود و کاه
 باشد که طبقه محیط بر کنی و طبقه محیط بر کنی دیگر بود
 و مثلا محیط زرد بود و محیط سفید و چسب شکل منقسم میشود بمدحرج
 که در غلطان است و غبنی که عرض آن اندکی از عرض غلطان

این سر اشقان کرده اند
 در صورت زردی از خاک زرد رنگ بماند
 که درین در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی در آن غلبه سردی

که چون او شاه باک اعتماد بود
 دل او با رغبت راست باشد
 مردمان در آن خود و این سینه
 شرف اجابت آنمزان می بود
 با شکی که نهاد از لطف

چهارم
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار

بیشتر بود و قاعد که نصفی مدور و نصفی مسطح باشد و مثلجی که
 پیرامون آن است در تنی عضانی پستی باشد و فرق آن
 بقیب و قاعده آن باستقامت مایل بود و عدسی که
 با وجود استدارت مذکوره پره های او میسای باشد و بعضی
 که مدوری مستطیلست که سرهای او از میب نه با یکدیگر بود و بعضی
 استوانی شکل رازینوتنی گویند و اگر پره ها او بغایت با یک
 بود شعری خوانند و دهلی که پره های مسطح و پیرامون
 مستوی دارد و دخی که طول او از عرض کمتر بود و مخروطی
 که مدور مشیب فراخ قاعد سیکست و شمعی که مخروطی طولانیست
 و قعاعی که شکل او مشابه کوزه ففاحت و نیم روی که مشاب نصفی
 کره است و منصر پس که ماعدای اینهاست و کاه باشد که
 دو نیم روی مناسب را بیکدیگر وصل کند و کاه باشد که درانه در
 نقطه بیان البته بود و آنرا مجدور گویند و در قدیم الایام

بسیار که از سرهای
 این نعت می نامند
 بعضی را از سرهای
 این نعت می نامند
 بعضی را از سرهای
 این نعت می نامند

بسیار که از سرهای
 این نعت می نامند
 بعضی را از سرهای
 این نعت می نامند
 بعضی را از سرهای
 این نعت می نامند

از اعضا عصبی که بدن
 مخصوص است
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار

و طاعت کوش
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار
 در آن سپاس دار

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

میان دهنه وانه اولی باشد و در مانند باز تو بر تو پست
و از منسوبات قمر است **فصل دوم در مفاصات**
و در کیفیت تولد آن اگر چه مفاصات در بسیار است
لیکن در فخرترین در موضعی قریب پیرانید که طول آن موضع
از جزایر خالدهات قع و عرض آن و درجه است می باشد
و آنچه در موضعی از نواحی کیش که طول آن موضع قد عرض
آن که درجه است یافت میشود و آنچه در محل از توابع بحرین
که طول آن قد و عرض آن که درجه است می باشد
و آنچه در نواحی جزیره خارک که میان کیش و بحرین است تکون
می یابد تو است بدری که قریب پیرانید است خارج می کند و می
که از دریای قلم و دریای یمن و حجاز استخراج میکنند بواسطه
ابدار و شفاف و غلطان نیست اعتباری جذان ندارد
و هر درمی که از اعماق بحار که خالی از لای باشد و کل

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

ان سپاه نبود مگن می یا بد سفید و شفافست و آنچه در کل سپاه
حاصل میشود سپاه فام بود و آنچه در قریب سطح آب مگن
میشود بواسطه تاثیر حرارت آفتاب در فام یا سخ فام باشد
و آنچه حصول آن در میان لای باشد بسبب وصول انجوه رویه
از که ورت خالی نیست و اقل بعد مفاصات لالی چهار هما
و اکثر آن چهل هماست و هر همایی باصطلاح نحو اصان و ذرع است
و تکون در درجف حیوانی است صدف نام که جسم او دو صدف
ملصق و محیط است و این حیوان از کوشیت که سختی با دل
پیران برابری میکند و با گوشت او خلطی لزج رقیق
مخلوط است و در میان گوشت دو شاخ و پیری بر یک طرف
صدف دارد و در سردمانی که از غایت تنگی با دل عاشقان
پهلومینند و شکم او بسان جو صله مرغیست و از دمان تا جو صله
مجر این و از جو صله تا مخرج فضله معاینی پیغم دارد

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

این کلمات را نوشته اند
بسیار از روزگار خود است
منصور در دو عالم از انند چنان است
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره
و ان شکایاتی باشد بر کاره

در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است

و صدقین مذکورین بر منوال یال مرغان اگر خواهد یکشاید و اگر
 خواهد که در سم کشد در سم کشد و بعضی را دندان و بعضی را خرطوم
 جان صلب میت که بان صدف دیگران سپورخ میکنند و انواع
 اصدا ف در اعضا مختلف میت و بعد از آنکه اصدا ف را از اطراف
 دریا بیرون آرند بعضی متحرک باشند و بعضی غیر متحرک و قسمی از
 متحرک جان برعت حرکت میکنند که متری می شود که طیران دارد
 اگر اصدا فنی که در حوصله ایشان لالی عوالی باشد موازی کف
 و پستی معتدل باشند و صدقین ایشان بغایت خشن بود
 و اغلب اصدا ف کبار را حوصله از لالی خالی باشند و از معلم
 اول مرویت که در او اخر فصل شتا که ریح عاصف اصدا
 از میان بحر محیط بجان و اطراف راند صدف مانند جناب
 بر محذب آب شتابد و دهن راهف و آرشش تیر باران
 ابر بشار دارد تا در حوصله او قطره چند که د شود و بعضی

در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است

عبارت ایشان را
 عبارت ایشان را

در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است

و با او در می شود و در این کتاب است
 و با او در می شود و در این کتاب است
 و با او در می شود و در این کتاب است

جانون و فاعل حکمت اجزای شکر در
 جانون و فاعل حکمت اجزای شکر در
 جانون و فاعل حکمت اجزای شکر در

روایات جناب است که چون تظاول و اسپتلائی با دشمال
 دریای آب را در حرکت و اضطراب آورد و اجزای شکر
 آبی را از آب دریا جدا کرده در سطح مواج جلوده دهد صدف
 در طرفی که موج کمتر بود دهن باز کند تا در حوصله او مقداری
 از آن اجزا که لایق بحال او باشد که در آید پس حوصله او چنانکه
 رحم نطفه قبول میکند قطره باران میان یانداوت دریا
 قبول کند و چند روز در قعر دریا قرار گیرد و بعد از چند روز
 بر سطح دریا استعلا چسبیده از اول صبح تا هنگام سپاس و در بعضی
 روایات سپاس وقت است و آب را استنشاق مواند و از
 وقت غروب تا هنگام طلوع آفتاب پر در نقاب آب کشد
 بعد از چند روز که بدین شیوه آمد شد کند و اجزای شکر که در
 حوصله او حاصلیت منعقد و منجمد گردد و در قعر دریا قرار گیرد
 و بقدرت رب العالمین قطره ماهی در زمین شود و قنار کانه

در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است

در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است
 در کلمات شکر که در این کتاب است

کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

در همین اصناف و قیمت آن چنین وجود اصناف
لالی بحسب کمیت کثیر الوزن کبیر است و بحسب کیفیت کمی آبدار
مشرق مستدیر و بعد از مستدیر و نجی بینی و شلخی و رکن
بنی و وردی ثابت پایدار است و رکن طلا و پی سیر
الزوالست و آدون و انزل اصناف درستی که بواسطه
آفتی که بماده وی رسیده باشد تمام الحلقه بنود یا بسبب فضله
که در سنگام کون ملاقی ماده او بود شبه زنگی زنگ
و صفوه او را معیر و مکرر گردانیده باشد یا بعلت جوئیغوا
بود یا در میان آن گرمی یا قطره آب باشد و سعت ثقبه
دانه در زمان پایب عیب می شمرند چنانچه دانه فراخ ثقبه را
به نصف بهاء دانه تنگ ثقبه قیمت می نمودند لیکن در این زمان
که نوبت دولت ترکانست فرتی جذان میکنند و اگر ثقبه
در میان دانه نباشد یا کج بود عیب باشد و دانه دوداکنی

یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

یا پنجه انکی مناسب اطراف رابی زوجی عیب بود چنانچه اگر زوج
داشته باشد قیمت آن زیاد کرده و شاید که مضاعف شود
و دانه یک مثقالی را به بی زوجی عیب نکند و او را واسطه قلاوه
پازند و بر ریزگان خسته ده دان مخفی نیست که قیمت سایر
جو آن بحسب رواج و کساد بازار و قرب و بعد کان و غیر
آن تفاوت بسیار دارد و قیمتی که درین رساله ثبت شده
قیمتست متوسط میان کرانی و ارزانی بحسب بازار مصر
و شام و بغداد و نواحی آن بلاد بدانکه قیمت ده عقد در کمتدا
هر عقدی پدیس مثقالی بود نصف و ربع دیناری است
و اگر نصف مثقالی بود دو دینار و اگر مثقال و ربع مثقال بود
پانزده دینار و اگر مثقالی و نصف مثقالی بود بیست دینار
و اگر مثقالی و نصف و ربع مثقال بود بیست و پنج دینار و اگر
دو مثقال بود سی و پنج دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقال بود

کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

کتاب در حدیث و روایات
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم
ماز و یکی قول در کار
اهل بیان در حدیث
از عالمی رسید که هرگز
نماند و این در فضیلت
یادش به نای کا خود بین دوم

کندیش بر موصی احمد که در کوهستان
 خاک پیکش صالح از اعیان بود
 غدیری دیدم در این راه
 در این راه شکر و جود
 ریاضت و عبادت از دود
 پایش ابی در غایت صفا

و طاووسی موازی نصف قیمت سفید صافی است قیمت سیاه فام
 موازی ثلث قیمت او و قیمت شلجی و عدسی و شمعی و قهقهی نصف
 قیمت مدح است قیمت دهلی کمتر از قیمت زیتونی
 و قیمت دنی کمتر از قیمت قاعد و عدسیست و حصی را قیمتی زیاده
 نیست از خواجه ابوریحان مرویست که در خزانه سلطان محمود
 در ری از سه مثقال و دو دانگ افزون مخزون بود و مقوم
 ما را از ابصد هزار دینار قیمت نمود و در خزانه سلطان
 سیعو و عقدی از پنجاه دانه در شاه وار بود که استادان
 در آن روز کار مردانه را بمبلغ بیست هزار دینار در رشته
 تقویم کشیدند و از استاد ابوالقاسم مرویست که در
 زمانی که ابن الحصاص جوهری قیمت جوهر امیر المؤمنین مقتدر
 میکرد یکدانه در مدح جرج بمشال از دو مثقال بمنفع یکصد و
 هزار دینار قیمت کرد و گفت که اگر این در ششم را

در این وقت که در این راه
 در این وقت که در این راه
 در این وقت که در این راه
 در این وقت که در این راه

از است بنیاد است که قدری
 و او را نیز در مقامه این است
 و باره من احیای من است
 و من و اهل بیت من است
 از ان آب پیاده را بنقلید

از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید

از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید
 از ان آب پیاده را بنقلید

جفت بودی پانصد هزار دینار از زیدی **فصل چهارم**
در خاصیت آن مروارید پارو در طبیعت خوردن آن
 مریه سودار اسپود دارد و در تراکب دل را تقویت نماید
 و اگر خون از کله بر آید باز دارد و چون باد روی چشم پانزده
 روشنایی چشم را تقویت کند و چشم از درد نگاه دارد
 و اگر مسموم در سوده بار و عن کا و بیاشامد نافع بود **فصل پنجم**
در اموری که بید و مضرند و کیفیت محافظت آن مروارید از گرمی
 آتش بزرگی مایل شود و از گرمی بدن مردم و توقف در
 محل نناک طراوت و لطافت او زایل گردد و از بویها ریز
 مانند بوی مگس و کافور و ملاقات با ادهان او را
 زیان رسد و از احتکاک با شیاخشن خراشیده خسته
 گردد و از وصول ادویه خریته با و مانند نوشادر و سرکه
 خورده و پوسیده شود و تغییر رنگ و صفاء در در حوصله

در این بد است وصال دینار
 در این بد است وصال دینار
 در این بد است وصال دینار
 در این بد است وصال دینار

مخفی باشد که او را با آن که در این کتاب مذکور است
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

بشارد بعد از این پرون آرند و احتیاط کنند اگر نقاشی
 کامل حاصل شده فهوالم آدوالا فاعمل یعاد طریق دیگر آنست که
 قوطی نوشتار در یک جبهه بورق و در وجه دیگر زنجار و حبه سبزه
 در یکدیگر خرد و بکوبند و در ظرفی آهنین کشند و بمقدار دو پونج
 مذکوره سرکه شراب بر آن ریزند و بجوشانند بعد از آن در آب
 پودنه و جندان بگذارند که سرد شود و بگذارند که آب
 بان بماند و قدری نمکی اندر آنی سپوده بماند و آن کند و در
 کف نرم سازند و در سپهر ابار در مالند و جندان بگذارند
 که رنگ که درت از سپهری مرآت آسار او زایل شود طریق دیگر
 آنست که قطعه دونه تازه بقدر دانه در بسکافند و دانه در میان
 نمند و دونه را در خمیر گریزند و خمیر در کوزه سفالین نهند و سر کوزه
 استوار کنند و با تیش معتدل بزنند و بگذارند تا سرد شود و بعد از آن
 دانه را بیرون آرند و بگافور در دهند و طریق دیگر آنست که

مخفی باشد که او را با آن که در این کتاب مذکور است
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

صورتی که در این کتاب مذکور است
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

و این را در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

و اگر در آنجا پیش رو در میان آرد و بویج بگذرانند و اگر در
 کنگ بود یعنی در سنگ نظم راست نیاید یا سوراخ او پس
 فراخ بود طریق اصلاحش آنست که دو پارچه مروارید که در
 رنگ مناسب او باشد یا دو قطعه صدف آبدار لطیف بقدر
 بشماره اش و بمصطک مدور مد بر کسباند و از محلی دیگر سوراخ کند
 و اگر نخواهند که چهره صافی لالی از گرد و گردت محلی ماند و رنگ
 ایشان هیچ گونه تغییر و تبدیلی نپذیرد و لالی را در شیشه باید
 کرد که پیر آن کج یا پاروج استوار کند و در محلی که نم و گرما
 بروا پستلا نیاید بنهند مشروط بآنکه در حد و دپالی و نوبت از
 شیشه بیرون آرند و قریب سلحنتی در بیرون بگذارند **باب**

دوم در یاقوت فصل اول در صفات آن

یاقوت شش نوعیت احمر و اصفر و اسپود و ابیض و احضر
 که آنرا طاوسی گویند و کبود زیرا که جوهر بخاری نسبت دغانی شاد

و این را در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

صورتی که در این کتاب مذکور است
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را
 در بعضی جاهاست که این را در بعضی جاهاست که این را

کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

کسب فیروزه پس از آوازی میکند و از استماع و اینهاست بترسند که
 فیض میدان او با عرصه خود در میان برابر می نماید باز بلند پروا
 اندیشه بفرز آن نمی تواند رسید و یک جهانگر و نظر کرد اطراف او
 نمی تواند کرد دید و در هیچ حال کسی بر اعالی آن چون فکر مال در
 خاطر جمال عبور کرده و نشان قدم رونق بر مگر گاه آن مانند نقش وفا
 در دل پیمبران ماه پیمان صورت بنیست **بیت**
 تو کوی فرق فرقی پایه اوست سپهر لا جوردی سایه اوست
 کمی اندیشه کرد در هوش لنگ کمی آید نظر ای پای بر پشنگ
 بقدر چون سپهر اطلس رفته بالا طمع ساخت اطلس بخارا
 و میان جمهور مردمان مشهور است که چون طیفه خطه خاک مسجود پشکان
 عالم افلاک معلم ملا اعلی متعلم علم آدم الا سماء حاصل کارخانه
 کون و مکان و اسطه حاصل عقد جهان **ه**
 آن بکهر هم گذر هم صفتی هم محکم و هم زود هم صیرفی

این کتاب در کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

صاحب عهد و فی ابو البشر آدم صیغه صلوات الله علیه را از وار
 الامان جهان بدار الالباب جهان فانی فرستادند که در زاهون
 مهبط و منزل او شد و در سنگ سنگ ریزه کوه مذکور انواع پودا
 منخوط و مندرجیت بس همگانی که ملک موکل باران شمشیر آتش آینه
 برق حمایل کرده بر باره کوه سپهر باد سرعت بر نشیند و بر کا
 رعد فرو کوفت از کان قوس و قزح بر قلعه سپهر کوه راهون تیر باران
 کند اسپتلا سیلاب سنگ ریزه را از فرو کوه بخصیض دشت
 آرد و در سنگ پاره سنگ یو ایت رنگارنگ مندرج بود
 لیکن از پی دفع عین الکمال نیل غرت بر ناصیه چمن و جمال ایشان
 کشیده باشد و از خجانه صنعه الله که میسپاردان بگرنگ می شود
 رنگها مختلف ایشانرا منجد و بی اختلاف ساخته بعد از آن چون
 بدست یاری صیقل و جلا زنگ کدورت از سپیمای آت آسای
 ایشان بزدایند مر بعضی را رنگی ظاهر شود و در زمین جزیره

کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

کتابخانه کلاسیک دانشگاه تهران
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

این کتاب در موقوفه بنی
 ایسار دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

انواع یواقیت میان لای می باشد لیکن جلی از لای اعلی است
 و در تاریخ پسته تسع و پستین پستمایه بجزیه در شرقی قریه طرا
 از اقیم ثالث که طول آن از جزایر خالدات و عرض آن **کط**
 درجه است و از مدینه طبعه مصر و قاهره تا بانجام نیم روز را
 کافی یافت و کیفیت وجدان آن جان بود که دروشی محمد عارف نام
 در قریه طراساکن بود و از کان مذکور یواقیت صغار التقاط
 می نمود و کیسه را بران اطلساع نبود در تاریخ مذکور یاقوت
 اجمیر کبیر یافت و مبلغ پسیصد دینار فروخت خبر آن سلطان زمان
 رسید و سلطان از درویش صورت حال تحقیق نمود و کان مذکور را
 محفوظ ساخت و بران موکلی کاشت و بعضی مردمان بر آن
 که در چهار موضع از مندرستان غیر کوه زاہون کان یاقوت
 پست میان فزنده راه پیران دیب و اول ولایت جو لو
 و حد و بجاول و نواحی سیلان و حد و نیلکان بعضی حکما

در موقوفه بنی ایسار
 دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

که تا اعلی میسار
 در موقوفه بنی ایسار
 دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

این کتاب در موقوفه بنی
 ایسار دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

گفتند که ماده یاقوت بعد از نزار سپال که در اطوار پسر میکند
 رنگ می گیرد و چهار نزار سپال بصورت یاقوتی اتصال می یابد
 و القمه علی من قال **فصل سیم در تمیز اصناف یاقوت**
وقیبت آن
 یاقوت بهرمانی در ماسینه اعلی
 و اعلی یواقیت اند بعضی جوهریان ترجیح بهرمانی بر بهرمانی می نمایند
 و بعضی ترجیح بهرمانی بر ماسینه بعد از ایشان لحمی پس سماقی
 پس ارغوانی و اعلی یواقیت زرد شمشیرت بعد از آن نارنجی
 پس کاهی و احسن اصناف کبود لاجوردی و نیلیست و ادون
 ان ازرق و زیتی و قطع یاقوت ماسینه یا بهرمانی شفاف
 صلیف که وزن آن تسوی باشد سه دینار ازرد و اگر نیم دانگ
 بود هفت دینار تاده دینار و اگر پسته بود هشت دینار
 و اگر دانگی باشد نچاه دینار و اگر دو دانگ باشد صد دینار و اگر
 نیم مثقال بود دو سیت دینار و اگر چهار دانگ باشد سیصد دینار

که در موقوفه بنی ایسار
 دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

که در موقوفه بنی ایسار
 دولت میسار و مادی
 عالی و خاصه ای شاه بهمان
 فکر و نشانی حضرت باری
 آنحضرت بود چون علامت
 بود از سلطان علی بن محمد
 غایت از شاه و مولی غلط

کلیه اینها را در آب سرد بپزد و در آن وقت که آب سرد است بر آن آتش بگذارد تا جایی که آب سرد تمام شود و آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود

زردی اوزایل شود و لیکن اگر زیاده در آتش باشد سفید شود و همچنین
یا قوت زرد اگر در کاه در آتش بگذارد سفید شود از معلم اول مرده
که یا قوت پیچ را از آتش چسبیده بیاورد و اگر چه چسبیده وی خالی
ال باشد منبسط شود و اگر خالی پیاده باشد تباها کرده و طریقی جلا
یا قوت آنت که جرع میانی را جندان بسوزند که مشابه آهک شود
بعد از آن در آب بپزند و یا قوت را بر آن بر روی صفتش بمالند

که جلا یابد و بر طراوت شود بیا پیم در زمره فصل اول

در صفات آن زمره و حسب رنگ منقسم میشوند باقی و ریجانی
و سلقی و زنجاری و کراشی و آپی و صابونی و ذبانی زمره پس از آن
شفافیت در غایت طراوت و خوش رنگ بی آنکه مایل
برنگی دگر بود شبیه برنگ کسی سبز که گاه گاه در میان گیاه می باشد
و ریجانی زمره دی سبز روشن است برنگ برک ریجان و سلقی
زمره دی سبز است برنگ برک سلق و زنجاری زمره دیست

در این مقصود اگر آب سرد را در آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود

من در آن مغز و باقی
افزاید آن را در صابونی
سلطنت که ریجانی
در ریاض سعادت و میدان
در ریاض سعادت و میدان

در تصرف جمعی متغلبان بود
در تصرف جمعی متغلبان بود
در تصرف جمعی متغلبان بود

کلیه اینها را در آب سرد بپزد و در آن وقت که آب سرد است بر آن آتش بگذارد تا جایی که آب سرد تمام شود و آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود

زنگار رنگ و کراشی زمره دی برنگ کندنا و آسی زمره دی برنگ
مورد و صابونی زمره دی سفید تیره برنگ صابون و بعضی بر آنند که
صابون اسم معدنیست و بحسب که ورت و صفوت منقسم میشود
به صیقلی و ظلماتی صیقلی زمره دیست که از غایت صفا جوهر مانند
آهن صیقل کرده رود و توان دید و ظلماتی زمره دیست که
بر خلاف صیقلی بود و خفت وزن و سرعت انجبار و شدت نعومت
و عدم مصابرت بر نار از جمله صفات و علامتست که زمره
باین علامات امتیازی یابد از مینا و سنگها که باو شبیه می شوند
و تمیز زمره از لیشب و لعل بر مینا بجلا توان کرد و مینا بسفال
حدید صلا یه کرده جلا می گیرد و لیشب و لعل مبارقشیا بخلاف زمره
که با مینا جلا نمی پذیرد و زمره پستیل مخوف را قصبه کنید
و گاه باشد که خند قطع زمره صغیر مینا با یکدیگر وصل کند و آن
صفحه را آینه خوانند و از کواکب عطار در زمره پستیلست

از زردی و ریجانی
افزاید آن را در صابونی
سلطنت که ریجانی

من در آن مغز و باقی
افزاید آن را در صابونی
سلطنت که ریجانی

کلیه اینها را در آب سرد بپزد و در آن وقت که آب سرد است بر آن آتش بگذارد تا جایی که آب سرد تمام شود و آن وقت که آب سرد تمام شود در آن وقت که آب سرد تمام شود

عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند

فصل دوم در مکان زمره و کیفیت گون آن

در آفرینش اشعوان از اعمال و قرض از دیه مصر که طول آن
بجز این حالات **پسا** و عرض آن که درجه است کوهی چون
اندیشنی دولتان است پایه واقع است و جذمحل از آن کوه مکان
گنوں زمره است و چون کان زمره حفر کند طلق استخراج شود
بعد از آن خاکی سرخ پدید آید که در میان آن طلق رخو ترکیب باشد
که با آن طلق زیر بار زمره چسب آمیخته بود بعد از آن زمره بیابند که
کما بیش خردلی بود و در ارض حجاز زمره صابونی گنوں می یابد
و ازین جهت آنرا زمره عربی گویند از بلینا پس حکیم مرویست که آن
جوهرهایی که ماده زمره است بواسطه توجه بصورت باقیمت یا قوت
اجمیر سرخ میشود بعد از آن سبب مصادفت برودت اجزای روی مگاش
میگردد و اندرون پیاده میشود باز حرارت بر او استیلا
می یابد و رنگ بیرون و اندرون بوسیله خلط اجزا ظاهر و باطن

این را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند

وواع نماید و راحت با عیب
کذا در اگر چنین میکنند با
انراحت در می یابد
و از غمگانی اعراض می یابد
لذت شای تراستی در عیب
با وجود سلطنت بر ما می یابد
تعویب گزینت در عیب
حال خود را در ممالک افکنی
و نظرات اسکی را از شکایت کردی
از ایستادن بر زمین بیرون
و از ایستادن بر زمین بیرون
مردی روی کردی ترا با عیب

با یکدیگر مزج کنند و از امتزاج ایشان حضرت تولدی یا به

فصل سیم در تمیز انواع زمره و قیمت آن

اچنین انواع زمره ذبائیت جدا و جامع خواص جنس زمره است
بلکه انواع دیگر را قیمتی و خاصیتی جندان نیست بعد از ذبائی ریحانی و ادون
انواع زمره و صابونیت و قطعه زمره ذبائیت مسموح عالی
که از عیب خالی باشد و وز آن در می بود موازی پنجاه دینار
می ارزد و اگر چه درم بود دو سیت دینار و اگر پنج درم بود ستر
دینار و قیمت ریحانی سه ربع و قیمت صابونی نصف پس قیمت
ذبائیت و قیمت سایر انواع متوسط است میان قیمت ریحانی و صابونی
و زمره از شکستن نقصانی جندان ندارد بخلاف سایر جوهر
از قاضی معین الدین نامی که شرف معادن زمره بوده مرویست
که معدنی که آنرا معدن شاه می گویند قطعه زمره دسلی در میان
طلق یافتند و در زمان استخراج شکسته شد کسور آنرا وزن نمودند

که بطلان و یکی از شکسته شدن است
بطلان و یکی از شکسته شدن است
بطلان و یکی از شکسته شدن است
بطلان و یکی از شکسته شدن است
بطلان و یکی از شکسته شدن است
بطلان و یکی از شکسته شدن است

بین همه جاشیدن خود را
در غایت پاک افکندن
بند و در اصلاح روی
بیشتر که در آن شکر یک ماه باشد
و بعد من برای آن که خود را
باز عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند

این را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند
عزت را با عبادت خداوند
باز عبادت خداوند

وواع نماید و راحت با عیب
کذا در اگر چنین میکنند با
انراحت در می یابد
و از غمگانی اعراض می یابد
لذت شای تراستی در عیب
با وجود سلطنت بر ما می یابد
تعویب گزینت در عیب
حال خود را در ممالک افکنی
و نظرات اسکی را از شکایت کردی
از ایستادن بر زمین بیرون
و از ایستادن بر زمین بیرون
مردی روی کردی ترا با عیب

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

بهشاد و مفت درم بود و در شیب قطعه مذکوره قطعه زمره
 ذبائی عالی از شش درم گون یافته بود هم از وی مرویت
 که قطعه زمره در کبابی یافتند که بعد از یک وجلا دو از ده مشال
 بود و جوهریان دمشق از ابسی هزار درم در سگ تقویم کشیدند
 و گویند که خلیفه ذوفنون مأمون پسر هارون آرشید کمینی زمره
 از دو مشال مبلغ سیصد هزار دینار خریدید از خواجه ابوریحان
 مرویت که پادشاه با شوکت و جاه خواند پادشاه قدحی از زمره
 بمقدار پله ترازو داشت

فصل چهارم در
خاصیت آن

مزانج زمره از مزاج سرد و اری دارد
 و ابلس است اگر دانی زمره سپوده در مفرج بمسوم و سندن از سم
 خلاص یابد بی آنکه در پوست و موی او نقصان واقع شود
 و اگر قطعه زمره با خود نگاه دارند دل را تقویت نماید
 و از صرع و خواب پریشان آینه بخشد و معده و کبد را

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

و شمع فواید فلاح و نجات
 خلق بصفت ثبات که ملک را
 زبان داران و بکر داران
 بیکی نیست که ملک را
 بیکی نیست که ملک را
 بیکی نیست که ملک را

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

نافع بود و حیوانات ذوات السموم از حامل آن اجتناب نمایند
 و ازین جهت فلان زمره بگردن اطفال حکام می بندند و جابرین جیان
 در کتاب سیر مخزون یاد کرده که اگر افعی بلوطی خط بر زمره کند
 فی الحال کور شود لیکن از خواجه ابوریحان مرویت که پادشاه ذوجاه
 خوار زمشاه عقده زمره در گردن افعی کرد و مدت یکسال در سلسله
 محبوب داشت و بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم او
 نبود

فصل پنجم در معایب زمره

عیوب زمره اختلاف رنگت و بعضی گفته اند بدترین عیوب او
 عیبست که از آن با صلاح حکماکان پونجکتی گویند عیبی دیگر آنست که
 جوهری غریب مانند ریک یا خاک باوی امیخته بود یا عمامه
 از طلق بر وی نشسته باشد و چون اکثر افراد زمره دستوی شکل
 و مپسوجیت اگر قطعه عممی بود و مپسوج نباشد عیب بود
 و بعضی جوهریان تشعیر را که شبه شکافست که فلما زمره از آن خالی باشد

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

اینکه ایضا در کتب طبیه
 زردی از غلظت کثرت
 بر اندام و از کثرت پر
 عسلی از کبابی بکار کند
 داد که شارب بر
 دولت شامچه بود
 کین زوال یافت اشغال
 سیاه از زلال حاصل کرد

عقل و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی

از این سنگ ریزه پر کند شاخ امیدش میوه ندامت بار آورد
 و کسی که دامن نمت بران نیاید و اعراض کند آخر الامر
 از جام تننا شربت پشیمانی نوش کند بعضی شکر بیان بندی از آن
 برداشته و بعضی بگذاشته چون از ظلمات خلاص می‌تسند
 و از پر تو آفتاب اطراف و آکناف جهان چون از نور معرفت دل
 عارفان روشن گشت راه آورد احتیاط کردند ز بر جرد بود
 کیسه که راه آوردند داشت دپت حیرت بر سر میزد و کسی
 که داشت بر قلت بصاعت نایف میخورد و ازین جهت ز بر جرد را
 حصاء الذماته گویند **فصل سیم در تمیز انواع زبرجد**
وقیمت آن اسپن و اشن انواع زبرجد
 زبرجد معتدل آنحضرت است خاصه که آبدار و شفاف و پر طراوت
 باشد و نیم درم از چن زبرجد بملع یکصد دینار در معوض تقسیم
 می‌آورند **فصل چهارم در خاصیت آن** چون حکما و

عقل و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی

و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی

ان شکر که حج خانه خدای کند
 و بقدم حرم طواف می‌کند
 و جای دارد و نمیدرصد و اجابت
 دعا از او است با به و انعامت
 و در دو جهان واسطه است که
 از آن مملکت در کارکن دوست
 بموقوف عرض رسانند که آنی
 حکم شرط دارد در حج این
 طریق است و سلطان را
 و همین بسیار می‌شد اگر خلیف
 و حاکم می‌تواند این راه

پسابق ز بر جرد را چینی علی حده نشمرده اند خاصیت آن بیان
 کرده اند و بعضی متاخران بر آنند که اکثر نظر بوی تقویت
 بصر میکند **باب پنجم در الماس** **فصل اول در صفات آن**
 الماس منمت نوعیست سفید شفاف
 مانند آگینه فرعونی و زمینی که سفیدی وی ایل برزدیست و پس از
 و سیخ و سیاه و آتش و دو نوع اول از این انواع کثیر
 و پیغض اند بخلاف سایر انواع و الماس املس بغایت
 نادر الوجود است بلکه اکثر افراد الماس را ا ضلاع بود
 و چون بر پندان نهند و خایسک بر وزن سنگ شسته شود
 بلکه در پندان فرود و رود و طریق سنگین الماس است که
 در میان ائیرب نهند و مطرقة بر ائیرب زنند که الماس
 در میان آن شکسته شود و بعضی بر آنند که اگر الماس را
 بقدری صمغ گیرند و در میان نی نهند و مطرقة از رصاص

دور و در از غنای
 و اگر باندک ملازمی
 در میان خطرات کلمی تصور است
 در یک سلطان در یک حکم جان
 در یک وقت از غنای
 در یک وقت از غنای
 در یک وقت از غنای
 در یک وقت از غنای

و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی
 و خردی و خردی و خردی و خردی

دلاست در دومی است
 مدتها مجاورت در جای
 در دومی است
 از دره حال در کوه
 در دره حال در کوه
 در دره حال در کوه

برنی برنی زنند یا الماس را در میان فی نهند جسمی صلب بر برنی
 برنی زنند الماس شکسته شود و جمعی برانند که اسپر بر روی
 پسندان از برای آن می نهند که الماس از پسندان
 بجمد و اگر بجای اسپر قطعه موم یا پارچه کاغذ بنهند همین فایده
 حاصل شود و الماس را با طلا علاقه طبیعی است چنانچه اگر طلائی
 طلا شود در وی آویزد و خود با دوز با و چسبند و یکبار
 با الماس میلی با علی مرتبه پیست بچینی که بران می جو شد و بجا بهند
 که بلع کنند تیغاشی از تجار صاحب اعتبار روایت کرده
 که قسمی از الماس را اصغرا مختلف الماس است چنانچه اصغرا
 آن در سطح جسمی قابل فو که مقابل او باشد بیان قوس و فرج
 متر می میشود و حکام هند این قسم را بغایت عزیز میدارند و آن
 ترین خون این می کنند و نیک دارند که از بلاد هند بیرون
 برند و فرق میان الماس و اشباه الماس با نیست که الماس

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

کشت زعفران در دومی است
 کشت زعفران در دومی است
 کشت زعفران در دومی است
 کشت زعفران در دومی است

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

در نار پدیدار بود و اشباه را تاب نار نباشد و الماس
 از پیشوبات آفتاب است **فصل دوم در مکان الماس**
و کیفیت تکون آن در کوهی از ناحیه شرقی
 کشور هندستان دره واقع است که متعمر آن دره از شد
 ملاست با مغز افلاک دعوی مماثلت میکند و قرآن از غایت
 پستی با مرکز خاک لاف زبردستی میزند فکرمعین بعین آن نرسید
 و نظر دقیق را در اطراف و جوانب آن قدم می لغزد و غیر
 دره ندگون کان الماس است و در اندرون و نواحی آن باران
 آب سیر آتش فعل متوطن اند که بیک جمله بلکه بیک نظر چنانچه
 در کتب طبیبی یاد کرده اند خاک وجود حیوان را بر باد می دهند
 و چون بواسطه خشونت مزاج متوطنان و ملاس معبر وصول بانجا
 میسر نیست و صلحاء گوشت با ندرون دره می اندازند
 و قطعها الماس با آنها چسبند و مرغان با دیرت سیل انحدار آتش

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک
 در دومی است سلطان کننت از
 زنی و مسلح او مقدار اندک

وزن فضیلت عدالت است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

که در آن پیرزین شیدن ارند استخراج لحوم میس نمایند و در آن نواحی مجوزند و قطعها الماس در آنجا می ماند و جمعی موکل کان مذکورند بعد از تفحص و تفشش قطعها الماس سپس نفیس در آن نواحی می ماند و اگر آنچه می یابند بمقدار خود لیت یا مقدار جوی و قطع می گیرند در می افتد و بعضی بر آنند که الماس در کان یا قوت کون می یابد از بلینا پس رویت که الماس حجری ذهبی است و بعضی بر آنند که ماده که توجیه بصورت یا بجا، ذهیب دارد اگر بواسطه پیوست مغرط منعقد شود در حالتی که مقارن ملوچه باشد الماس گردد و اگر بواسطه پیوست غیر مغرط انعقاد یابد در حالتی که مقارن جلاوت باشد طلا شود

فصل

سیم در تمیز اقسام الماس و قیمت آن اسپن اقسام الماس است که چون اورا نفیس گرم کنند و آب سرد یا برف بر وزنند سفید و پرطراوت نماید یا بر سنگار باد و وی قدری موم بنهند

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

حکمت از عدل شود باید که در آن پیرزین شیدن ارند استخراج لحوم میس نمایند و در آن نواحی مجوزند و قطعها الماس در آنجا می ماند و جمعی موکل کان مذکورند بعد از تفحص و تفشش قطعها الماس سپس نفیس در آن نواحی می ماند و اگر آنچه می یابند بمقدار خود لیت یا مقدار جوی و قطع می گیرند در می افتد و بعضی بر آنند که الماس در کان یا قوت کون می یابد از بلینا پس رویت که الماس حجری ذهبی است و بعضی بر آنند که ماده که توجیه بصورت یا بجا، ذهیب دارد اگر بواسطه پیوست مغرط منعقد شود در حالتی که مقارن ملوچه باشد الماس گردد و اگر بواسطه پیوست غیر مغرط انعقاد یابد در حالتی که مقارن جلاوت باشد طلا شود

و در برابر آفتاب بگردانند رنگی بسان فوس و فرخ پیدا آید و بعضی بر آنند که زیتی از سایر انواع اعلاست و قیمت الماس نفیس سپاوی قیمت یا قوت احمر است و بعضی گفته اند که قیمت قطعه که بوزن قیراطی بود دو دینار است از ابو یعقوب سپر سخن گوی که مترجم مسائل حکمت روایت کرده اند که در حالت کرانی مثقالی ریزه الماس در دار العیاره بغداد بمبلغ هشتاد دینار و در حالت ارزانی بدینار زده دنیا می فروختند و هم از وی روایت کرده اند که اگر قطعه کسری یافت شود که موازی نیم مثقال باشد قیمت آن چهار پنج برابر قیمت قطعها صغیر بود که بوزن آن باشد

فصل چهارم در خاصیت آن الماس بار و یاباست در درجه رابعه و خوردن آن اگر چه اندکی باشد مملکت بود و اگر قطعه الماس با خورد نگاه دارند از صافحه امین باشند و اگر بر اطفال بندند از صرع محفوظ مانده و نیک خوشوند

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عادل است که عادل محبوب همه مردم است و اگر چه از علم او ضرری پیش از آن لا تقدر علی ان یغیب عنکم الباطن

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

و اگر الماس بوده را با داروی دندان مزج نموده در دندان
 بمالند زنگ دندان را بکلیه از آله کند و اگر بر شکم بندند پیش
 سگم و فیاد معده را نافع بود و اگر قدری الماس بر شمشیر استوار
 کنند بان سوراخ ایجاد صلب که آهن و فولاد بان کارگر نیست
 توان کرد **باب ششم در عین الهمر فصل اول**
در صفات آن عین الهمر جوهری مشرق آبدار شفاف بر طراوت است
 که در وی نقطه یا بل برزقه مرتبه میشود که مقدار و رنگ نقطه مذکوره
 قرینت بمقدار و رنگ ناظر که به محل نورست و اگر جوهر مذکور را
 بجانبی تحریک کند نقطه مذکوره برخلاف آن جانب حرکت کند
 مثلا اگر جوهر را بجانب یمن تحریک کند نقطه بجانب یسار حرکت
 کند و اگر روشنی بروی اقدابی متواج در او مری شود و مر جند
 روشنی اقوی بود موج آب مذکور و حرکت او اظهر و اجلی
 باشد و ضو از وی منعکس می شود بجسمی قابل استضاء که مقابل

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

او باشد چنانچه از آینه و اگر عین الهمر شکسته شود در هر جزوی
 از اجزای او نقطه بصفات مذکوره ظاهر گردد **فصل دوم**
در مکان آن بعضی گفته اند که کان عین الهمر کان یا قوت است
 و او جوهر یا قوتیت یعنی ماده او توجه با نحو اطوار در سبک انواع
 یو اقیوت دارد و بواسطه صافی که مصروف شده از صورت
 یا قوتی منصرف گشته و غالب بر و رطوبت است **فصل سیم در**
تمیز اقسام و قیمت آن هر چند عین الهمر سفید تر و شفاف تر
 باشد و نقطه مذکوره در او اظهر و اجلی بود و حرکت و مایه او
 اسیرع و اکثر بود و اچسن و ائمن باشد و چسبندگی کبر حجم بقیاس سایر
 جوهر موجب فضیلت و از دیار قیمت و بیست و قیمت عین الهمر
 بعکس سایر جوهر در بلاد هند که قریب معدن او است اضعاف
 قیمت و بیست در بلاد عرب که از معدن وی بعید است و گویند
 که در بعضی بلاد هند که قریب معبرست این حجر را می پرستند

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

عالمی است این که در دین و دنیا
 غلامان پاک است در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا
 این دنیا را در دین و دنیا

دوم در کارهای شاد و شادمانی
 یکی پند می نویسد و در آن
 در کارهای غمناک و غمناکی
 در کارهای غمناک و غمناکی
 در کارهای غمناک و غمناکی

تغاشی از بعضی تجار روایت کرده که قطعه عین الهمر در بلاد مغرب
 بمبلغ یکصد و پنجاه دینار فروخته شد که در بلاد عرب بعرش این قیمت
 نخرند چه اعراب موازی مثالی زیادت از پنج شش دینار
 نمیخرند و حکایت کرده اند که شخصی اسماعیل نام از عدن
 مین متوفی شد و در متروکات وی کیسه یافتند که در آن کپ
 مکنی عین الهمر بود در غایت خوبی و کاغذی در کیسه بود که بران
 نوشته بودند که این نیکین در معبر بمبلغ هفتصد فیل خریدند
 و هر فیلی پساوی پنج دینار مکیست و هر دیناری مکی دیناری و ربع
 دیناری مصریست و مکنین مذکور را هفت هزار از آن خریدند

فصل چهارم در خاصیت آن

از تغاشی مرویست که ذکر عین الهمر در کتب قدما نیست همانا جدید
 الظهور است و اجماع جوهریان بر آنند که حامل آن از جسم زخم محلیست
 و هندیان بر آنند که عین الهمر جامع خواص یا قوت بهر است

فردندان کس و منهای
 در کارهای شاد و شادمانی
 یکی پند می نویسد و در آن
 در کارهای غمناک و غمناکی
 در کارهای غمناک و غمناکی
 در کارهای غمناک و غمناکی

بیشتر از همه باطنیست و بعد از آن
 از کافور عادل بازمی دارد و
 از کافور عادل بازمی دارد و
 از کافور عادل بازمی دارد و

تسلی باشد از این سخن
 از این سخن بسیار است
 از این سخن بسیار است
 از این سخن بسیار است

و اختصاص بخواص ذکر دارد مثل آنکه مال صاحب او نقصان نمی پذیرد
 و از این جهت آنرا بنام بسیار میخوانند

فصل اول در صفات آن

نوعیت سرخ و زرد و بنفش و سپرز که مشابه زمره بود و گاه
 باشد که از قطعه پاره سرخ بود و پاره زرد لعل سرخ شست صنفست
 کژدومی و پیازکی و تفری و لحمی و عناب و بتمنی و ادریس و اکهب
 کژدومی لعلیست در غایت لطافت و خوش رنگی و درخشندگی و پیازکی
 منسوب است بقریه پیازکی که در دامن کوسه واقفست که کان
 آن در آنجاست و لحمی لعلیست چسب رنگ و اکهب لعلیست سرخ
 تیره بدرنگ و در تحت هر یک از انواع دیگر بحسب تفاوت تصنع
 و صنعت آن اصناف کثیره الاختلاف مند جست از ابوا سحت
 مرویست که لعل را به بقم رنگ توان کرد و لعل ناپناه و شصت مثال
 یافته اند و بر خسر و مندان جوهر شناس منحنیست که گاه گاه

چون بدان عالم مفرط سازد
 و از جمله اسرار است یعنی
 کلام دادخواه است
 سخن نطقو مان کردن
 در روی عاقلترین مملکتیان
 از آنکه بسیار است
 از آنکه بسیار است
 از آنکه بسیار است

دردی بسیار است
 حال دل از درد بسیار است
 علاج بسیار است
 از کافور عادل بازمی دارد و
 از کافور عادل بازمی دارد و
 از کافور عادل بازمی دارد و

در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز

میان لعل و یاقوت و چاقه و بلور رنگ کرده الباقی
 می افتد و تمیز میان لعل و ایشان با نیت که چاقه از لعل صلیست
 و بلور ملون بسودن سفید شود و اگر برابر آفتاب دارند
 بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و یاقوت را از آتش چین
 و طراوت بیفزاید و بسویان پیوده نشود و فلما از تسعیر خالی
 بود بخلاف لعل و بدانکه نسبت لعل به بدخشان بواسطه آن نیت
 که از آنجا میخیزد بلکه بواسطه آن نیت که از معادن بدخشان
 می آرند و میفرودند و لعل از منسوبات آفتاب است
فصل دوم در کان آن
 در آیام سابق کان لعل چون اسپه از عشق مخفی بود و غیر
 عالم آلاسرا بر آن اطلاع نداشت در زمان خلافت عباسیان
 در ارض ختلان فحوا ای آیه کریمه اذ از زلزله الارض زلزله الها
 بظهور پیوسته زلزله عینف واقع شده که از صولت اشتداد

زکات است که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد
 زکات است که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد
 زکات است که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد

از خصال بزرگان است و استقامت علی بن ابی طالب
 از خصال بزرگان است و استقامت علی بن ابی طالب
 از خصال بزرگان است و استقامت علی بن ابی طالب

20
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز

آن پیکان آن بلاد را مضمون آیه پومید یصد الناس اشتاتا
 وصف الحال شده از پیکان بیرون رفتن و شاخصی غیر ایشان
 ناپس در آن اطراف و اکفاف مانده و از بسیاری امتداد
 زمان زلزله و کثرت حرکت و اضطراب زمین هر دو از امصد
 یوم یکنون الناس کالفراش المبهوث حسب حال کشته سراسیمه
 بهر سو میروید و میزدند و فرزند لبزد در خاک گذشت و خواری افتاده
 گریه و زاری میسکرد و مادر مهربان می گذشت و او را میگذشت
 و معشوق طناب را با نهر گریه و ناز استیغاث و اسپند آدمی نمود
 و عاشق جانبا ز بحال او نمی پرداخت و پروای او ندا
 ساعت فصاحت صولت زلزله زیادت می شد و مردمان نمودار
 قیامت موعود مشاهده می نمودند در آن آسنا فحوا ای و آخرت
 الارض اتفاهط بظهور رسید کوه شکان از توان بختلان
 شکافته شد و کان لعل بدخشان پدید آمد و چون زلزله ساکن گشت

در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز
 در درازن روزها و شبها و در روزهای دراز

از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد
 از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد
 از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد که از آنجا میخیزد

کند که با کسب با بران
 کسب با کسب با بران
 کسب با کسب با بران
 کسب با کسب با بران

قطعه اسپنک سبند که وعاء لعنت یافت که سگشته شده بود و از
 میان آن لعن بدخشان می درخشید فرودمندان جوهر شناس
 لعن را احتیاط کردند و دانستند که جوهری که آن به است
 حکماکان دادند تا پسک از آن جدا کردند لیکن در جلد آن
 زحمت بسیار کشیدند و بسیار چیزها آزمودند و اصلاحها
 نمی پذیرفت آخر الامر نوعی از مار قشیراذهبی که آنرا بر کج
 خوانند جلا پذیرفت و لعن بدخشان مشهور جهان شد و حجم
 اصغر اوعیه لعن کما بیش فدیته و حجم اکبر آن موازی حجم خوزه
 است و حصول لعن در وعاء آن باین کیفیت است که در میان
 وعاء قطعه لعن کبیرگون می پذیرد و قطعه حوای آن قطع تندرج
 صغیر میشود خنجره ریزه لعن در اطراف وعاء است و قطعه مذکور
 در میان حجره سفید که در میان وعاء مخلوقیت بیان آنها نام
 در میان شحم الرمان مرکوز آند و عالمان معادن لعن و عا

در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی

در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی

او با جاسیم که داشت
 او با جاسیم که داشت
 او با جاسیم که داشت
 او با جاسیم که داشت

بالع ل را معل گویند و معسل زیادت از سپهر طس مدیده اند
 و تا غایت زیاده از نهکان لعن بدخشان نیافته اند و بعضی
 کانه را نسبت کرده اند شخصی که حافظ آنست چون بلعباسی و سلیمانی
 و شریفی که از آن لعن نفعی خیزد و غیر آن و بعضی دیگر آنست
 کرده اند بقیوه که در حوالی آن واقعست مانند پازکی و چون در
 مذکور را احوال نمایند در اول امر لعن سرخ میسرخ شود و بعد آن
 لعن زرد و شک نیست که لعن حجری یا توئیت **فصل**
سیم در تمیز انواع لعن و قیمت آن اعلی و اغلی انواع لعن
 لعن احمر است و احسن و اتمن اصناف لعن احمر که در کمی است بعد از آن
 پازکی و انزل و ادون اصناف لعن احمر که است پاز
 اصناف متوسطه میانه پازکی و اکب از ابی علی مغربی مرویت
 که لعن عالی است که چون برابر آفتاب دارند رنگ او برود
 و قیمت قطعه لعن که در کمی یا پازکی عجمی شفاف صافی عالی که از

در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی

در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی
 در ادای ایشان از روی راستی

کلیه که صادر است از بوی آن که در این است
نور زنده و مخالفت آن که در این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

و ایشان لعسل مذکور را بمبلغ دو بیت نزار و دینار در شش تقسیم
کشیدند سلطان چهار نزار و دینار بصاحب تخمه داد و لعسل
در پیش تاج نهاد بعد از آن تاریخ آن لعسل را در خزانه نویسد و
زمان قآن خان دیدند و جسمی از ارباب مهارت قطعه
لعسل بدست بی اندام از چهار دهه مثال که بر نقطه پسیاه
بود بمبلغ پنجاه نزار و دینار قیمت کردند **فصل چهارم**
در خاصیت آن لعسل کرم و خشک است و در مفرجات
تقویت قلب نماید و فرج فراید و خون صافی کند و اگر با خود
نگاه دارند از احتلام محمی مانند و خوا بهار پریشان بینند
و اگر بر کوه کان خود بنند در خواب ترسند و بدخوی نکند
و اگر لعسل صلایه کرده را با نبات و کلاب میاشامند رنگ
ز چاره پرخ کند و این خاصیت را از آن معلوم کرده اند

این شخص گفت ای غصه که در این است
و تقویت و شایسته ای که در این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

عسل که در این است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

کلیه که صادر است از بوی آن که در این است
نور زنده و مخالفت آن که در این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

که عالمان معادن گاه گاه قطعه لعسل پر طراوت را پنهان از مشرفان
التقام میکنند چون لخته بر این میگذرد و لعسل در معده ایشان قرار
میکند و رنگ ایشان پرخ میشود و فی الجمله خواص لعسل قریب
خواص یا قوت است **فصل پنجم در معایب لعسل و این**
اموری که بان مضرت میرسانند
معایب یا قوت از ثقبه و عمامه یعنی کرم و تشعیر و تغییر لون در لعسل
هم عیب بود و لعسل از بوی بهائیسز مانند بوی مشک و کافور
نی آب و بدرنگ شود و از ملاقات با اشیا تیز طعم طراوت
و لطافت او زایل گردد و از احتکاک با شیبی که از وی اصلب شد
خسته شود و داغ کیسد و محافظت لعسل بسان محافظت
مروارید باید کرد **باب هشتم در فیروزه فصل اول**
در صفات آن فیروزه را بحسب کان که مکان نگون است
تقسیم باقیام و انواع نموده اند و خردمند ماهر در معرفت جواهر

کلیه که صادر است از بوی آن که در این است
نور زنده و مخالفت آن که در این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

عسل که در این است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است
محبوب صاحب است غرض از این است
عوضه و اشتیاق است غرض از این است

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

اگرچه فیروزه که کثیر الکرم الوجود است جناحه از بعضی جوانان
مروست که فیروزه ایلاتی که وزن آن دوست درم بود
میفرودند و چون نیکو بود مبلغ پنجاه دینار قیمت کردیم و در تاریخ
پنجویان مذکور است که چون سلطان اب اسحاق مملکت
فارس منکره از قلعه اصطخر قدیمی فیروزه پیش وی آورد
که موازی دوشمن مشک و عنبری کنجاند و نامشید بخط کبر ان
بر ان نوشته بودند و گویند که بر تاج شاه دادگستر سلطان جبر
فیروزه کج پیبری بزرگ بود و حکایت کرده اند که کان علم و کما
اصف بر خیا که وزیر کین خاتم سلطنت و دادگستر که پیش
الدعوه ربیب لی مکا لایبغی لاحد من بعدی سلیمان ابن اود
پنجاه علیها السلام بود تخت از فیروزه داشت که سپه نفر
بر ان طعام خوردندی و روایت کرده اند که در خزان
نوح ابن منصور صراحی فیروزه مخزون بود که یک من و نیم

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

کلاب کنجاندی و در نواسخه نیابور جوسری شبیه فیروزه از
کان قریب بکان آن استخراج می کنند و این جوسر را قطعه کبیر
می باشد و از ان زرد و شطرنج و کفج و امثال اینها می تراشند لیکن رنگ
وطاوت آن زرد تغیر می پذیرد و خاصه که دسپرتیه بوی
رسید و فیروزه از منسوبات زمره است **فصل دوم**
در مکان فیروزه و کیفیت تکون آن فیروزه را در حد و ایلات
و نواحی غزنین و مرز خوارزم و کوسه که در میان یزد و کرمان کوسی
که میان نیابور و طوس است قریب قریب نشان کانهاست بهترین
آنها کانف کوه نیابور است و در کوه نیابور هفت کان
واقع است که انواع مشکانه فیروزه را از آنها استخراج میکنند
و بهترین آنها کانست که خلف خلیل بدر اسرائیل صاحب نفس
قدسی ابو الانبیا اسحق بنی صلواة الرحمن علیه اطهار و اثناء آن نمود
و اثر اسحاقی و ابواسحاقی گویند و زبوترین آنها کانست

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی
باید که در روز بیست و نهم از کادی

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

که از آن کان غلبه گویند و چون فیروزه را از کان یسرون
آرنده چرخ یا سنگ آب بیاید و بعضی را کین و بعضی را طرح
پس از آن بعد از آن سنگ نرم و چوب بید آنرا جلاد کنند و از
بلیس روایت کرده اند که ماده فیروزه توجه بصورت کاس
دارد و بواسطه مصادفت حرارت و یوبت متحرک شده و از خست
نخاسته باز رسته در سنگ جوهر اندراج پذیرفته پس فیروزه حجر
نخاسته باشد و از بعضی حکما روایت که ماده فیروزه آنجوه نخاست
و مصادفت یوبت سبب اسپوداد و استیلا حرارت سبب
احمرار اوست و از آن مزاج سواد و حمرة زر که گویند فیروزه است

فصل سیم در تمیز انواع فیروزه و قیمت آن
اصیله و اغلا اقام فیروزه نیسا بوریست و احسن و اتمن انواع
نیسا بوری ابواسحاقی بعد از آن از سری بعد از از سری سلیمان
بعد از سلیمان زرموسینه بعد از زرموسینه عبدالمجید است و ادو

امدی و این است
بسیار داری و بسیار است
بسیار داری و بسیار است

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

بسیار داری و بسیار است
بسیار داری و بسیار است
بسیار داری و بسیار است

و آنرا انواع مذکوره فیروزه غلبت و بهترین اقام حسب
رنگ پس رنگ فام است بعد از آن شرفام پس آسمانی و کجب شکل
نزد اهل خراسان و ماوراءالنهر چکانی و نزد اهل عراق
و شام مسطح و نزد اهل خطا طرح است و طرح فیروزه است
که پسکی غریب باوی آمیخته بود و آنرا با سنگ غریب بکالمیس
کرده جلاداده باشند و خطایان پسک غریب را سپاه
کنند و زبورستان و بت رویان از آن سازند و فیروزه فائق عالی
باید که نرم اندام و ابدار و مشرق و صافی باشد و ریزه فیروزه را
شدر خوانند و در بغداد و شام سیز دارند و قطعه فیروزه ابوسحاق
یا از سری رکن صافی عالی که از معایب خالی بود و وزن آن
نیم مثقال بود و منع هفت دینار تا ده دینار و اگر یک مثقال
بود بیست دینار تا سی دینار و اگر دو مثقال بود پنجاه دینار
تا مثقال دینار و اگر سه مثقال بود صد دینار تا صد و پنجاه دینار

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود
که از هر دو در میان حاصل شود

بعضی ملک زود از آن ...
 و چون فصلیست در آن ...
 و در آن زمان که در آن ...

وقت شیر فام سرد نیاری با پنجه انگت آید و اگر فیروزه میان
 بود سرد نیاری با دانه فیروزه زیر میانز قیمت جذان نباشد

فصل چهارم در خاصیت آن اشکار نظر
 بفیروزه تقویت بصیرت میکند و از اجزای کل اجزای است
 و کسی که با باد پگاه در فیروزه نگاه کند آرزوی نشاط و شادمانی
 بر او بگذرد و گویند که حکما سابق در هنگام رویت ماه نو فیروزه
 نگاه میکردند و کسی که فیروزه با خود نگاه دارد در دشمن ظفر یابد
 و در نظر دمان عزیز باشد و از چشم زخم محمی ماند و گفته اند که
 حامل وی از قتل محمی ماند و در روز نوروز یعنی اول فصل بهار
 که در کس شملها طبق سیمین پر ز کند و نیم صبا فریضه بر ز
 غنچه را سپر کشاید دست قدرت از چپ شاخه پیم استخراج کند
 و پس پس از آوده سپر کسب سبکه زر باز کند بلبل از منبر
 شاخ منشور خلافت کل بر خواند و اشجار باغ در هسم از بار

نشین در آن ...
 و چون فصلیست ...
 و در آن زمان که ...
 و در آن زمان که ...
 و در آن زمان که ...

و از آن زمان که ...
 و از آن زمان که ...
 و از آن زمان که ...

تعیین و وقت ...
 و در آن زمان که ...
 و در آن زمان که ...

بر او نثار کند مار خار از دوش کل ضحاک سپر بر آرد و نگهبان کنی شود
 که در میان غنچه نموده اند بز از چهار از کلها رنگارنگ چهار سوی
 حسن را این به بندد و عطار باغ از بوها و گوناگون مضاربان
 شمال و صبا را بضاعت داده هر پوفستند نیم بهار قلع
 استوار غنچه را بکشاید و خنجر آبدار خار حامی کل حمر شود سپر زرین
 قبه کل پیش تیز باران ابر بهار دارد و کلاه شش ترک غنچه تیز بارک
 شایخار نند سلاطین ایران زمین امرشین بوثره فیروزه در مجالس
 بهشت این احضار کنند و از نظاره جوهر آینه بصیرت را
 جلا دهند بعد از آن جوهر در کاپسها شربت بسیل صفت انداز
 و از دست ساقیان زیبا نظر جوهر را یکدست مذکور تجرع نمایند
 و این عمل را بر خود مبارک دانند و بان تفال کنند و میل
 بفیروزه بیشتر نمایند

فصل پنجم در بیان اموری که
بفیروزه مضرت میرسانند و کیفیت محافظت آن

در آن زمان که ...
 و در آن زمان که ...
 و در آن زمان که ...

پس از آنکه از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

از آب و هوا رحام آب فیروزه برود و از طافات روغن
 طراوت آن زایل شود و از نم و بویهای زیان رسان رسد
 اما پیله و دنبه فیروزه را پسود مندست و ازین جهت طراوت
 و لطافت او در دست قصابان زیاد شود و محافظت فیروزه
 مانند محافظت در باید کرد باب نهم در پازمر و پیاز و اجار
 حیوانی جمعی بر آنند که لفظ پازمر در اصل پاک زمر بوده یعنی پاک
 کننده زمر و بواسطه کثرت استعمال حذف کاف کرده اند

فصل اول در صفات آن

و پازهر میگویند
 پازمر و جنس است کانی و حیوانی پازمر کانی نج نوعست زرد سپر
 و خاکی و مقوط بسیار خورنده صافی و بران قطعا متفاوت از
 رنگها مختلف می باشد و قطعه یک رنگ کمتر اتفاق می افتد و جحری
 زخم الحکست که از آن زرد و شطخ و دسته کارد و غیر اینها
 می تراشد و اگر نوعی از پازمر اخضر که برنگ پای خنجر بود

که بالای آن در خشتی
 که بالای آن در خشتی
 که بالای آن در خشتی
 که بالای آن در خشتی

پس از آنکه از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

پس از آنکه از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

بخشی از هندوی احسن وجود است و در قدیم الایام سچا ده را
 قیمتی تمام بود چون لعسل پدید آمد قیمت سچا ده شکسته شد
 و بعضی جوهریان بر آنند که قیمت سچا ده خوش رنگ کثیر الشعاع
 مسایوی قیمت لعل عالی و قیمت سچا ده میانه مسایوی قیمت لعل
 نازل است و بعضی دیگر بر آنند که سچا ده عالی خالی از معیاب
 را قیمت لعل میانه و سچا ده میانه را قیمت لعل نازل و سلک
 تقسیم می کنند و بهترین اقسام ماده سچا است که آب او
 بیشتر و احتیاج او بجزیره کردن افسل کمتر بود و قیمت او از قیمت
 سچا ده کمتر است

فصل چهارم در خاصیت آن

چون نفس در زمان سابق نبوده حکما خاصیت آن پان نکرده اند
 و سچا ده حار یا بس است لیکن حرارت و بویست یا قوت
 کمتر است اگر کسی را استسقا یا می باشد مقدار چهار جو سچا ده
 پیوده بخورد شفا یابد و اگر سچا ده با خود نگاه دارد خواب پریشان نماند

اگر آن را بر پیوسته
 اگر آن را بر پیوسته
 اگر آن را بر پیوسته
 اگر آن را بر پیوسته

در بر این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد
 در این که از او بگذرد

از روی پدید آمدن عارضه در وقت عارضه
و اگر بر موی پس باریش بماند تا گرم شود بر کلاه و اشباه
آن جذب نماید و اگر بر آب قاب و آرد و تیز در او
نگاه کند مزاج چشم تباها کند و در طاری شود و اگر
حوانات ماده ماده ج یا پجاده به پند رغبت جمع کند

باب دوم در جرع **فصل اول در**
صفات آن جرع جذوعیت بقرادی و حبشی
و غیر اینها و رنگ اینها چهار گونه بود سفید و سیاه و سیخ
و مرکب از الوان مختلف بقرادی سیاه است طبقه اول
سیخ غیر شفافیت بعد از آن طبقه سفید شفاف بعد از طبقه
سفید طبقه بلوری شفاف و حبشی هم سه طبقه است دو
کرانه سیاه بسان شبنم و طبقه میانه سفید و هیچ پسند
بخالماس و یا قوت از جرع اصلب نبود با آنکه بحسب
وزن قریب عینی باشد و به بعضی جرعها خطها باشد بعضی تمام

بدری از کفایت کردن بی
بر اهل صورت بود و خوردی
بعضی کیانی که بی برده اند
بدری دیده و بگوید که از خط
در اخبار آمده که از خط
علیمی

و اگر بر موی پس باریش بماند تا گرم شود بر کلاه و اشباه
آن جذب نماید و اگر بر آب قاب و آرد و تیز در او
نگاه کند مزاج چشم تباها کند و در طاری شود و اگر
حوانات ماده ماده ج یا پجاده به پند رغبت جمع کند

بعضی که باند با عرو
بدری از کفایت کردن بی
بر اهل صورت بود و خوردی
بعضی کیانی که بی برده اند
بدری دیده و بگوید که از خط
در اخبار آمده که از خط
علیمی

و بعضی تمام و گاه باشد که از تقاطع خطها صورت مرغی آید
تمام یا ناقص پدید آید و از جرع مضر ما و کرها و کهنها و غیر اینها
پس ازند جرع از منسوبات تیر اصغر است **فصل**
دوم در مکان آن کان جرع بسیار است لیکن کان دو مکان
اعلی و اچین است حد و چین و نواحی بلغار و یمن اما چینان استخراج
جرع از آن نمیکند و جرع حجر یا قوتیت **فصل سیم در تمیز**
انواع و قیمت آن اجود انواع جرع است که طبقات او
بحسب غلظت و رقت متغایر باشد و از خستونت و زخم سیلان
بود ابدار و شفاف و مناسب الوان بود و چون ماهیته بقرادی
زیاده از ماهیته سایر انواع جرع است ترجیح بقرادی
بر بایقی انواع می نمایند و جرع در ولایت مغرب
استقلیت و موازی مثالی بدو در هم ناصری میخزند و در
و کربلا د بو اسطه شامی که دارد استحال نمی کنند

سوال کرد که تخمین می نماید
صفت جواب داد که تخمین می نماید
خدا ای گفته چیزی از غضب می نماید
ایمن توان شد و مدد و مدد
میروی در سوسای آسار
مبین حکایت

و بعضی تمام و گاه باشد که از تقاطع خطها صورت مرغی آید
تمام یا ناقص پدید آید و از جرع مضر ما و کرها و کهنها و غیر اینها
پس ازند جرع از منسوبات تیر اصغر است **فصل**
دوم در مکان آن کان جرع بسیار است لیکن کان دو مکان
اعلی و اچین است حد و چین و نواحی بلغار و یمن اما چینان استخراج
جرع از آن نمیکند و جرع حجر یا قوتیت **فصل سیم در تمیز**
انواع و قیمت آن اجود انواع جرع است که طبقات او
بحسب غلظت و رقت متغایر باشد و از خستونت و زخم سیلان
بود ابدار و شفاف و مناسب الوان بود و چون ماهیته بقرادی
زیاده از ماهیته سایر انواع جرع است ترجیح بقرادی
بر بایقی انواع می نمایند و جرع در ولایت مغرب
استقلیت و موازی مثالی بدو در هم ناصری میخزند و در
و کربلا د بو اسطه شامی که دارد استحال نمی کنند

بدری از کفایت کردن بی
بر اهل صورت بود و خوردی
بعضی کیانی که بی برده اند
بدری دیده و بگوید که از خط
در اخبار آمده که از خط
علیمی

بدری از کفایت کردن بی
بر اهل صورت بود و خوردی
بعضی کیانی که بی برده اند
بدری دیده و بگوید که از خط
در اخبار آمده که از خط
علیمی

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

فصل چهارم در خاصیت آن

وقتی زیاده ندارد
 اگر یا قوت را بخرج سوده جلا دهند طراوت و صفا آن زیاد
 شود و مذمبان مهر زبان کند و اگر جرح در موی زن است سجد
 و از وی باور نذران بر و آسان شود و منع سیلان خون نماید
 و اعاب بخرج تشاوم می نماید و اصلا نگاه نمی آرنند و میکوبند
 کفک شاهر علی شامه استقامت اسیمه من الجرح و همچنین
 اهل چین بخرج تشاوم میکند و از نیت که استخرج آن از کان
 نمی کنند و حکام مین نیز بان الثقات نمی نمایند و نمی گذارند
 که در خانه ایشان مخندون سازند از معلم اول مرویت که
 حامل جرح مغموم و مغموم بود و خوا بهای پریشان بنید و خون بر او
 استیلا یابد و با مردمان خصوصت کند **باب پنجم**

فصل اول در صفات آن

مقناطیس چهار قسم است مقناطیس آهن که قسمی با آهن با است

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

و مقناطیس نقره و مقناطیس طلا و مقناطیس اریز آهن ربا پس
 نیزه ثقیلست که جذب آهن میکند از معلم اول مرویت که ماده
 آهن را با بعینه ماده آهنست لیکن بواسطه مصادفت حرارت
 و یوست غلظت پیدا کرده و قبل از اکتساب کپوت جدیدی
 انجا دیافنه و میان آهن و آهن ربا بواسطه اتحاد ماده و تقارب
 از جبهه تناسبی طبیعی و تقاضای جلی است بر مرتبه که آهن ربا
 جذب آهن میکند و آهن بوی ملصق میشود و بلکه آهن با منی ملصق میشود
 که با آهن ربا ملصق باشد مثلا اگر سوزنی با آهن ربا التصاق یابد
 و سوزنی دیگر را بر طرف دیگر سوزن اول نهند با نجا
 ملحق شود همچنین سوزنی پیسم و چهارم و پنجم و اگر مقداری آهن
 در میان طبقتی نهند و قطعه آهن ربا در طبقت بھر سوگردانند
 آهن در میان طبقت بر سمت وی حرکت کند و اگر آهن ربا
 در آهن بالند و موازی نیم دانگ آهن نزدیک آن برند

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

عقل و سرشاد و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر
 کلامی و در نظر اهل علم و در نظر

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

ان آهن این را جذب کند و همانا ماده متفطیس نقره ماده
نقره و ماده متفطیس طلا ماده طلا و ماده متفطیس ارزیز
ماده ارزیز است و بواسطه سکی مذکور شد در آهن را با
ایشان جذب ارزیز و نقره و طلا میکنند و مؤید این معنی است
که الماس حجری ذهبت و جذب ذهب میکند چنانچه که شد
و اگر آهن را با آب دهن روزه دار ترک کنند یا در آب
یا در آب پاز اندازند یا سیر بسیار در او بماند قوت جذب
او ضعیف شود و شاید که بمرتب رسید که جذب آهن نکند
و اگر در میان سر که یا در میان خون بر اندازند و بعضی گفته اند که
په روز بگذارند باز قوت یابد و جذب آهن کند و گویند
سکی برنگ آهن را با پست که آهن از وی صرب می نماید
و بعضی بر آنند که اگر روغن زیت در آهن را بماند
آهن از وی بگریزد و متفطیس نقره که آنرا حجر القبور خوانند

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

بجویند این خلوص پسندیدنی است
که سوسنی غلبه برین را بر این بود
و جزو یاقوت است

سکی سفید است که سفیدی وی غیرتی ضعیف است و مطلقا
بر بد الحجر ماند و بمرتب سبک باشد که بر بالای آب ایستد و موازی
نج و قیه حجر الثبور از نج گز مسافت نقره بسوی خود کشد
و متفطیس طلا سکی زرد است که زردی او بغیرتی ضعیف است
بود و جذب ذهب کند چنانچه آهن را با جذب آهن نماید
بعضی مردمان بر آنند که قوت او در جذب ذهب بمرتب است
که از دو سه گز مسافت زربسوی خود می کشد و متفطیس ارزیز
سکی صلب کریه الرایحه است که جذب ارزیز می کند

فصل دوم در مکان آهن ربا

در قریب صفا و حدود دهند پستان و نواحی زابلستان
و دیگر محلهای کان آهن ربانسان میدهند و از معلم اول مرویت
که در بحر مغرب کوهیت و در آنجا کانه آهن رباست
که چون کشتی تابان زد یکی رسید سر آهنی که در کشتی باشد بسوی خود کشد

بجویند این خلوص پسندیدنی است
که سوسنی غلبه برین را بر این بود
و جزو یاقوت است

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از
میکرد و در غرض این صورت می باید از

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

وازمین جهت منج بکشتی نمی زند که در آن نواحی عبور دارد
و سر آهن ربا که در اعالی کان کون باید قوت جذب او
زبون بود و هر چه در افسافل آن کون باید جذب او
فزون تر باشد **فصل سیم در تمیز اقسام**
مقناطیس و قیمت آن آهن ربا را رنگهای مختلف می باشد
و از هر پس حکم و وسیت که بهترین رنگهای آهن ربا آهن
ربا سپاه پرخ فام است یا خاکستر فام و سر آهن ربا که
در جذب آهن اقوی بود و با آنکه کثیف باشد بسیار ثقل نبود
اشرف و اعلی باشد و موازی و قیه از چنین آهن ربا
کامیش دنیاری طلباها کند و اعلی اقسام مقناطیس ارز
و نقره و طلا است که در جذب ایشان اقوی بود و در
بواسطه ندرت قیمت معارف نیست **فصل چهارم**
در خاصیت مقناطیس آهن ربا گرم و خشکست اگر کسی خورده

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

آهن خورده باشد و آهن ربا رسوده با شیر یا آب
فاثر بیاید آهن ربا خورد با آهن را جذب نموده
با خود بیرون آورد و اگر از آهن ربا قلاوه سازند نقرس
و مفاصل را پیچود دارد و اگر در دست گیرند علت کزاز را
نافع بود و اگر زن در سنگام زادن بدست کرد با سپانی
بزیاید و اگر پیکان در بدن ماند یا پسر نشتر در شکست شود
و آهن ربا بر آنها بندند بی گزند بیرون آورد و اگر به تیغ
زهر آبد داده زخمی کسی زند و آهن ربا خورد پیچود
بران پراکند مضرست زهر دفع کند و مقناطیس نقره بقولی
بارد یا پس است و بقولی بارد و طب اگر بان دندان بشویند
دندان سفید کند و اگر بر موضع که موی باشد مالند موی
پسترد و اگر بر نوشته بیابند از آله خط کند و اگر رسوده آن
روی بشویند روی پرتراوت کند و اثر آبله بسرد

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

کتابت از کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است
در این کتاب کتب کبری و کتب کبری که در این کتاب مذکور است

عقلی بدیده و رویی پلکان
تا در لیا از آن پوشیده که در میان
و کربان مع پلست و چینی
پایکدین که بهترین شکاری
ای پادشاهان که در کمال
و نینده که هر یک است
ما اعلام رعیت را از این
همین که تا پیش تمام
دست کرد که ای در نزد
از دستم با یکدیگر
کریمت زنی در این
دری از غیر یک پندار

واعلاء انواع دهنه بود و مثالی ازین جنس موازی دو دینا
زرمی ارز دو دهنه کرک و کرمان و عربستان قنبری جذان ندارد

فصل چهارم در خاصیت آن

ویسیت معتدلت اگر از آب جسل کند و در محل زخم مار عقب
بماند نافع باشد و اگر مسموم دهنه پوده بخورد سوختند بود
لیکن اگر کسی مسموم نباشد و بخورد بجای سیم عمل کند و اگر دهنه
در دمان کشند بدندان زیان رساند و اصلاح آن شراب
کنند و روغن مسکه باید کرد و اگر دهنه شترین آب حل نمایند
و در چشم بچکانند که چشم بشاند و روشنی بفراید و اگر
دهنه را با زبرجد در یک محل بسند طراوت و فروغ زبرجد کم
کند و اگر قدری دهنه را با زبرجد از زرد رانم اندام و پرخ
فام گرداند چسب و بهای او بفرزاید خاصه که جزوی
نکار با آن فرج کند باب شانزدهم در لاجورد

عقلی بدیده و رویی پلکان
تا در لیا از آن پوشیده که در میان
و کربان مع پلست و چینی
پایکدین که بهترین شکاری
ای پادشاهان که در کمال
و نینده که هر یک است
ما اعلام رعیت را از این
همین که تا پیش تمام
دست کرد که ای در نزد
از دستم با یکدیگر
کریمت زنی در این
دری از غیر یک پندار

جای گرفتند و در هیچ
مطابقه کنند و در هیچ
کلیت است و در هیچ
توانند و تا از این
و عارثت شرحین کند
اجرا کار نیز با و اعدا

عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده
عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده

فصل اول در صفات آن

مشهور در چهار نوع است بدخشی و کرجی و ذرمادی
و کرمانی لاجورد بدخشی دو صنف است بر صنفی نقطهها رزین باشد
و بر صنفی نباشد و شاید که لاجورد با خاک یا سنگ سفید آمیخته
باشد و از لاجورد کپس و کوزه و کین و کمر و اکثرین و امثال
این سازند و اگر ریزه لاجورد در آتش ریزند و دو کونا کون
پدید آید و زهره بر لاجورد است **فصل دوم**

در مکان لاجورد و کیفیت تکون آن

لاجورد دو کوهیست که معروفست بلاجورد از ختلان و سب بشهر
بدخشان و در نواحی کرج و کرمان و غیر آن معادن مشهور
دارد از بلنیا س مروست که ماده لاجورد متوجه صورت نجاسی است
بعد از امتزاج زین بر کبریت حرارت بر رطوبت اسپتلا
میاید و رنگ او مایل بحمرت میشود و بعد از آن بوی ساطت

عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده
عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده

عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده
عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده

عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده
عبارت با ایش زامد و کما
بما یید و در که نشین
در ولایت یک
زین نامند مع با بند
از این است که فایده

ام الکتابی علیه السلام در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

مصافحت یوست کبود میگردد و لاجورد و جری نجاست

فصل سیم در تمیز انواع قیمت آن لاجورد بدی

خوش رنگ صافی که بر نقطهها زرد بود از سایر انواع لاجورد
 بهتر باشد و امتحان جوده لاجورد بان کند که قطعه از آن بر روی
 آتش غیر مشعل بی دود نماند اگر زبانه برنگ لاجورد ظاهر
 شود نیکو باشد و اگر ظاهر نشود نیکو باشد قیمت در سمی لاجورد
 مغسول موازی در سمی ناصریست قیمت کینی در سمی قیمت یغیر

فصل چهارم

در حاصد آن لاجورد با جود آنکه بار دیاس است در اسپهال

پوداوی از دیگر داروهای قوی است و قوت لاجورد مغسول
 از غیر مغسول بیشتر بود و مال بچولیا و بچولیا و در جگر را
 نافع باشد و اگر لاجورد بار روغن در مو بمالند حسن و طراوت
 موها زیاد و مورا جعد گرداند و اگر بر طفل بندند فرع

کلمه یونانی بود در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

و بعد از آنکه از اعت
 باشد تا ما خود امیدوار
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

کمر کنند و مذهبان و نقاشان لاجورد را در اکثر نقشها استعمال

فصل پنجم در کیفیت غسل لاجورد

غسل لاجورد بدی بدی بجز طریق توان کرد که آنکه دو جود سپاه
 از زفت رومی سپاه و سفید در روغن بزرگ کتان کج شانند
 تا یکدیگر آمیخته گردد و با قدری آب پاک بکرباس پیالایند و با آب
 گرم از زفتها بشویند و مانند جلوا می کشند تا سفید شود
 پس لاجورد مدقوق مسحوق بان خمیر کنند و مدت یکماه گاه گاه می مالند
 بعد از آن با آب گرم در ظرفی چینی بشویند تا بدرج سه آب از او
 فرود آید آب اول احسن و آب میانه میانه و آب آخر ادون
 بود طریق دیگر آنست که یک جزو مصطکی و نیم جزو روغن زیت
 با آب تیس نیم بقوام آرند و نشانه قوام وی آنست که چون قطره
 باب سرد چکانند متلاشی نشود و مانند نقطه بر روی آب بنهد
 پس لاجورد مدقوق مسحوق بان معجون خمیر کنند و با آب بشویند

در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب
 در این کتاب از من که در این کتاب

پسوداخی فرود و در آبی
 بوی ری پد فرود و آبی
 قیامت ازین فرود آید
 و از زمین آن فرود آید
 هر که منصب سلطنت بود
 کند و پای بکن پسودا

تا بتدریج سه آب از فرود آید آب اول اعلی و آب اوسط
 اوسط و آب آخر ازل باشد طریق دیگر آنست که دو جزو
 مساوی از زاینج و کندر در ظرف روین سفید کرده با شش نرم کنند
 جداکنند که اخته شود و بعد از آن لاجورد پیوده باب
 پیرشد و در آن ریزند و جندان بجانند که لاجورد با ایشان
 امتزاج تمام بیاید بعد از آن قدری آب سرد در آن ریزند
 تا منجمد شود باز بگذارند و بجانند اگر لاجورد بیرون آید فلهو لاجورد
 و اگر بیرون نیاید قدری روغن زیت با صابون ماخوذ
 از روغن زیت بان بیامیزند و در ظرفی چینی ریزند و جندان
 بگذارند که پسک و خاک که بلاجورد مخلوط باشد ریوب کنند
 و لاجورد طفود نمایند پس لاجورد از روی آن بگیرند
 و درین اعمال موازی ثلث لاجورد نقصان پذیرد و طریق
 غسل لاجورد غیر بدخشی آنست که لاجورد مدقوق مستحوق منجول

در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان
 در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان

مرصاحب دولتی و اباحت
 چه بی از آن اعمال که بعد از
 او بر بوح عامل پسندیدند
 و معابد و مداسی پسندیدند
 و باطلها و حوضها و آبها
 و امثال آن از او باقی ماندند
 که با و ام که اثر آن باقی ماندند

بزرده تخم مرغ خمیر کنند و سخت مالند و اندک اندک آب گرم بر آن
 میریزند تا مانند شور با حل شود بعد از آن سیاهی بگذارند تا
 لاجورد ریوب کنند و آب را از دو طرفی دیگر کنند و باز آب
 بر آن ریزند و بدست می مالند تا سه چهار نوبت بدین دستور
 عمل کنند و آبها را در ظرفی جمع کنند تا لاجوردی که درو باشد
 ریوب کنند بعد از آن لاجورد ریوب کرده فراگیرند
 و سه نوبت عمل مذکور اعاده کنند بعد از آن آب از سران ریزند
 که لاجورد مرسوب مغسول بود باب هفتم در رسیدن مرجان
 جمعی برانند که بتد فارسی مرجانیت و جمهور برانند که بتد
 اصل شجریست که مذکور خواهد شد **فصل اول**
در صفات آن مرجان چهار نوع است مرجان سرخ و سفید و
 و تیره فام و جسم اقسام مادام که پیر در نقاب آب دریا کشیده باشد
 نرم اندام و سفید فام اند و چون از دریا استخراج نمایند

در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان
 در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان
 در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان

در آن مقام بی اختیار با جاید
 و از تحت حکومت پادشاهان

اصغر و اکابر عالم مودز...
 عقل و نقل بلکه...
 دستان از آن بر...
 دست و سطر این...

بوم نمی مانند جهان...
 خصوصاً در زمین...
 این جنس از انواع...
 که از ششدهان و...

و مواد ایشان تاثیر کند متحد و مجرک کردند و بحسب استعداد آن
 متفاوت رنگها مختلف پیدا کنند و بعضی مردمان بر آنند که
 انواع مرجان در دریای صلب و مختلف الالوانند و گاه باشد که
 مرجان مانند استخوان محو ف بود و قطعه بگیرد فلما از عقد با
 خالی باشد و گاه باشد که قصبه او پیوستی نباشد بلکه در
 درستی بود و چون مرجان شجرست که بعد از استخراج متجز میشود
 جمعی بر آنند که گون آن بن عالمی ایجاد و انباتست و گاه باشد
 که میان مرجان و اشباه آن اشتباه واقع شود و نیز مرجان
 از ایشان بآنست که از مرجان بوی گیاه دریایی می آید
 و از ایشان نمی آید اگر مرجان در میان روغن زیت اندازند
 خوش رنگ و پرفصا شود و چمن و بهاء آن بعین آید
 و اگر در سیر که اندازند نرم اندام و سفید فام گردد و چون بسیار
 بگذارند ترکیب او احتلال یابد و از مرجان پسته کار در اثنال

بسیار غنیست...
 آن از آنست که...
 کسری نماید و...
 در آنست که چون...

و لذت بسیار...
 رانجی از فضائی...
 جلوه میاید...
 بسیار عذیب...

لاقی حال آنست که صغایف...
 این است...
 از تعلیم کرب...
 عبارت از خیر عام...

آن می تراشند و در بلاد هند و خطا غرت و بهادر و
 و اکثر زیور تیان و بت رویان از مرجان میکنند و از بنفایش
 مرویست که بمجره از مرجان در غایت حرمت و صفا دیدم که طول
 ششری و نصف ششری و هر یک از عرض و عمق آن موازی سه
 انگشت بود **فصل دوم در مکان مرجان و کیفیت**
استخراج آن در نواحی افریقه در بایم بعد الار جا و
 که طلاطم امواج ما هیانرا در پشت آن امکان اطمینان و مرغانرا
 برفه از آن مجال طیران نیست **بیت**
 ازین شوریده طبعی بس ترش رو
 بادش با همه کس چن در ابرو
 مزاجش چون زمانه سینه پرور
 کهر در شیب پا خاشاک بر سپر
 جوه رویان عذار آبدارش از آنز و خلق پان شد گزارش

جاریست که...
 و آنکس...
 به مرز باقی...
 جاریست...
 در دریا...
 منزل از...
 عملها از...
 که بدان...
 در زندی...
 در صدقه...
 در صدقه...
 در صدقه...

فصل...
 در صدقه...
 در صدقه...
 در صدقه...

در شان آن در این باره
 آثارش بی نظیر است
 در بیان او کلمات
 در بیان او کلمات
 در بیان او کلمات

و در متلی از حکم مذکور که آنرا مرسی الخور خوانند شجر مرجان
 چون خط غارض کله خان در آب میرود و مادام که شجر
 مذکور در میان آب دریاست مانند قلوب کنار نزم اندام
 و پهلوانان است و بواسطه غیر انجبار در استخراج آن
 زحمت بسیار میکنند و گشتی از مصداق آن سگشته میشود و شجر
 مرجان در بحر فرنگ هم می باشد لیکن بواسطه آنکه آن دریا
 مرتبه عمیق است که خواص آن او بام از اندرون او بیرون
 شدن نمیتواند کرد و لکن عقل جدا که در فوسد و می رود
 بقدر آن نمی تواند رسید استخراج مرجان از آنجا که می کند
 و از برای استخراج مرجان دایم بسیار استوار ترتیب
 کرده اند و از اطراف آن کندها، رصاصی آویخته اند پس در
 موضعی که مسافت شجر مرجانست دام مذکور در آب می افکنند
 تا در آب فرو میرود و بر روی شجر مذکور می افتد بعد از آن

این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان

این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان

و صفویان صفت صفوت
 از صفویان اولی و اولی
 از صفویان اولی و اولی

بندی که بردام بسته اند میگردانند تا دام بر شاخهها شجر می چید
 و مردمان قوی میکشند یا میکشند تا بندی از آن بادام بیابا
 می آید پس بعد از مرجان جدا می کنند و مرجان از عقدهها
 که بروست بند بند می نمایند و بسویمان میسپارند و پسند
 پیونده جلامی دهند و اگر میخواهند بفولا دمعی بموم سوراخ
 میکنند

فصل تسیم در تمیز انواع و قیمت آن

بهترین انواع مرجان مرجان شدید الاحمره که بر کجایم سریع
 میستوی القصبه است که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت
 یک رطل مرجان خام یعنی مرجان نازا شیب جلا ماده
 در او نقیمه از پنج دینار تا هفت دینار از یک مغرب است که هر
 دیناری از آن با صطلح ایشان ده در هم سکه است که عبارت
 از پنج در هم ناصریست و معهود جانت که مرجان خام از او نقیمه
 تا سگدر به عطشی می برند و در اسپکذریه آنرا می تراشند و جلا

این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان
 این مراز کرد و در بیان

و صفویان صفت صفوت
 از صفویان اولی و اولی
 از صفویان اولی و اولی
 از صفویان اولی و اولی

که در آنجا که ...
میدمند و جوار آن بعد از نحت و جلا بکوبند جو دونه و رداست
لون و کبر و صغر حجم و کثرت و قلت جلا ضعف قیمت مرجان خام
تا اصناف آنست **فصل چهارم در خاصیت آن**
مرجان در درجه اولی بارد و در درجه ثانیه بایست اگر بر اطفال
بندد از عین الکمال محلی مانند و اگر مصروع با خود نگاه
دارد نافع بود و اگر از گردن بیاورند جمع امراض معدده
را بیان زمره ذبابی سودمند بود و کثرت نظر بر جان
تقویت بصر میکند و مرجان از ادویه قلبیه است ضعف قلب
و خفقان را سود دارد و نفت دم و ورم طحال و ریش امعا
و عسر بول را نافع بود و اگر نیم درم مرجان شود به سموم دمند
سود دارد و اگر بر جان محرق دندان بشویند زنگ دندان
ازاله کند و دندان را جلا دهد و لثة را تقویت نماید و طریق
اخرق مرجان آنست که آنرا در ظرفی جدید خرفی نهند

بجای آنکه ...
صلی الله علیه و آله و سلم ...
که در آنجا که ...

در آنجا که ...
بجای آنکه ...
صلی الله علیه و آله و سلم ...

و پیر آن بکل استوار کند و موازی کیش در تنور گرم بگذارند
بعد از آن پیرون آرند و بر حسب حاجت استعمال کنند
باب هژدهم در شیب و آنرا از شیب و صیب نیز گویند
و بعضی تخصیص شیب سفید می کنند و در تخصیص شیب به سبز
و سیاه **فصل اول در صفات آن**
یشب پنج نوع است سفید روشن و سفید زرد فام و سبز زرد
و سبز سیاه فام و سیاه شفاف مانند شبنم و از رقی خاکستر
فام و از شیب صحن و کاسه و انگشترین و مکرون و کین و امثال این
می تراشند و در بلاد حین جوهری شبیه شیب می سازند
و تمیز میان ایشان با آنست که از شیب معدنی بوی دود آید
بخلاف مصنوع اگر ظرف یشی سگشته شود و جمعی که شبیه شیب
می سازند بنوعی اصلاح آن میکنند که تمیز میان قطعه مصنوع
و باقی نیست الا با آنکه طراوت و ماهیته مصنوع کمتر بود

بسیار است که ...
بسیار است که ...
بسیار است که ...

بسیار است که ...
بسیار است که ...
بسیار است که ...

بسیار است که ...
بسیار است که ...
بسیار است که ...

این پختن باغی از این پختن
 دای او کین است از این پختن
 با علی علی بن حسین
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن

پس استحقاقی مریست که از معادن بلور قطعهها بکیر اکجم کثیر الوزن
 پستخ می شود که بحسب وزن کما بیش صد من باشد و از آن
 آلات مجلس و غیر آن مانند حقه و صندوق و خمره می تراشند و
 تیغاشی مریست که در زمان وی تاجری از اوقیبه قبه از دو قطعه
 بلور که چهار نفر در آن توانستندی نشست تحفه مجلس سلطان مغرب
 ساخت و هم از و روایت کرده اند که در مجلس پادشاه اوقیبه
 خروسی از یک قطعه بلور دیدم که اندرون اجزای آن حتی ناخان
 محرف بود و چنانچه اگر شراب در آن ریختندی مشاهده شدی
 که با ندرون ناخان می رود و حکایت کرده اند که در خانه ملک
 غزته چهار خمره بلور بود که در سر کی موازی دور او به آب می
 گویند که سلطان مغرب فرشی و جدار و شانی از بلور ساخته بود
 و خواجه الوریجان از حکاکان روایت کرده که گاه گاه در میان
 بلور سنگ و جوب و اشباه آنها می باشد و گوید که دو قطعه بلور دیدم

این پختن باغی از این پختن
 دای او کین است از این پختن
 با علی علی بن حسین
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن
 دینار او در این پختن

که نام است گفت
 که نام است گفت
 که نام است گفت
 که نام است گفت
 که نام است گفت
 که نام است گفت

و یقین باید دانست که مال
 از قید اساک مطلق گویند
 و یقین باید دانست که مال
 از قید اساک مطلق گویند
 و یقین باید دانست که مال
 از قید اساک مطلق گویند

که در میان کی برک پسری و در میان دیگری قدری پس بنی الطیب
 بود **فصل دوم در مکان بلور و کیفیت**
نگون آن کان مشهور بلور در هفت مکان نشان میدهند هندستان
 و ترکستان و فرنگستان و عربستان و جد و چین و نواحی ارمن
 و اقصی مغرب بلور عربی محفوف بکیت و بلور مغربی قلما از شعیر
 خالی بود و بلور ارمنی تیره و زرد رنگ باشد از بلینا مریست
 که بلور جبری یا قوتی بورقی الکنونیت چنانچه فضه فلزی ذبسی بورقی
 الکنونیت و بعضی گویند که سفیدی بلور سبب کثرت رطوبت
 و اذابت او در آتش از ملحمیه ناشی میشود و کثرت لطافت
 و صفای او از قلت تکاثف اجزای منجزه و قلت تکاثف اجزاء او
 بسبب ضعف یوست است که عقد او نموده **فصل سیم**
در تمیز انواع و قیمت آن بعضی جوهریان ترجیح بلور سندی
 بر بلور عربی می نمایند و بعضی ترجیح عربی بر سندی و انزل

بجاوت دین و دنیا در چه
 خیر است که در دنیا
 با سعادت دین
 دنیا در چه
 با سعادت دین
 دنیا در چه
 با سعادت دین

از تو که می بینی
 بهتر ازین ما نیست
 که آنرا که ز باقیست
 سپردن آنرا به دست
 اما سعادت را بچشم
 بیخ دل خلق را بچشم

بدرین کلام
 در دامی افتد
 در دامی افتد
 در دامی افتد
 در دامی افتد
 در دامی افتد

موصوف در مشهور
 رای دولت
 موصوف در مشهور
 رای دولت
 موصوف در مشهور
 رای دولت

شما از عاده فرزان برادران
 کل رسانند که بسیار
 در کتب صاحب زمان
 از نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین

اقدام با اتفاق بلور از نیست که آزاریم بلور کوئید عیب کبر بلور
 تشعیرت و قیمت بلور بحسب کبر و صغر حجم متفاوت است مثلاظرفی
 که موازی رطل طعام کنجاخذ و سالم از معایب باشد کما بیش
 سه و نیار مصری می آرزد **فصل چهارم در خصیت آن**
 کسی که بلور باخود نگاه دارد از درد دندان و خواب بریشان
 دیدن در امان باشد و اگر قطعه بلور مدور صافی باشد بر آب
 برابر قوس آفتاب بدارند و در موضعی که عکس بلور یا شیشه بر آنجا
 افتد پاره پاره یا خرقه پار نهند و زمانی بگذارند شعله کرد
 و این صفت مخصوص بلور و شیشه پر آب نیست بلکه جسم صفتی شفاف
 اگر چه قطعه شخ باشد همین حکم دارد و اگر بلور در دهان گیرند شکلی شبیه
 و اگر بپایند و بر یا قوت یا بر عسل یا بر زمره بمالند و زمانی
 بگذارند شفاف و پرتراوت کرد و **باب بیستم در حمیت**
فصل اول در صفات آن حمیت سنگی است که بر آن جدرنگ بود

از روی مخالفت طریقه
 بسیار از اعیان
 از اطراف مملکت
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین

از روی مخالفت طریقه
 بسیار از اعیان
 از اطراف مملکت
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین
 در نوازنده کلین

باجی و طاعنی
 نفوذ سلطنت راه
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر

پس آن قوس و فرخ و آن چهار نوع است نوع اول راکل واحد
 از رودیه و سپاویه شدیدت و نوع دوم راوردیه شد
 و سپاویه ضعیف و نوع پنجم عکس نوع دوم و نوع چهارم عکس
 نوع اول است و اعراب حمیت را بسیار عزیز میدارند و بان
 تزیین اسلحه مینمایند و حمیت از منسوبات مریخ است
فصل دوم در کان و کیفیت تکون آن
 کان حمیت در نواحی قریه صفت است که از آنجا تا مدینه طیبه
 مصطفی صلی الله علیه و آله موازی سه روز راه باشد و
 حجری حدید است **فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن**
 نوع اول از دوم و دوم از پنجم و پنجم از چهارم احسن و گشت
 و قطعه حمیت از نوع اول که موازی در می باشد چهار پنج
 در نواحی مصری می آرزد **فصل چهارم در خاصیت آن**
 کسی که حمیت باخود نگاه دارد دلیر شود و از جسم زخم محمی ماند

غلاف کردم
 کتبی من
 کتبی من
 کتبی من
 کتبی من
 کتبی من

باجی و طاعنی
 نفوذ سلطنت راه
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر
 مبارز با برادر

عضوی یعنی اینست که در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

پیدا است که بر یک عضو اند
 و اینست که بر یک عضو اند
 و اینست که بر یک عضو اند
 و اینست که بر یک عضو اند

صدم و جسم و تیز و چون اصل سندی
 متذکر در امر اعصاب و عروق

و اگر در شب بالین بند خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

و در امثال آمده که در این
 و در امثال آمده که در این
 و در امثال آمده که در این
 و در امثال آمده که در این

بهر آنکه در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

باید از هر دو هیچ بد در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

شاخ شاخ شود و چون خماین بر پسک صلابه بیاید ابی سرخ
 از آن سرد و ن آید و رطلی از اچین انواع آن که بسیار است
 مایل حیره در دار العیام صمد بدرسمی ناصری میخزند و کان آن
 در نواحی کرک است اگر خماین پوده را با آب یا شامند
 مضرت شراب کهنه دفع کند و اگر بواسطه اکثر شراب جگر گرم شود
 و قدری خماین با آب بیاید و یا شامند حرارت بقی اسپهال
 منفع کرد و مزاج خماین بارد و طبیعت یرقان و سینه
 جگر اسپو مند بود و حماهن مجبوری جدید است که زحل بر دست
فصل سیم در طلق طلق دو نوع است
 سوایس و معدنی ماده سوایس از سوانا مند شبنم نازل میشود
 و چون زمین رسید متجز می گردد و از آن طبقه طلق کتون می نامند
 باز مقداری دیگر نازل میشود و بر طبقه اول می نشیند
 و از آن طبقه دیگر کتون می پذیرد و برین طریق مقداری

باید از هر دو هیچ بد در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

باید از هر دو هیچ بد در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

باید از هر دو هیچ بد در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

باید از هر دو هیچ بد در وقت خواب بر پیشانی نهید و اگر پسگی از جام
 چستی نبوشد چستی نیاید و اگر جام چستی باشد قطعه
 خدجست در جام یکی اندازند همین خاصیت بخشد **حاشیه**
 در اجازت مفرقه و نسبت جوهر با یکدیگر **فصل اول**
در شرح که از اشبق خوانند و آن شک سپاه شدید الرخاؤ
 پس از الاکهار است که اشیاء مقابل درومی نمایند چنانچه در
 و شبق و نوعیت مندی و فارسی سندی از فارسی تبر است
 و مثالی از آن موازی درمی ناصری می ارزد شبق در درجه
 اولی بار دیاب است و اکثر نظری بوی تقویت بصیرت میکند
 و در بسیاری از امراض چشم استعمال است و جری رصیت
 که از پیشوبات زحل است **فصل اول در خماین**
 و آنرا جحر صرب و جحر خمار نیز گویند خماین جحر است در غایت
 صلابه که جحر بالیاس سوراخ نشود و جدا که او را شکستند

کشت یکاگر کسی را که در این زمین کاشت
کشت یکاگر کسی را که در این زمین کاشت
کشت یکاگر کسی را که در این زمین کاشت
کشت یکاگر کسی را که در این زمین کاشت

صغیر طلق کبیر میشود و اسپیر این نوع را از غایت طراوت
و درخشندگی ستاره زمین گویند و ازین لالی عملی سارند که تمیز
آن از لالی صدفی بسیار دشوار بود و بعضی مدققان درین
میان ایشان گفته اند که در عملی مانند حباب بر بالای آب
می ایستد و در صدفی بپایان پاید و جواهر در آب فرو میرود
و چون در طلق اجزاء و سنیه غیر منعقد چنانچه در ذایبات هست
نیست بسان ذایبات باتش مذاب نمیشود و چون اشغال
بر اجزای یاسیه ندارد بلکه اصل آن آب صفت بسیار جوان
نمی تواند ساید و این قسم از طلق باتش نمیسوزد و تکلیس
نمی یابد بلکه اگر حل نمایند و در اعضا بمانند اعصاب بسوزد
و کان آن در محال بسیار واقع است لیکن آنچه در جزیره
قرص گون می پذیرد اعلی و احسن است و طلق کانی
در کان زمرد و غیر آن می باشد و کل واحد از نوعی طلق است

عالم طای را که در تاریخ مکتوب
این کتاب را که در تاریخ مکتوب
این کتاب را که در تاریخ مکتوب
این کتاب را که در تاریخ مکتوب

دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب

از زردی زرد خاتم بر زبان
از زردی زرد خاتم بر زبان
از زردی زرد خاتم بر زبان
از زردی زرد خاتم بر زبان

نمی توان کوفت و بمطر که حدیده نیوان سگت و طریق حل طلق
است که پارها طلق را با باقلا جدا آن بکشند که باقلا
مهر اشود و بعد از آن در پارها که با پس مکت کنند و پارها
طلق باریز با پسک در دست می مالند و تکرر میگردانند
تا طلق ریزه میشود و مانند شیر از کرباس بیرون می آید اگر طلق
محلول با قدری صمغ و زعفران بیامیزند و خط بان بنویسند
چون خشک شود با آب زماند و اگر بی زعفران بنویسند
مانند نقره بود و مزاج طلق در درجه اولی بار و در درجه
ثانیه یا بس است اگر طلق محلول بیاشامند منع سیلان خون
نماید و مثانه را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند با سموم
مقاومت نماید **فصل چهارم در حجر مطهر**
حجر مطهر سنگی زرخا محک است در حجم تخم مرغ کبیر که میان ترکان
معروف و مشهور و پیسی بالست و آن سه نوع است سفید مایل

باید خواست که او را با باز باید
باید خواست که او را با باز باید
باید خواست که او را با باز باید
باید خواست که او را با باز باید

و این طلق کبیر
و این طلق کبیر
و این طلق کبیر
و این طلق کبیر

دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب
دستور العمل در این کتاب

ببین طرف صد شش در حق کرد
 دیگر را بس بدو در حق کرد
 بهای نام از دو نیم در دو ماه
 این شش کی در دو ماه
 در نمودن تا در مقابل ابر
 و از حال بود در حق کرد
 و بسیار فیض است
 و این

بغیر آنکه بر نقطه های پیرخ و سفید صافی باشد و اجزای تره فام
 یا ابلق فام و مرکب از رنگها مختلف و در معدن آن خلایق است
 بعضی بر آنند که حجری کانیست و کان آن در اقصای خطا
 واقعست و بعضی دیگر بر آنند که حجری حیوانست و در جوف بعضی
 انواع خارزیرگون می یابد و جمعی بر آنند که در زمزمین
 مرغابی پیرخ بال کبیر الحجه است که آرزای پیرخ آب گویند
 و هنگام رسد در محلی که آب تنگ باشد لانه میکند و پر
 صیف که آب از حوالی لانه پیرخ آب فرومی افتد شیب
 لانه او را موازی دو ذراع میکنند و حجر مطر استخراج میکنند
 و هموزن کان منقذ اند بر آنکه در هر موپیم که حجر مطر استعمال
 کند در موضعی که قریب مستعمل باشد باران بارد و حلا
 کرده اند که سنگ سرما و برف و تکرک حجر مطر است یا نه
 جمعی بر آنند که هر یکی را پسکی و کربست و بعضی گفته اند که

ببین طرف صد شش در حق کرد
 دیگر را بس بدو در حق کرد
 بهای نام از دو نیم در دو ماه
 این شش کی در دو ماه
 در نمودن تا در مقابل ابر
 و از حال بود در حق کرد
 و بسیار فیض است
 و این

فردا در دوام انداخت
 پیرخ شش از شش مع
 و شام بار کرده بدست همان
 و پیرخ از کرب و انبساط چون
 پیرخ شش در دوام او و

باید و همان شش در او با آنچه
 بار و در او پیرخ و پیرخ
 و در پیرخ با بار خاوند
 و در پیرخ خیر سلطان
 و در پیرخ این شش است

ادوی زاویت و چنات
 حاتم را پیکر داشت
 از درین جهان بعین بنیاد
 و در عظیمه در دم که پیرخ
 چون در بدو بود جامه شسته
 و در متخص اخبار و پیرخ
 و در متخص اخبار و پیرخ
 و در متخص اخبار و پیرخ

سنگ همه حجر مطر است لیکن اگر دو مستعمل یا بیشتر این حجر در یک
 محل استعمال کند تا اثر آن اقوی بود و برف و تکرک و پیر ما
 پیدا شود و اگر یک مستعمل استعمال کند اثر آن منحصرا در باران باشد
 و در طریق استعمال آن هم خلاف است بعضی بر آنند که حجر در
 میان آب باید نهاد که از محلی معلق بیاید و بعضی دیگر بر آنند
 که جمعی مخصوص از ترکان بر کیفیت استعمال آن واقفند و چون تعلیم
 دیگران نمایند دیگران بر آن اطلاع ندارند تیغاشی از بعضی اهل غیرت
 روایت کرده که در معین سلطان محمود خوارزمشاه در موپیم
 تاپستان پری از ترکان استعمال آن باین طریق نمود
 که در میان خسر کاسی سر کشاده طایسی پر آب نهاد و قصبه را
 در زمین و بسیار طاس غر نمود و قصبه دیگر در بالا آنها استوار کرد
 و ماری برنگ سنگ باران از قصبه فوقانی معلق اوخت
 خناخچه از سر تا طاس آب موازی دو ذراع بود بعد از آن

که حاتم کبری دارد با پیرخ
 جهان تکلیب چون پیرخ
 و در دو و چون عمر را پیرخ
 و در پیرخ کبر روی با پیرخ
 و در پیرخ کبر روی با پیرخ

پیرخ کبر روی با پیرخ
 پیرخ کبر روی با پیرخ
 پیرخ کبر روی با پیرخ
 پیرخ کبر روی با پیرخ

ببین طرف صد شش در حق کرد
 دیگر را بس بدو در حق کرد
 بهای نام از دو نیم در دو ماه
 این شش کی در دو ماه
 در نمودن تا در مقابل ابر
 و از حال بود در حق کرد
 و بسیار فیض است
 و این

در کماله معنی استخوان پشم
 در کماله معنی استخوان پشم
 در کماله معنی استخوان پشم
 در کماله معنی استخوان پشم

و در قطعه حجره مطر در میان طایس آب نهاد و بعد از لفظه پرون
 آورد و در یکدیگر سیانید و سر یکی را بجایی انداخت باز پس کما را
 کیفیت مذکوره در آب نهاد و بیرون آورد تا نوبت نوبت
 این عمل مکرر کرد بعد از آن مقداری آب از طایس پسند
 و باطراف پاشید و پس مذکور در آثار این عمل سه مرتبه
 و موگشاده و غضبان بود و سخنی چند آیه است که میگفت کما یسیر
 این عمل تمام کرد بعد از آن ابری برآمد و باران ماریدن
 گرفت و هم از راهی مذکور روایت کرده که مستعمل حجره مطر
 گفت که هر نوبت که مقصدی استعمال آن می شود مر
 نقصانی مالی یا نفسی از قبیل سرزند یا خویش و چون پیش می آید
 همیشه فقر و وام دارم از ثقات مرویت که شاه خوار شاه
 در آثار تا پستان متوجه گریستان شد چون نزدیکی آنجا رسید
 برف و باران و پیر ما بر تبه اسپنلایافت که نزدیک شد

حاکم همانا بود که در آن
 حاکم همانا بود که در آن
 حاکم همانا بود که در آن
 حاکم همانا بود که در آن

علی الصبح که حاکم بقصر
 فدای اندامی منقور
 باده ای که در دست
 بجای آن جلاعی است
 حاکم شامی نو گفت
 حاکم شامی نو گفت
 حاکم شامی نو گفت

که اکثر شرکها که شون چون موسم باران بود سلطان دانست که
 برف و باران و پیر ما آنچه حجر مذکور است جمعی را در طلب
 مستعملان بکوسی که نزدیک لنگر بود و پتاد و شخصی دیدند که بعل
 مذکور مشغول بودند ایشانرا بلنگرگاه آوردند و در دو قطعه ندر پیا
 چندند و زین در خاک کردند در ساحت هوا انجلیافت و بر
 و باران و پس ما قطع پذیرفت و دستور خانیست که اگر
 خواهند که آثار حجره منقطع شود و دست بر مشعل آن بیابند و قصد
 هلاک او کنند و این طریقی هلاک کردند و آنست و حجره دیگر
 هست که قدم آنرا خوهن گفته اند و نزد جمهور مردم پینک تکرر
 مشهور است اگر آنرا از محیل بلذیبا ویرزند در آن نواحی
 تکرر نبارد و از برای محافظت زراعت و ثمار آنرا استعمال
 کنند **فصل نهم در پینک عقاب** و آن سنگیست که
 چون آنرا بجایانند از اندرون آن آوازی نرم بکوش آید

از جانب نایز مبالغه نیست
 حاکم شامی نو گفت
 حاکم شامی نو گفت
 حاکم شامی نو گفت

از زمین بگذرند
 دریم تصور من نیاید
 پیلایان عظیم است
 در کماله معنی استخوان پشم
 در کماله معنی استخوان پشم
 در کماله معنی استخوان پشم

بدر آن
 بدر آن
 بدر آن
 بدر آن

که همان پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است

چنانچه گویا چری در میان آن می جنبد و چون شکند در میان
آن چیزی نبود و هر پاره را همین صفت بود اگر زمان حامله
سک عقاب با خود نگاه دارند وضع حمل برایشان آسان شود
از ثقات مرویست که عقاب بدشواری بیضه می نهد چنانچه
در زمان بیضه نهادن ناله او می شنوند پس عقاب این سنگ
باشیانه می آورد تا در بیضه نهادن زحمت بسیار نکشد و مردمان
آزاد آشیان عقاب یابند **فصل ششم در حجر یرقان**

و آن سنگست منقوش بر رخ و زردی له از غایت محکم جز با مالس پوراح
نشان کرد و اگر آزا پاید پوده آن سرخ بود مانند پوده
خامن و کان حجر یرقان در حد و دستانت و سعی بریند
که حجر یرقان سنگ سیاه مدور و خردست که چون چکان خطاف را
بزعفران زرد کند خطاف این سنگ را بخت از آله زردی از
چکان باشیانه آورد و بعد این سخن از خود مندان نهانست

که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است

و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن

اگر صاحب یرقان گاه گاه در سنگ مذکور نگاه کنی با با خود نگاه
دار و یابوده آن باب بیاید بسیار سود مند بود
فصل هفتم در حجر باغض انخل
انخل حجر باغض انخل را کودک گویند و آن سنگیست که چون در
میان سر که اندازند در پیر که قرار گیرد و بیرون جمد و اگر پوده
آن در چشم کشند سندی عارض را از آله کند و تخم آن از چشم
زخم ایمنی نکشد و کان آن در مغرب زمین است و حجر جاذب
انخل سنگیست که چون نزدیک پیر که برند پیر که در جوش آید و در آن
سنگ آویزد و کون آن در حد و دهند پستانست **فصل**

هشتم در حجر زیت و آن سنگیست که چون آب بر ورزند
آتش از او برافوزد و چون روغن زیت بر ورزند آتش منطفی شود
و کزند کان از آن کزیزان باشند و کان آن معلوم نیست
فصل نهم در حجر لایهود و آن سنگیست که در چشمند

که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است

و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن

و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن

و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن

و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن
و در آن زمان که آن

که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است

که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است
که در آن پند در آن است

دریای که مادام که سرد در ثواب آب دریا کشیده باشد نرم اندام
 بود و چون پروان آرد و سواد در آن تاثیر کند منقلب شود و حجر
 آلهود سه قسمت قسمی مستدیر در حجم زیتونی کبیر و قسمی غرضانی
 که بحسب حجم کابش اثباتست و در بالا و پهناء آنها خطها رسپناه
 کشیدن باشد و گاه باشد که از تقاطع خطها صورتها پیدا شود
 و جمع اقسام معده را بغایت مضر و ممانه را بسیار نافع باشد
 و خون از معده باز داند **فصل دم در حجر لینی**
 و آن پسکی خاکسترنک بیشترین طعمست که سوخته آن پستان شرب
 و اگر حجر لینی سوخته در ظرفی آرزیز ریزند و از اجب در حجم کشند
 حرارت و خارش چشم بکین کند و منع ریح از سپر چشم
 نماید و در همه جار نافع بود و در ابتداء امر اورام را
 پاکن کرداند **فصل یازدهم در حجر القار**
 و آن پسکی سیاه است که از وی بومی ش می آید و کزندگان

دری که مادام که مادام که سرد در ثواب آب دریا کشیده باشد نرم اندام بود و چون پروان آرد و سواد در آن تاثیر کند منقلب شود و حجر آلهود سه قسمت قسمی مستدیر در حجم زیتونی کبیر و قسمی غرضانی که بحسب حجم کابش اثباتست و در بالا و پهناء آنها خطها رسپناه کشیدن باشد و گاه باشد که از تقاطع خطها صورتها پیدا شود و جمع اقسام معده را بغایت مضر و ممانه را بسیار نافع باشد و خون از معده باز داند

فصل دهم در حجر الدم
 و آن پسکی مشهور است که سوخته آن برکت خون باشد و شاذنج
 دو قسم است در قسمی پارما خرد بیان آرزین در یکدیگر پیوسته است
 و این قسم را جاورسی گویند و در قسمی دیگر پارما بزرگتر
 از پارما، قسم اول بیکدیگر پیوسته است و این قسم را عده
 خوانند و شاذنج عده سی از اجزاء او برعت از یکدیگر جدا شود
 و خاک ناک باشد اچسب و ایله بود و شاذنج کرم و خشک
 و ملطفت آینه بصر اجلا دهد و جرمین منی بغیر اختیار و ادار
 حیض را باز دارد و در شیان احمر و اخضر تقویت بصر کند
 و اگر شاذنج پیسوده بر لحم زاید پاشند زیادتی از آن کند
 و ریشمار کنند و نافع بود **فصل سیم در حجر قرمز**
 که عرب آنرا براق القمر گویند و آن سنگست که بر آن نقطه است

از ذکر خاتم در این کتاب
 و در این کتاب در این باب
 و در این کتاب در این باب
 و در این کتاب در این باب

که نامست خاتم در این کتاب
 و در این کتاب در این باب
 و در این کتاب در این باب
 و در این کتاب در این باب

از آن که یزان باشند و مصدوع را نافع بود **فصل**
دوازدهم در حجر الدم
 و آن پسکی مشهور است که سوخته آن برکت خون باشد و شاذنج
 دو قسم است در قسمی پارما خرد بیان آرزین در یکدیگر پیوسته است
 و این قسم را جاورسی گویند و در قسمی دیگر پارما بزرگتر
 از پارما، قسم اول بیکدیگر پیوسته است و این قسم را عده
 خوانند و شاذنج عده سی از اجزاء او برعت از یکدیگر جدا شود
 و خاک ناک باشد اچسب و ایله بود و شاذنج کرم و خشک
 و ملطفت آینه بصر اجلا دهد و جرمین منی بغیر اختیار و ادار
 حیض را باز دارد و در شیان احمر و اخضر تقویت بصر کند
 و اگر شاذنج پیسوده بر لحم زاید پاشند زیادتی از آن کند
 و ریشمار کنند و نافع بود **فصل سیم در حجر قرمز**
 که عرب آنرا براق القمر گویند و آن سنگست که بر آن نقطه است

دری که مادام که مادام که سرد در ثواب آب دریا کشیده باشد نرم اندام بود و چون پروان آرد و سواد در آن تاثیر کند منقلب شود و حجر آلهود سه قسمت قسمی مستدیر در حجم زیتونی کبیر و قسمی غرضانی که بحسب حجم کابش اثباتست و در بالا و پهناء آنها خطها رسپناه کشیدن باشد و گاه باشد که از تقاطع خطها صورتها پیدا شود و جمع اقسام معده را بغایت مضر و ممانه را بسیار نافع باشد و خون از معده باز داند

فصل سیم در حجر قرمز
 که عرب آنرا براق القمر گویند و آن سنگست که بر آن نقطه است

تاماخری که باشد نظیر تو...
از کجا می آید...
از زمین می آید...
از کجا می آید...
از کجا می آید...

که آن نقطه بفرودن ماه می افتد و بجا پتن آن
میگردد و اگر حجره بر شجر کم بریند بار آور شود و اگر در شکام
فرودن ماه بر مصرع بند نشاید و اگر زن عقیم
با خود نگاه دارد آبتن شود **فصل چهاردم در حجر**
ذوالوات و آن حجرست که مردم برکنی تا

و از آن پیساع و کرنذکان کریزان باشند **فصل**
پانزدم در حجر النوم و حجر الیقظه حجر النوم
سکنت در غایت سرخی و لمعان که در شبها تاریک
مانند آتش درخشان باشد اگر قطعه حجر النوم که وزن آن
موازی درمی بود از کسی که در خواب باشد بیاویزند
یا در شب بالش وی نهند تا سبک مذکور از او دور نگردد
بیدار نشود و حجر الیقظه سنگی خاک رنگ سیاه فام درشت اندام
که بحب وزن موازی اسرب باشد اگر کسی درمی ایزن سنگ

تاماخری که باشد نظیر تو...
از کجا می آید...
از زمین می آید...
از کجا می آید...
از کجا می آید...

نزل و نسا و ازان
جان پس ضیافت و شکر
مجان داری بر وجهی قدیم
اذا که هر سزا آن عبار

در خاطر خطور کند و در...
خبر از کجاست که می گوید...
بسیار از کجاست که می گوید...
بسیار از کجاست که می گوید...

بناخ و نگاه دارد و اورا خواب نیاید و از خواب می سالم شود
و اگر از صلاهی کنند و چه چه سازند و پشت چه بچند و م دهند
شفایابد **فصل شانزدم در حجر مشقال**

و آن سنگ نرود و سفید است که در دریا مغرب گون می یابد
و موج دریا از آنجا رمی اندازند اگر مقداری دانی حجر مشقال
صلاهی کند و بصاحب ریک مثانه دهند شفا یابد و فرغان شود
و قطعه حجر مشقال که وزن آن یک مثقال بود جهت نگیس انگشتین

یک مثقال طلا بجا کنند **فصل هودم در مارقیتا**
که آنرا سنگ روشنایی گویند و آن جنود عیبت مارقیتا
و بیسی آن حجرست که بخان نماید که زر در آن مالیده اند و چون از
بسکند اندرون آن همچنان نماید و کان آن در اصفهانست
و نوعی از آنکه آنرا برنج کونند غسل را جلا دهند و مارقیتا
فضی و آن حجرست مشابه نقره که کان آن در حد و بد خست

دواع منیر از اسبان در پست
و زبان ناز مضمون این است
جگر سوز و کله از او
میکرد و

بودی که بودی...
چون بیالعه بسیار در آن
پیدا کرد که در پاره روزها
پیدا یافت شای

طایفه نوام از در پیمان...
از کجا می آید...
از زمین می آید...
از کجا می آید...
از کجا می آید...

کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کوشیده و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها

و مار قشیا نخاسی و آن حجری مشابیه نحاسیت و مار قشیا
 حدیدی و آن حجری مشابیه حدیدیت اگر مار قشیا سپوده با سپره
 مزج نمایند و در چشم کشند نور چشم بیفاید و اصول مثره محکم گرداند
 و مثره را از سقوط نگاه دارد و چون مار قشیا بسره که بسیارند
 و بر عضوی که سفیدی بر آن طاری باشد طلا کند سفیدی غرضی
 از آله کند و عضوی بر تنک خود باز گرداند **فصل هفتم**

در مغیا و آن سنگیت که آکین کران و کاسه کران
 استعمال کند و بحسب حجم منقسم میشود و بدو قسم قیاسی خاک ریزه بود
 و در آن پارها روشن درخشنده باشد و قیسی دیگر قطعهها که
 بود که در میان اینها جسمها روشن مرات آسپا باشد و بحسب رنگ
 سه قسم است پسیاه فام و زرد فام و سپرخ فام زرد فام بهترین
 اقیام است و مغیا در خواص با مار قشیا شکریت و اختصاص
 بخواص دیگر دارد مثل آنکه تنقیه معده و مثانه میکند **فصل**

از زردی کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها

پسند شدلی مدد و دستان
 و امن پاریت آفتابیت
 فارغ و از توانی پش
 کار تو از بار بار شدن

شکلت از اجابت اخبار آن مهم از با نعه شمار
 پس کند داد و بعد از کیدی بسیار در میان شمار
 بیچاره و با او در میان شمار بسیار در میان شمار
 نواحی عالم شده اند و بسیار در میان شمار

تیا بین را از دو غنچه در دل
 و غنچه در غنچه در دل
 و غنچه در غنچه در دل
 و غنچه در غنچه در دل

نوزدم در سرمه و توتیا سرمه سنگ پسیاه
 براق ثقیل غیر شفافیت و بحسب مکان کتون منقسم می شود
 با صفهانی و سردی و زالی و جرجانی و کرمانی سرمه اصفهانی
 بهترین اقیام است و توبرتوسک سفید با وی آمیخته است
 بعد از اصفهانی سردی و بعد از سردی زالی و بعد از
 زالی جرجانی و پسر که کرمانی کترین اقیام است سرمه اصفهانی
 بریق و لمعان فراوان دارد و پسر نه غیر اصفهانی را بریق
 و لمعان جندان است اگر سرمه نرم سوخته در چشم کشند پسیاه گرداند
 و صحت آن نگاه دارد و روشنایی را تقویت کند و توتیا
 پنج قسم است توتیا کرمانی و توتیا سفید صافی بسیار ملک
 و توتیا زرد رنگ و توتیا کرمانی بخلاف سایر اقیام
 توتیا رضاعیت است که از آن توتیا مصفد و توتیا بار زده گویند
 و در نواحی کرمان تحصیل آن باین طریق مینمایند که تنوری

بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها

بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها
 کارهای بسیار در دکانها و کارهای بسیار در دکانها

ای همچنان بر توتیا که در میان شمار بسیار در میان شمار
 بسیار در میان شمار و بسیار در میان شمار
 بسیار در میان شمار و بسیار در میان شمار
 بسیار در میان شمار و بسیار در میان شمار

توتیا سفیدی و توتیا سندی
 که از آن توتیا و توتیا سفیدی

تو تیا پس... مصلحت است... دوا کردن...
 از آن جهت که تو تیا را در مجاری غلیظ از سوختن پسند تو تیا
 متقاعد میشود و بر میخامی نشیند و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد
 و کان تو تیا رفتی و ادیست که خلال جبال فذاز تربت
 عرب واقعیست و آن تو تیا شفایست که مشابه تمام
 با صابون رقی دارد و تو تیا هندی در اطراف دریا
 هند گون می یابد و بواسطه موج دریا بخمار هامی افتد
 و تو تیا رنگ لطف و ابها اقیام تو تیاست و بعضی
 بر آنست که تو تیا هندی مک رنگست جمع اقیام تو تیا جسم را

مانند شاخور میسازند و از شیب تا بالا میخامی پافالین
 در دیوار آن نصب کنند و پسک تو تیا برد کانه توز می نهند
 و آتش قوی می افزودند بخاری غلیظ از سوختن پسک تو تیا
 متقاعد میشود و بر میخامی نشیند و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد
 و کان تو تیا رفتی و ادیست که خلال جبال فذاز تربت
 عرب واقعیست و آن تو تیا شفایست که مشابه تمام
 با صابون رقی دارد و تو تیا هندی در اطراف دریا
 هند گون می یابد و بواسطه موج دریا بخمار هامی افتد
 و تو تیا رنگ لطف و ابها اقیام تو تیاست و بعضی
 بر آنست که تو تیا هندی مک رنگست جمع اقیام تو تیا جسم را

پسک تو تیا... دوا کردن... مصلحت است...
 این در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد

تو تیا پس... دوا کردن... مصلحت است...
 از آن جهت که تو تیا را در مجاری غلیظ از سوختن پسند تو تیا
 متقاعد میشود و بر میخامی نشیند و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد
 و کان تو تیا رفتی و ادیست که خلال جبال فذاز تربت
 عرب واقعیست و آن تو تیا شفایست که مشابه تمام
 با صابون رقی دارد و تو تیا هندی در اطراف دریا
 هند گون می یابد و بواسطه موج دریا بخمار هامی افتد
 و تو تیا رنگ لطف و ابها اقیام تو تیاست و بعضی
 بر آنست که تو تیا هندی مک رنگست جمع اقیام تو تیا جسم را

تو تیا پس... دوا کردن... مصلحت است...
 از آن جهت که تو تیا را در مجاری غلیظ از سوختن پسند تو تیا
 متقاعد میشود و بر میخامی نشیند و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد
 و کان تو تیا رفتی و ادیست که خلال جبال فذاز تربت
 عرب واقعیست و آن تو تیا شفایست که مشابه تمام
 با صابون رقی دارد و تو تیا هندی در اطراف دریا
 هند گون می یابد و بواسطه موج دریا بخمار هامی افتد
 و تو تیا رنگ لطف و ابها اقیام تو تیاست و بعضی
 بر آنست که تو تیا هندی مک رنگست جمع اقیام تو تیا جسم را

نافع بود و اگر پوسده تو تیا بر بغل باشند تا تو تیا بی ای
 بر بغل طلا کند بوی بغل را از آن که کند و اگر تو تیا با پس مزج
 نمایند پس زرد گردانند بخانچ در خانه مقاله ثانیه
 خواهد آمد و تو تیا در ضامت اکسیر استعمال می کنند

فصل بیستم در نسبت بعضی جواهر با بعضی خواص
 ابوریحان نسبت بعضی جواهر با بعضی امتحان کرده و از
 مشارالیه روایت کرده اند اگر چه در روایت خلاف
 پیست که مقداری معین که آن مقدار از یاقوت کبود مثالی بود
 از یاقوت احمر خردانک و سپی و از لعل خردانک
 و تسوی و نیم و از زمر چهار دانگ و تسوی و از فیروزه و بلور
 چهار دانگ و سه و از زمر و از زمر چهار دانگ و از
 عقیق و مرجان چهار دانگ کم جوی و از جوع و بلور چهار
 دانگ کم و جو باشد و طریق آزمایش جمیع جواهر اینست که

تو تیا پس... دوا کردن... مصلحت است...
 از آن جهت که تو تیا را در مجاری غلیظ از سوختن پسند تو تیا
 متقاعد میشود و بر میخامی نشیند و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد
 و کان تو تیا رفتی و ادیست که خلال جبال فذاز تربت
 عرب واقعیست و آن تو تیا شفایست که مشابه تمام
 با صابون رقی دارد و تو تیا هندی در اطراف دریا
 هند گون می یابد و بواسطه موج دریا بخمار هامی افتد
 و تو تیا رنگ لطف و ابها اقیام تو تیاست و بعضی
 بر آنست که تو تیا هندی مک رنگست جمع اقیام تو تیا جسم را

پسک تو تیا... دوا کردن... مصلحت است...
 این در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و آن بخار که تو تیا مصعد
 عبارت از اینست سه قسم است قسمی بر سر میخامی نشیند و آن
 قسم اخف و اعلی بود و نفع آن در دار و بار چشم اطهر و اجل باشد
 و قسمی بر میان میخامی نشیند و این قسم غلط و ادنی باشد

تواضع از ارجمندی دید
ز روی آن که بگریزید
نصرت احمد از نیکو گامین
سکه در در او صفت کرده ای
فرزند دل پسند اگر چه
که مملکتی که بهشت بسیار است

اگر اندکی مارتش با ز یکد از نذر شکن دار شود و اگر قدری
دهنه یا روی سوخته بروی آن کند شکن آن برد و اگر مقداری
کبریت در ز که اخته ریزند و قریب سیاحتی سپرد
پوشند ز زرم اندام و سرخ فام شود و گاه گاه بر روی
پسبکه ز خالص جرمی ارضی پیدا شود که گاه مانند
پرطاپوس درخشنه و گاه زنگاری و گاه خاک ناک و گاه
پیام فام نماید بعد از چند گاه برنگ زنگاری قرار گیرد
و آن جرم را اقلیمیا و زخو اند که از جمله ادویه نفیس عزیز الوجود
چون نصارت و بهار طلا مانند فصل و کمال عرفا در عرض
زوال و قنایت و در بلا و کفر و ایسلام ترین تبار است رویا
میکنند نزد جمهور انام کثیر الاحترام است و فضلا بعبارات
شقی صفات آنرا املا کرده اند خواجه شاعر گوید **بیت**
و جبهی پسکی صاحب عیار
نگاری سرخ روی سکه دار

در تو تواضع از ارجمندی دید
ز روی آن که بگریزید
نصرت احمد از نیکو گامین
سکه در در او صفت کرده ای
فرزند دل پسند اگر چه
که مملکتی که بهشت بسیار است

درین عبارت که
ببین معنی است چه هر کس
دل را صید کند
محببت تو خلدوم او با
دوام بر روی
در دوام بر روی
دوام بر روی

کمی گرفت خوب از دست
دمی سپین از ابودده پاست
کمی پر خرف را قوت الظهر
عویس نوجوان کام را مهر
از خلقی جهان را استهلاک
بهر کاری که رفت بوده دنیا
وز از منسوبات اقبانیت **فصل دوم در مکان آن**
کان زرد و قهوه ایست کان زرخالص که در آن کان با زرخصی دیگر نیاخته
باشد و کان زرخ غیر خالص که در آنجا با زرخصی دیگر آمیخته بود
و کان زرخ بسیار است خواه ابو ریحان در شرح کتاب تسابیح
الغرائب بیان کرده که کانی در حدود زابلستان واقع است
و از اسیحی یهودی مرویست که کانی در دیار مصر هست در موضعی
که طول آن **سه** و عرض آن **له** درجه است و اجماع طبیب
پادجی بر آنست که در نواحی دامغان و جبال خوبه که کان
خندکان زرخ غیر خالص مشاهده نموده و میان جمهور مردمان مشهور است
که اکثر معادن زرد در دیار مغرب واقع است **فصل سیم**

در تو تواضع از ارجمندی دید
ز روی آن که بگریزید
نصرت احمد از نیکو گامین
سکه در در او صفت کرده ای
فرزند دل پسند اگر چه
که مملکتی که بهشت بسیار است

فالق غلافی از نرس
 و نافع ز کردن از نرس
 و از نفع معلوم می شود که اگر از
 از نفع نافعان در نرس
 در نرس نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

در زمین انواع و قیمت آن طلاء نرم اندام
 پسخ فام که پسری آن پیازی زنده بهترین اقیام است بعضی
 مدققان گفته اند که رنگ طلاء عالی باید که مشابیه حمر قرچم
 است باشد و نرمی آن آرا برور بموی سر و ریش امتحان کنند
 چه اگر پیسوله بر مو کند نرم اندام پسندیده باشد و اگر
 بر خلاف این باشد بر خلاف آن باشد و جدا که زکمه نشود
 چمن و نضارت او زیادت کردد و چون تقویم بسیاری
 از اشیا طلب میکنند و میان مردمان کثیر الجریانست و اکثر
 مهمات انام بواسطه آن انتظام می یابد تا غایتی که
 زرواناموس اصغر و ملکه الاچباد و قاضی الحاجات گویند
 خانه شکریه **بیت** ای زرتویه ای که جامع لذای
 محبوب خلیق بهمه او فاتحه بی سنگ تو خدانه و لیکن جو خدا
 پیار عیوب و قاضی الحاجات قیمت آن احتیاج بیان

می پزند در راه گداخته
 پسندیدند نفع نافعان
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

خاص درگاه با این
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

آوردن از شدت با
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

این بندگان همی چای عالی
 بواسطه او جان کند و در حال
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

ندارد لیکن زر را بانحال مختلف در بلاد روان کرده اند
 در ترکستان زرشا و نامسکوگ و در خطا و مندستان زرمصو
 بصور مخصوص و در مصر و ایران زمین زرمغوش با هم سیلاطین
 در معاملات جاریست و در بسیاری از بلاد زر و نقره مغشوش
 روان کرده اند تا از آن بلاد **فصل**

چهارم در خاصیت آن طبع زر بروایتی حار
 رطب و بروائتی معتدل رطبت در ان تقویت کند و امراض
 سپودایی را پسو مند بود و روح حیوانی را مدد دهد و درد
 دل و خفقان نافع بود و اگر عضوی برز داغ کنند متعفن نشود
 و یرم کند و زود اصلاح پذیرد و اگر میل زریه
 در حاشیه بصر کشند تقویت نظر کند و سوزش چشم و دمعه را
 نافع باشد و اگر قدری زر در دهن نگاه دارند خونش
 کند و زرش و درین خواص او ای بود و باب زر کتب پسند

و این نوشته است
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

در نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس
 و نفع نافعان از نرس

باید که در وقت باران و بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند

و نه هتان و تقاشان آب زر را بسیار استعمال کند باب دوم
در سیم و آنرا نقره نیز گویند **فصل اول در صفات آن**
سیم فلزی شریف نفیس قریب بر سیت لیکن در تابندگی و پانندگی
برابر زینست چه بواسطه مزج بعضی داروهای با وی ناچیز شود
و بر روزگار بسیار در زیر خاک مانند خاکستر گردد اما آن خاکسترا
بسیار سیم توان ساخت اگر با نقره نذاب قدری ملک
بیا میرند سفیدی وی زاید شود و اگر قدری کبریت بیا میرند سیاهی
بایل گردد و اگر مقداری از ریز در و ریزند متفتت و ریزه
گردد و اگر اسیب با وی مزج کنند در شیب مطر که سگشته شود
و گاه باشد که بر روی سیم خالص که بگاہ که اخت سبب
جرمی ارضی پیاگاهگون باید و آن جسم را اقلیمیا فضی
گویند و از او بسیار فایده است و تمیز سیم از اشباه
آن بگاہ توان نمود و سیم از منسوبات قمر است

باید که در وقت باران و بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند

باید که در وقت باران و بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند

باید که در وقت باران و بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند

فصل دوم در مکان آن کان نقره در اقلیم
سبعه پست و از صوب مشرق در حد و ترکستان و مغولستان
و از صوب مغرب در ارض روم و ترکستان معادن بسیار و
جناح در ارض روم سی و چند کان نشان میدهند و سیم جمع
معادن با اسیب است نخت مقداری از آنرا امتحان
میکند اگر سیمی که حاصل میشود زیادت از قیمت اسیب باشد
استخراج سیم از آن کان میکنند و اگر زیاده باشد جناح معادن
اکثر بلاد استخراج میکنند و در بعضی معادن سیم در خلال سنگ
تگون می یابد و سیم از آن سنگ بدو طریق جدا توان کرد
یکی آنکه خود را سیم از میان سنگ بزمیند طریقی دیگر آنست که
سنگ را خود بسایند و سیم از آن جدا کنند و سیم
فلزی و بیست که بواسطه استلار برودت و رطوبت رنگ
اوسفیدشته **فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن**

باید که در وقت باران و بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند و در وقت بارانها را در کوزه های سفالی جمع کند

در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
آن سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
از ایشان در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
و دیده از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم

سیم و قسیم است قیمی از قسیم دیگر سفید تر است و بهترین اقسام
سیم سیم شدید لبایض نرم اندام است که بکوفتن و کشیدن
رزه نشود و سیم خالص غلب المذاق و صافی آواز است
بی آنکه بصوت او صم مخلوط بود و غیر خالص المذاق و جرسی
آواز است که صوت او از صم خالی نباشد و چون سیم
میان مردمان کثیر التجربانست و قیمت اکثر اشیا بان میکنند قیمت آن
از مخمان پنهانست و بیان آن فایده جدان ندارد و چون
بپاری از مهمات مردمان بو سیله سیم پامان می یابد
در شمار آن جانخچه در شمار طلا مبالغه و اطرا نمود و مانند کمال
شعر بیت لولا اخاف الله سبحانه
لقلت للفضة سبحانها حاجت بجرها و چنین سچ حج
تعوید دوستی بجز از فقره سیم
سیم بار و رطبات در مفرجات رطوبات فصلی و دفع کند

بال بند و در جهان زیاده
عبد اسلم پدید که این دودن

کجاست کشف احمد
محمد اسلم طوسی که علمای پند
و بدگاه ملاطین و امر
زرد نماییند که گفت اگر

ایشان سلام ما نماییند
بیلام ایشان در قسیم سیم که عبد الله
وزیر ابوجبر سیم که عبد الله جانان وی
کمی دیده آمد سیم ای احمد بحال
و از شد و عبد الله جانان وی
روان رفت و عبد الله جانان وی
خانیست اخذ با سیم و عبد الله

سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم

و فرج نسزاید و اگر سیم در دهان نگاه دارند و همنشش بو
کند و اگر باداروی چشم مزج نمایند تقویت بصر کند و بنقره
محلول کتابه و نقاشی توان کرد **باب سیم در پس که آنرا**
بتازی نیچا پس گویند فصل اول در صفات آن
پس سه نوعیت سرخ فام نرم اندام و سرخ زرد فام و سرخ
صلب سیاه فام و هیچ یک از فلزات زودتر از پس گرم نشود
و دیرتر از پس گرمی را نکند از بلیناس مریست که نخا پس
مؤنث طبع است قوت خود بغیر میدهد و قوت غیر قبول میکند
و مطواعیت که حل و عقد و تطهیر و تخلیس می پذیرد و فلوس معطم ملابد
و اکثر اثاث البت و التي که بان الت حواهر نفس را جلای میدند
و التي که بواسطه آن نقش نکلین بلور و امثال آن میکنند از پس
می سازند و ستولی بر پس زمره است و نزد جمعی زمره
بشکست مریخ **فصل دوم در کان مس و کیفیت**

سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم
سیم را در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم و در کتب قدیم از سیم و در کتب جدید از سیم

که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

در صنعت اکیر استعمال میکنند و اگر بمقتضای از نخاس مو از
کفاره چشم کنند و کرباره مو بر نیاید و اگر مس تاقه در آب
فروزند کمان از آن بگریزند و اکثار نظر باین پسی در خانه
که نور آفتاب در آن خانه افتاده باشد از آن لقیه کند
و اگر مس محروق متصل نباشد تا یا شامند تهوع آرد **باب**
در ارزیز که آنرا بازی قلعی گویند **فصل اول در صفات آن**
ارزیز از فلزات مشهور مشابه نقره است که بواسطه صفت
که در کان عارض آن شده از مرتبه نقره که تنزل نموده
رخا و جرم و کراهته رایحه و صرر غذا التحریک و از
خود مندان خورده دان نهانست که رخا و جرم ارزیز
از کثرت زین و کراهته رایحه او از قلت نضج صرر
غذا التحریک از پستی کبریت و از جهت ستری کبریت ارزیز
توده توده است و اکیر بان بر آنند که این صفات

که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

استیزه = ۶۷۵

که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

بعضی ادویه از آن میتوان کرد و چون این صفات زایل کرد و
تقریباً مصنوع حاصل شود و اما در مقدمه رساله تقدم پذیرفت
که تغییر و تبدل فصول در وسع عقول نیست و ارزیز به نوعیت
بلغاری و فرنگی و چینی بلغاری بواسطه آنکه تنگ کرده اند
قلعی نواله خوانند و فرنگی ارزیزم اندام زرد فام است
که بعضی را بصورت ماران ساخته اند و بهر سلطان فرنگ
شان کرده اند و بعضی را در یکدیگر پیوسته اند و این بعضی را زدن
پایه گویند اگر ارزیز در بلا دجار در آفتاب بسیار بگذارند
بگذارد اما جدا که در آفتاب بماند پیوزد و از ارزیز نظر
سازند و بان ظریف پسی سفید کند و اگر ارزیز خالص که غیر
ارزیز بان نیامیخته باشد با شش بگذارند و در کویسی
از کمان ریزند پیوزد و مشتری بر ارزیز پیوسته است
فصل دوم در کان آن کان ارزیز در پستان

که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که طرف از امانت را در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت
که بدان چنان که بدان در هر دو درستی و کفایت و کفایت در هر دو درستی و کفایت

که بعد از اظنه بودی عادت
 کسی بر آن اطلاع نماند
 که بیان بنده و خداست
 دید که ملاحظه دین اسلام است
 قمارند بر بلای بزرگ

واقعت شرقی مرز چین و حدود بلغار و نواحی فرانک
 و ماده ارزیزسان ماده سیم مسوجه صورت ذهبت کم پیش
 کیفیت بحد کمال که اتصال بصورت ذهبت نیرسد

فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع ارزیز
 ارزیز بلغاریست که از سایر انواع روشن تر و صاف تر
 و سفید تر است بعد از آن فرانکی و قیمت رطلی ارزیز کابش در سمی

فصل چهارم در خاصیت آن

ارزیز سرد و خشک است اگر صفحی ارزیز بر پشت بند کپه باه کند
 و احتلام باز دارد و اگر با گوشت در دیک اندازند گوشت نپزد
 و اگر صفحی ارزیز در سرکه با آب غوره مصعد بنهند و جرمی که بر
 روی آرد بر خازیر و سرطان که بر اندام مردمان بر می آید
 بماند نافع بود و اگر ارزیز مکلیس با روغن بر سوختگیها
 طلا کند سودمند بود و چون مکرر بر عضوی طلا کند باستانی مؤثر

و از استعمال لعین
 که از عینت سرد اخیره می آید
 و در احوال نیکو
 و در احوال نیکو
 و در احوال نیکو
 و در احوال نیکو

اینست
 که سبب حصول رضای خدای
 در دیانت کوشش است
 در دیانت کوشش است
 در دیانت کوشش است

باشند و زود می
 و محترم آورده اند که اول
 زمان پوشیدن آن که
 برای عدالت نفعی بود

چون آن را در آب سرد
 و در آب سرد
 و در آب سرد
 و در آب سرد

آن عضو بر توان کشید و ریاحه آن بجا کلس بغایت مضر بود
 و سفید قلعی خون از جراحات باز دارد و اگر بر محل کزیدن گندوم
 طلا کنند نافع بود **باب پنجم در ائرب فصل**

اول در صفات آن ائرب فلزی تیره فام
 نرم اندام است آواز است که در کان نفیجی جندان نیافت
 و زیمعی که ماده اوست مانند دردی دن شراب درشت بود
 و بواسطه درشتی زین زر را متقنت میکند و بسبب نرمی و خامی
 کبریت است آواز است و کد از ائرب مانند کد از ارزیز است
 و از ائرب شکوف سرخ و مراد سنگ زرد و سفید است
 حاصل توان کرد چه اگر ائرب مکلیس را آتش بسیار بد شد شکوف
 شود و اگر در کوره که آنرا کاه کوبند ائرب از نقره جدا کند
 ائرب مردار پسنگردد و اگر کاه و رسه ائرب در شغل سپهر که
 نهند بر سطح آن بدین چغند آب تکون یابد چنانچه بر سطح پس زنگار

و از در فانی مرده است
 و از در فانی مرده است
 و از در فانی مرده است
 و از در فانی مرده است

در آن کوه که در آن
 در آن کوه که در آن
 در آن کوه که در آن
 در آن کوه که در آن

و در آن کوه که در آن
 و در آن کوه که در آن
 و در آن کوه که در آن
 و در آن کوه که در آن

کتاب در بیان خواص و اقسام اسهال
 کتب در بیان خواص و اقسام اسهال
 کتب در بیان خواص و اقسام اسهال
 کتب در بیان خواص و اقسام اسهال

تکون می یابد و از اسهال مکرر پدید می آید که از جمله رگهای است که
 نقاشان استعمال کنند و همچنانکه نقره جمع معادن از اسهال
 خالی نیست اسهال جمع معادن از نقره خالی نیست اگر مقداری
 آهن با ضعف آن مقدار سپید می آید و بکند از نقره از مجموع
 اسهال سفید لطیف حاصل شود و اگر اسهال بکند از نقره قدری
 با آن بیامیزند که در اسهال زایل گردد و مانند نقره
 سفید و صافی و لطیف شود و زحل بر اسهال پستولیت
فصل دوم در مکان آن کان اسهال مانند حرمان
 آزادگان در اکثر مواضع واقع است و چون توتیا از بخار اسهال
 تکون می یابد لا محاله از کان اسهال خیر **فصل سیم**
در تمیز انواع و قیمت آن احسن اقسام اسهال اصفهانی است
 و نوعی که از نقره می سازند قیمت دو رطل موازی
 در همی است **فصل چهارم در خاصیت آن** اگر صفحی

در عالم غایت پدید می آید
 در عالم غایت پدید می آید
 در عالم غایت پدید می آید
 در عالم غایت پدید می آید

در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال

در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال

اسهال بر پشت بندند شهور بشانند و احلام باز دارد
 و اگر برورمی بندند که نشانه آن رطوبت باشد یا آب سرد که آب
 کاپنی بیابند و بران طلا کنند و درم تحلیل پذیرد و شکوف از
 جمله رگهای است که نقاشان بکار می برند و در اصول مینا
 در همهها مستعمل است و از سفید اسهال مرهمی چندی سازند که اکثر
 جراحتها را نافع است اگر سفید اسهال بر روغن رینو چکبک طلا
 شود و مندی بود و مرد اسپیک اندام را از آن کند و در مرهم
 جراحت را از عفونت حمایت کند و بچسب اندازد و خورد
 آن مهلکت اگر مرد اسهال با سفید اسهال بر عضوی سفید طلا
 کنند پیاده شود و دودی که از سوختن اسهال خیرد از سم است
 اگر قدری از آن در آب حل کنند و در محلی که گزندگان باشند
 بپاشند گزندگان بگریزند و اگر گزندگان هلاک شوند
 باب ششم در آهن **فصل اول در صفات آن** در مقدمه

در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال

در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال
 در بیان خواص و اقسام اسهال

و نظر بر این که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

از منسوبات تریخ است **فصل دوم در بیان آن**
 کان آهن مانند زفا هیت فرومایگان در اکثر بلدان
 واقعت و ببارک شایسته و زو هینا در مند و ببارک
 جاهلی در فارس میسازند و طریق آب دادن ببارک سندی
 آنست که قدری کل پرخ و پیرکن کا و با قدری ملح و زاج
 فرج نمایند و بر و حتی شع طلا کند و شع بر آتش می تابند
 و در دو جانب او بر قطعه مند تر می نهند تا زمانی که آب گیرد

فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن
 آهن فزکی سفید نرم اندام مذکور بهترین اقسام است و شمشیری
 ازان موازی که یسار دنیا مصری می آرد و ببارک شامی
 انواع ببارک است بعد ازان زو هینا و ببارک جاهلی بواسطه
 آنکه چین شکل و کثیر آنجوست در اوایل زمان اجدات بجای
 ببارک سندی می داشتند و قیمت آن میخردند لیکن چون آنرا

و فایده این است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

که علم قدرتی از زبان رحمت
 با این کتاب در علم غایب است

و فایده این است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

و در حدیث آمده است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

از مودند و بسیار خشک و پریح آلا بخار بود و غرت و قیمت آن
 نازل کرد و در باب وقوف و مهارت گفته اند که آهن یکو باید
 که سفید فام بود و او را و و طبع نباشد **فصل چهارم**
در خاصیت آن آهن از جمیع فلزات انفع است تا نحاسی
 که گفته اند که هیچ حرفت بی آن تمام نشود و زنگ آهن که آنرا زعفران
 آنجدید گویند معدنی ضعیف را تقویت کند و در بعضی ادویه
 و صنعت کیمیا متعل است و ریم آهن که آنرا جث الجدید گویند
 و در مراسم جراحی را بجهت آنکه از درد و بواسیر رانافع بود
 و در جوارش ایترا خاد معده را سپود و دارد و آب که برکان
 آهن گذرد از میاسی بسیار کانهها عبور کند اخف و اچین باشد
 و اگر قدری سفید آب باروغن بر آهن طلا کند با قطعه از زیر
 بروغن و نمک نیک بمالند تا سایه ازان بیرون آید و آن
 سایه بر آهن طلا کند آهن زنگ نگیرد و اگر منخ آهنی گرم کنند

از این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

و در حدیث آمده است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

و در حدیث آمده است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

و در حدیث آمده است که این کتاب در علم غایب است و در بیان آن بسیار دشوار است و در بیان آن بسیار دشوار است

باید که در وقت کتبت چنان می
 و دیده اش با لاله راه معاد
 و بر این جانشان کتبت
 کتبت از آن وقت باز که پیشه دید کتبت
 ایلم بهر ملت ایلم بهر ملت
 در خانه خود پیشه دید کتبت

جایچه سرخ شود و بهر رخ درستی کوبند آن درخت خشک شود
 و اگر چه بزرگ باشد و اگر خون بزرگ بر آهن باشد زود شکسته
 شود **باب هفتم** در خار صینی خلافت بعضی مردمان
 چنین روایت کرده اند که در حد و چین فلزی زرد رنگ
 غیر منطبق مشابعت خوش هیت که از خار کونید و مزاج این
 جوهر مزاج زرد رنگ است لیکن از زراطلیت بدلیل آنکه اگر باز
 امتزاج یابد و زرد رنگدازند در زرداب رسوب کند و بعضی
 و کبر بر آنند که خار فلزی که از نهن سیاه فام است که سیاه
 آن بسرخ میزند و از آن نوع اسلحه می سازند که زخم آن اسلحه را
 مضر است عظیم است و کونید که در مرز چین از خار صینی این چنین
 و جوس کیری می سازند که چون مفرغ بر آن جوس زنده صدای آن
 موازی یک منزل راه برود و آن جوس را از شقف معابد
 می آویزند و اعلام سنگام عبادت بان میکنند بعضی بر آنند که

بدرین نوع ادرافتند
 که این کان صادق الوعد
 غیبی را ایت معانی
 و در وقت عهد بود
 از عهد عهد اگر برود این
 از عهد عهد که وفا بعد نمایند
 غلغله که در آن کتبت
 در حکایت الصالحین
 که تو با او در غایت
 این در بیاید عهد

از زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت

باید که اگر از این سنگام
 این غیب نام را از آن
 در خانه خود پیشه دید کتبت
 ایلم بهر ملت ایلم بهر ملت
 در خانه خود پیشه دید کتبت

جوس مذکور از فلزات سنگانه ترکب میکند اگر صاحب آن در این
 چینی نگاه کند شفا یابد و اگر جوهری که این مذکور از آن می سازند
 با خود نگاه دارند صرع و ماخولیا را نافع بود و جادو را
 دفع کند و اگر بر اطفال ببندند در خواب ترسند و فرغ
 نکنند و بعضی دیگر بر آنند که در میان زابلستان و بدخشان که
 چون از آنجا دارند از آن جوی غیر منطبق شکسته بکنند
 فلعی ترشح کند که از خار صینی کونید و بعضی دیگر بر آنند که
 در زابلستان سنگ سیاه زرد فام است که آرا میگردانند
 و در قوالب مختلف میریزند و از آن تعویذها و موندنا و مثال
 می سازند و مشابهت با اینست چنی دارد و میسوی بخار صینی
 و بعضی کونید که خار صینی از صاعقه سوخته گون می یابد از آن
 جمله در جبال حش که مهبط صواعق کثیر است جسمی صلب بشکل عودی
 یافتند که اکثر آن در زمین فرودت بود و رنگ آن میان یک

باید که اگر از این سنگام
 این غیب نام را از آن
 در خانه خود پیشه دید کتبت
 ایلم بهر ملت ایلم بهر ملت
 در خانه خود پیشه دید کتبت
 زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت
 زردی لطف کتبت

از آنکه در زمان حیات او در راه او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد

آهن و نقره متوسط بود و از آن چشم دشمنان و کار دها پختند
 و در نواحی حیرین صاعقه بر زمین افتاد در آن محل چسبی طولانی
 یافتند که رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره بود و آرزای سیاف دادند
 و از آن دو شمشیر ساخت یکی از سیاف نوبه یکم و دیگری در ملک
 بحرین داشت شبی تاریک ملک سیرمی نمود بجای صغیر سیاق تصور
 کرد که مردیت شمشیر بر آن نخل زد و سیاق در ملک در خشم شد و شمشیر
 بسنگ زد و دو پا بر کرد و روز دیگر احتیاط کرد و نند شمشیر از
 نخل گذشته بود لیکن بواسطه خفت زخم و جدت شع قطعها از
 یکدیگر جدا شدند بود و باندک بادی از یکدیگر جدا شد ملک از
 شکستن شع تأسف بسیار خورد و پاره حاصل کرد و آن شع
 بموصول شهرت یافت از ثقات مرویت که در در مسجد اوسینه
 اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که چوب وزن موازی
 پانصد من باشد و بعضی از آن چشم از بسیاری دست که بر آن

مقاله در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد

از آنکه در زمان حیات او در راه او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد

از آنکه در زمان حیات او در راه او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد

مالیده اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و بعضی دیگر
 که بر آن دست نه مالیده اند سیاه فام است و این جسم از عایت
 صلابه نمی توان شکست و باتش بر آن نظر نمیتوان یافت جانحه
 حدادی خوانست که پاره از آن جدا کند آن جسم را گرم کرد
 و بر تب گرم شد که از ده زراع مسافت کسی نزدیک آن
 نمیتوانست رفت و غازان خان امر کرد که نام او بر آن بپسند
 بزرگت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل
 بر آنند که اول آنشکده که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم
 در آنجا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده و خارج صفت
 از منسوبات عطار است **خاتمه** در مکتب از فذات
 و نسبت ایشان با یکدیگر **فصل اول در مریخ**
 که آنرا تازی شبهه گویند برنج از پس متقا و توتیا و شیرینی
 پرورده ترکیب میکنند و در ابتدا را جداش سپان رو زرد

از آنکه در زمان حیات او در راه او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد
 او از او در آنکه در زمان حیات او
 با خدای تعالی و عباد

وفا واری این...
معمولاً فردون...
کمی که نشان...
فصل سیم در سفید روی

و روشن است بعد از آن تدریج زردی و بی منزل میکند تا بدجه
پس باز میرسد و اگر خواهد شد که رنگ ادبانی ماند بر خند که کا
تو تیا بان مزج نمایند و اقیام برنج بسیار است بهترین اقیام
برنج اندلسی و شامی است که بر چک چهار دانگ عیار دارد
و از کوه های که آغشی بعد از سپیم و در هیچ یک از برنج لطیف نیست
فصل سیم در سفید روی که آنرا بتازی صفر
گویند ترکیب صفر از نخاچس و رصاص است و با وجود آنکه
ایشان سرد و نرم اند ام اند صفر که امتزاج ایشان حاصل میشود
کثیر الیوت است بر تبه که در وی هیچ نرمی نیست و نخاچس
در رصاص که اجزا صفر اند از یکدیگر جدا نتوانی کرد و سبب
ترکیب برنج و سفید روی آن بود که چون حاکم ظالم کثیر الحجاج
حجاج حکم کرد که در عراق و فارس اوانی زر و سپیم نیازند
و آنچه ساخته باشند بشکنند زیر کان خورده دان جهت مسلمان

کمی که نشان...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...

فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...

و یکبار از خود از عهد...
عبد سلطنت...
از جمله کوازم...
که از او است...

برنج و سفید روی ترکیب نمودند **فصل سیم در سفید روی**
که آنرا مثال گویند ترکیب نال از اسپرب و نخاچس است و کفلی زیاده
ندارد بلکه احسن و انزل از جمله مرکبات مذکور است و در لیس
تاب بسیار ندارد و از آن باونها و دیگرها که مایه و امثال
انها میسازند و اسپرب و نخاچس که اجزای آنهاست بسیار
از یکدیگر جدا توان کرد از بعضی حکما پر سپیم اند که سبب
چست که اسپرب و نخاچس از یکدیگر جدا توان کرد و نخاچس
نتوان کرد در جواب گفته اند که بواسطه آنکه رصاص و نخاچس
مرئی ترتبه سعد اکبر و سعد اصغرند تناسیب و تعاشقی میان
ایشان هست چون یکدیگر آمیختند از هم جدا نمی شوند و اسپرب
و نخاچس مرئی ترتبه نخس اکبر و سعد اصغرند و مناسبی خندان
میان ایشان نیست از جهت از یکدیگر جدا می شوند **فصل**
حکما در درارو ترکیب درارو از سفید روی و برنج

برنج و سفید روی ترکیب نمودند...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...

فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...
فصل سیم در سفید روی...
کثیر الیوت است...

این کتاب در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

و کاس و برج است و از آن انواع در امی پ سازند و غرق
 زیاده ندارد **فصل نهم در طالیقون**
 اصل طالیقون نجاست که بعضی فلزات و ادویه بان آمیخته
 اگر بجز به از طالیقون جراثیم کند آن جراثیم نیاید و اگر
 بنقاش طالیقون چرب کرده باشند موبر کنند و گویا بر نیاید
 و اگر در این طالیقون کمره چشم را زین رسد و اگر زیاده
 نگاه کند قوت ابصار تباها کند **فصل ششم در سپا پر اموری**
که مرکب از فلزات است امور مرکب
 از فلزات غیر مذکور بسیار است و ما درین مختصر مذکور کردیم
 و گویا اختصار کنیم یکی سیم نخته که ترکیب آن از سیم و اسپر و کاس است
 و اثر از کمی سپاه و روشن است و در نقاشیها استعمال است
 می سازند **فصل هفتم در نسبت فلزات با یکدیگر**
 مقداری معین که آن مقدار از زر صد مثقال بود از سپاه

در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

همشاد و کیشال و دایک و پیوی و از اسپر نچاه و نه مثقال
 و دو دانگ و نیم و از سیم نچاه و چهار مثقال و نیم و از نچا پس
 چهل و شش مثقال و دو دانگ و از نچا چهل و پنج مثقال و از آهن
 چهل مثقال و نیم و سپه پیوی و از قلعی سی سنت مثقال و نیم باشد

تتمت الکتاب جوهر نامه بعون الله
 تعالی و حسن توفیقہ اللہم اغفر
 لکاتبه و لوالدیه محمد
 وآله الطاهرین
 فی شهر شعبان
 المعظم
 سنه ۱۱۱۵
 ۲

در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

دین که چون باکی مزاج
بگویند که در دل ایشان
که مزاج کردن ایشان
نصوصا از بار بار
بیاوردن این بزم
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

که بشرف فاشن به نفع مخصوصت تو تیا چشم خورشید
پازد و وقتی که حکم فاکورایت قدجا از عایت سرعت
سیر آتش از نعل قرپی فلک فرسایش برافروزد کفار اثر را
خمن پستی بسوزد کاسی که شاه در بزم رزم از جام غیرت
آفتاب وار شکر شود مخالف رو به صفت را جای قرار
نکند و زمانی که شمشیر کینه گذار ذوالفقار کردارش چون
صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن پیاه روی
ظلمت شعار را جز راه فرار چاره نباشد آری شب را
کمره سپاسی لشکر مقابله باتن نهاد خورشید رخشان نیست
و موضوعی به بسیاری حشر مقابله با سپهبدان مقصود نه بدو
عدلش فریاد فرغان حمن بر نیاید و بیداد غیر از
غصه معشوق با عاشق بیدل نماید فته در گوشه حشم
خوبان بخواب رفته و آشوب در گن زلف بیان شده گرفته

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

بخواندند که در این
بزم در دل ایشان
بخواندند که در این
بزم در دل ایشان

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

در آیه بصرام را کور پذیرد و بیشتر امور شمارد و حکم عدالت
بارگراں سپراز کردن ضعیف دشمن برداشته و برپسم ایالت
تخم بیکان در زمین دل مخالفان کشته عجب آنکه خار کار در
آماکل فتح بار آورد **شعر** شمی که گوی فلک را سوار تدبیرش
جو گوی در خم چو کان امتحان آورد
بمهد معدنش بره کر نخت را
گرفت کرک و گشایش سوی شبان آورد

فلک ز بهر علق سیمند او جو و گاه
بشکل پند از راه گشایش آورد
و کرکی نتواند برپسم دست انداز
بدور آفت او زور بر کان آورد
و هو السلطان
الاعظم و الخاقان الاکرم آلدی بید افتد آره
مقابلد الزمان و کف کفایت زمام مصالح نوع آلمان

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

غنی بزرگ شمرد و در رو کردن حاجت
مردمان و چارگان را

در عایت ابد که شادی
در عایت ابد که شادی
در عایت ابد که شادی
در عایت ابد که شادی

حامی بلا دانه عن الجور والظلم و آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان بن السلطان نصره الدولة والحکمة
والدین حسن بیک بها در خان خلدانه تعالی لطلال حلا
و آید علی العالمین انوار رافت و لازال اعلام رفعت
مرتفعه الی محیط الخضر و اعداد دولته مرتفعه عن سیط البغواء
آنکه نام سعادت فرجانش بزبان عدو که لغت خاصه خاص
ورثه ختمی افصح می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین زمان
آن عالی نشان است **مصراع** و آنجا که عیانست چه محتاج نیست
و الحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از درجه حال حوادث استقبال
بسطه شود و بنید و دانند و از لوح صافی نقوش
غیبی اکامی خوانند بصرح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور
این دولت عالی قرنهایه بالجلود مدی الایام واللیالی
فرموده اند در مواضع متعدد و ذکر او صاف و شای

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

غنی بزرگ شمرد و در رو کردن حاجت
مردمان و چارگان را

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن
دولت سلطنت بود از آن

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

آنحضرت نموده وجه امارت بر اسپ حکام قواعد این دو
 قاسره اجل و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سپر
 برزد و جانحه عالمیان برای العین مشاهد نمودند بروی چشم
 که هیچ کس ابر هیچ وجه در آن رینی نماند **مصراع**
 طلع البصر لذی العین لم یبق دجی و متحد پس متغرس اند که
 احوال همایون فاش بزبان حال و عدل صادقه میدهد
 که عمارت در نجوم ربع مسکون و شجون عصمه همون
 وجوه دنیا نرور و پس منابر بشف نام و القاب نیامت
 انباشش منتظر و مباحی اهد شد **نظم**
 باش تا آفتاب جلوه کند کین هنوز از نتایج سحر است
 ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم
 المثل را بنیاد شید و خیم حشمت و اقبالش تا قیام
 قیامت باو تا خلود مؤبد دارا و **بیت**

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
 یارب مباد تا بیایمت زوال تو
 بقیت بقا اللهم یا کف ایله
 و هذا دعاء للبریه شامل
 تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاه زاده
 اسلام خلد الله ملکه و سلطانه چون تقضای قضیه صادق
 نعم الاله علی العباد کثیره و اهل من نجاته الاولاد بهترین نعمتی
 و خوبترین منتحقی طوایف انام را نجاته اولاد غر کر ام است
 از فیض فضل ربانیه و ین تأیید سبحانی حضرت صاحب
 قرانی را خلقی صدق ارزانی شده که حکم الولد الحریقیدی
 بابایه العبد در این نصفت و عدالت و قوانین سلطنت
 و ایالت قدوه خود را بمرت کریمه آنحضرت داشته هیچ
 دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته **بیت**

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

که در کار نیست و چون بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد
 که در غنای غدا بگذرد

عقل پروردگار را در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند
و با کارهای او در این عالم آفریند

شششنبه اعرفنا من احسنهم
ومن اشبه اباة فما ظلم
اعنی حضرت پادشاه اسلام نقاوه سلاطین امام
جوانختی که با حدیثت سن اگر اعظم سلاطین ماضیه بودندی
دقایق پادشاهی را از رای خود دانست استفاده نمودندی
فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر
بیر و جوان و بتدبیر
اگر در محش در باغ فتح
واقبال نهالیت که آب از خون دل مخالف خورد و کانش
در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا و نصرت
رنگ یابد تنغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده پیش
سهم الموتیت که بحسب تیسری بخانه نکبت دشمن انجامیده
سپانش عصاره موسی صفت از سگ دل عدو و چشمهای
خون روان پیاز و پیرش شهاب شهاب ثاقب وار مرده

بایستی مال ایشان هیچ پاره
بنی نایل بخش در همه حال
کنند از طریق استعجال
که در واد و توفانی اعدا کار

بر آوات دل در سبزه جوارش
و در جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا
که در سبزه جویای میوه شکر کورا

در این خط بر بیان
عبد از توسع مهم ششمالی روی
و در آن حال از نیت
بیخ فایده حاصل میاید

مرده متمرده را از اوج پستی بجا کبیتی اندازد بآب شخ
ابد ار دل سیاه عدو را از کدورات و بد اندیشی
پاک کند و بصدقه گرز کران سپهری مغز دشمن را از ثقل
با و نخت سبک گرداند تا کوشش راست الفیت در میان جان
اعدانشسته پیکانش جوهریت در کجینه پینه منافقان جای گرفته
تیرش صفحه تیر فلک راهد ف ساخته ریحش سپهر بر سماک را امح
بر افراخت تیر و کانش مضمم با هم الف و نونیت مشد که بر تحقیق
و اثبات قضیه فتح دالیت یا بر خلاف اصل شعریه بنی
وزوال دشمن بد فعال دراری افلاک را اگر نه خوف آن
بودی که چون لولو لالا ایث از اکبرین لایای نختد هر آینه
در سبک در در خندانه عامره مشتم بودندی و اقباب
وماه را اگر نه هم آن بودی که بجای نقدین ایث از در انعام
کمترین کداسی صرف نماید البته با قسطه شبه در وجهال

که در این خط بر بیان
عبد از توسع مهم ششمالی روی
و در آن حال از نیت
بیخ فایده حاصل میاید

سکن در امور سیاسی شتاب
ز راه باغی غایت تیار
که صد خون بکدم
و کشتی نتوان بر این
سکپاری همچو شیر است
که چون از کمان رفت باز
توان آورد و اسپکی

که در این خط بر بیان
عبد از توسع مهم ششمالی روی
و در آن حال از نیت
بیخ فایده حاصل میاید

در روی سن پدید آید
از آنجا که در غیبه
در روی سن پدید آید
از آنجا که در غیبه

خاصه فرو آمدندی الدر و الدرر بی خافا جوده
فتحصا بالبحر و الا فساک غرة بیت السلطنة القاہرہ
درتہ صدف الخزانہ الباسرہ منظر آیات الا لطاف الربا
مطلع انوار العیایات الرحمانیہ مطرح الانوار الملکوئیہ
مطلع الانظار اللاموتیہ **نظم** خیر و مالک رقاب دین نیام
اقباب کمر مت طلس

ز آفتابش هم پیمان و هم پر
تو آمانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر پر نور و صفات
پسایه انوار خورشید بقا است
ظاہر اگر پایہ عین نور نیست
کج مین کر پایہ جذبان دست
پایہ را ضو دوم گوید حکیم

درین حکم که جوایز
بسیار است و در این
صفت است که در این
صفت است که در این

کن و اگر کسی که از
در روی سن پدید آید
از آنجا که در غیبه
در روی سن پدید آید
از آنجا که در غیبه

فصلی که در این
صفت است که در این
صفت است که در این
صفت است که در این

نویسند بسیار از این
کتاب است که در روی
سن پدید آید از آنجا
که در غیبه در روی سن
پدید آید از آنجا که در
غیبه

از دویسی بگذر که کشتی پیستم
سلطنت را نور خلعت شد دلیل
منظرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد
ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل ورز آفر صفت بت پا خند
رایت بزور و روز افرا خند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن
محو کرد آن جمله را از اینجمن
کوهر آسایانمش اخفا می کنم
نظم در سیکر معما می کنم
آسمان را سپرد و از جان بگاست
صبح روشن تا قرین زلف خواست

ساله بود که در کتاب
ساله بود که در کتاب
ساله بود که در کتاب
ساله بود که در کتاب

ما دیده بر خانی
برای معالی
کدام است
در این کتاب
در این کتاب

مگر که نیت بر دهن
 و علم بناده در دست
 لطف نهایی غریب است
 در دلت در داده و نهایی
 در دلت در داده و نهایی

شده بد آن پن لطف بی پایان او
 کماول شب می نماید صبح رو
 مه ز نفس شد در دتاب و تب
 ناب پنذ مطلع رویش به شب
 جاهش از طور مدارک بر تراست
 عقل با قدرش جو خاش و خور است
 چون نیارم از نارش دم زدن
 دست در ذیل دعا خواهم زدن
 یارب از چشم بدانش دور دار
 رایت اقبال او منصور دار
 برتر از ایوان کیوان ریشش
 سوره آناهفجین نصرش
 دوپتاش بر سپاط غر و ناز

بسیار است و اینها را در اول شب بخواند
 و در وقت صبح از خواب بیدار شود
 و در وقت ظهر بخورد و در وقت عصر بخورد
 و در وقت شام بخورد و در وقت خواب بخورد

اما چون عادت کرده است
 در وقت صبح بخورد و در وقت ظهر بخورد
 و در وقت عصر بخورد و در وقت شام بخورد
 و در وقت خواب بخورد

کلمه و در وقت صبح بخورد
 و در وقت ظهر بخورد و در وقت عصر بخورد
 و در وقت شام بخورد و در وقت خواب بخورد

و در وقت صبح بخورد و در وقت ظهر بخورد
 و در وقت عصر بخورد و در وقت شام بخورد
 و در وقت خواب بخورد

دشمنان چون شمع در سوز و کداز **ه** و از
 آثار سعادت و نجابت آنحضرت اکمل با وجود عفو
 جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت
 و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات
 فراغت به استیفاء لذت حیوانی و استنمای غرضی مشهور
 گذرانند بلکه معظم اوقات همایون سلحقات را بعد از
 فراغ از اداء فرایض ملت و قیام بمصلح ملک و حجاج
 رعیت و اقامت مراپم نصفت و عدالت مصروف
 حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال
 و حکایات پلاطین عدل این و اسپاطین ائمه دین میفرمایند
 و مصداق این سباق آنکه کتابی مشتمل بر نفیس حکم و غایب
 کلم از پنخان ملوک نامدار و ائمه ابرار و حکماء کبار بمقتضای
مصراع و خیر جلیس فی الزمان کتاب **ه** همیشه میضمیر

و در وقت صبح بخورد و در وقت ظهر بخورد
 و در وقت عصر بخورد و در وقت شام بخورد
 و در وقت خواب بخورد

و در وقت صبح بخورد و در وقت ظهر بخورد
 و در وقت عصر بخورد و در وقت شام بخورد
 و در وقت خواب بخورد

کتاب و در وقت صبح بخورد
 و در وقت ظهر بخورد و در وقت عصر بخورد
 و در وقت شام بخورد و در وقت خواب بخورد

کفرت پند ما صلوات الله
 در اینه بود در کان کت
 دیلمه عید با آنکه از
 بونی الکی
 طغی و اناز بود
 استطاری کلک است
 ایشا اور اناز بود
 حق تعالی است یعنی شود
 بعد از وی چه در شاد است
 بعد از وی چه در شاد است
 بعد از وی چه در شاد است

مینرساخته اند و الحق تمجید شتمل بر بسی نواید از جمد
 و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آن حضرت از ا
 در خانه عامه ضمیمه نقایس جواهر میگردد و دیده اند فاما چون
 تصنیف بعضی متقدمانست و شتمل بر عبارات غیر متعارفه
 و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداولست اشارت
 علیه برین جمله نفاذ یافت که این فیه فی بضاعت آنرا
 تریسمی و تیممی نماید و چون بنظر اندیشه در آن معانی رفت
 جان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزاء کتاب مشوش
 و منتشرست و بحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق
 و سیاست قاصر پس معارف طبع این نقش بر لوح خیال کشید
 که نزد بینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد
 در شواهد و دلایل اقباس از انوار نرات آیات
 قرآنی و مسکوتہ اجادیت حضرت ختم منقبت علیه افضل

کار با اصلاح دیده اند
 کار با اصلاح دیده اند
 کار با اصلاح دیده اند
 زبان طبع در دیکر است

و اگر بعد از شاد است
 کار را بیج فایده و نتیجه
 کار را بیج فایده و نتیجه
 کار را بیج فایده و نتیجه
 کار را بیج فایده و نتیجه

بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب

بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب

الصلوات و التحيات و مصابح سخنان صحابه و تابعین
 و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکماء
 الهیین رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد
 آن نسخ محافظت کند و در مطان لایقه از ذوقیات
 اهل کشف و شهود جاشنی نماید تا از میان خواص زمان
 بی نصیب نباشد امید آنکه بفراوانت سلطانی کتاب شود
 که هم طالبان حقایق علیه را و هم ساکنان مناسج حکمت
 عملیه را از ان خطی و افی و نصیبی کانی باشد انشاء
 و جده و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست
 و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو
 که افعال محموده و مذمومه با ارادت از و صادر تواند شد
 تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و فضایل متحلی شود
 و بجای که متوجه نیست بر پید و افعال مذکوره منقسم

در شاد است
 در شاد است
 در شاد است
 در شاد است

بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب

بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب
 بسیار است از این کتاب

کلامی است که در عالم کامل بخون
 که بعد از آنکه در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا
 علم اخلاق و فرسنگ خوانند و دیگر آنکه راجع شود بشارت
 با افراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود
 بشارت منزلی یعنی آنچه سبب استقامت احوال منزلی
 واحد باشد و آنرا علم که خداست و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه
 راجع شود بشارت در بلاد و ولایت یا اقلیم و مملکت
 و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله
 مقاصد کتاب که مسمی به لوا مع الاشراق فی مکارم
 الاخلاق است در اقسام شش منقسم باشد و چون ادب
 تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است مشتمل بر بعضی امور متعلقه
 بنین که موجب بصیرت طالب اعانه او در تحصیل مطالب باشد
 ترتیب آن بر مطلق در بیان امور مذکوره و سپه لامع مقاصد
 شش رفت و از فصول و متاع تغییر لمعات و نظایر آن

در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

مناسب نمود و التوفیق من الله لانعه ولا یستغین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض وما
 بینهن الا بعین قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثاً
 وانکم الینا لاترجعون از پر تو اشعه این دو نیز قدیس
 بنیایان منطق تحقیق را این معنی شاهد و معاین شود که در
 اکوان و حقایق عالم امکان از ممکن غیب بمنصه شود جلوه
 دادند و بکلونه صیغته الله و من احسن من الله صیغته
 آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه
 ثم هدی سربیک را غایت و مصلحتی است که نمبره اثره
 آن است چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معسل
 باعراض نیست اما حالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
 نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی بر این قاطعه و دلیل
 سیاطع مثبت شده و غایته آن که خلاصه اکوان

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

کلامی است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم
 در این عالم است که در این عالم

که این است که در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود و در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود

و عین اعیان و تفاوت و همانست خلافت الهی است چنانچه مودی
نص کریم اینی جاعل فی الارض افصح از ان می نماید
و در آیه کریمه انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال
فابین ان یحملهن و اشقن منها و حملها الا انین انه کان ظلوما
جولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کند چنانچه در تفاسیر
مشهوره مفسور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در
عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان می آید
بس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سابق آیه اختصاص
انسان بان فهم میشود که لایحقی علی من له ذوق سلیم
بلکه حمل بر سیه خلافت الهی باید نمود که تحمل اعیان آنرا جز آدمی
ضعیف در خور نبود **نظم** بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف
لیکن ز بار عشق شدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت توانست کشد قوه کار بنام من دیوانه زدند

لازم است که در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود و در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود

آن لطف است که در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود و در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت او است
صفات متقابل را بر وجهی که منظر اسپر و متقابل الهی تواند
و بعمارت عالم صورت معنی قیام تواند نمود و در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود
اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشتراقات علمی توابع
ان از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت
جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را
اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه نیست اما کمالات نفسانی
ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در قالب
احوال و احاطه بر جمع حیایق علوی و سفلی ندارند
و خلاف نثار انسانی که بر جمع اطوار محیطست و بر تمام
مراتب سایر اولاد در بد وجود از مرتبه جمادی برتر
نما و از نما بر تبه حیوانی پسین و از انجا بدرجه انسانی

بسی استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت او است

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت او است

آن لطف است که در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود و در این عالم صورت معنی قیام تواند نمود

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

انجامیده و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی
 و نفسانی متخلی گردد من حیث البدن و النفس شبهه با جوامع سماوی
 باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلوازا است و بواسطه این
 تصنیف نفس و منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه
 جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال
 که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه
 انعکاس صورت قدسیه از مصباح نفس ناطقه بشکوه خیال و مثل
 او بصورتی جسمانی که بقضا حقیقت مرئی و طبیعت مرآة باشد
 چنانچه رایسی بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی
 مایوسی الله از خاطر نمید و با قدامت بر شواهد و خطا
 بر تقدیس بر آید و بهر تبه مشاهد و حدت صرف متحقق گردد
 در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلی متمین باشد و مع ذلک
 مجوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

خواهد مخطّ رحل و منزل قصد تواند داشت **بیت**
 لقد صار قلبی قابلاً لكل صورة فرعی لغزلان و دیر الذهب
 اذین بدین الحُبّ انی توهمت رکائب ارسیت و نبی و یانی
 و ازین جهت است که ایتمه سنت و جماعت که مالکان از مه بر تهمه
 اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
بیت که آدیم صفتی از ملک کر و بری
 که سجد و گاه ملک خاک آدمی زادت فاما در عوام بشر
 با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضل عوام بشر کرده اند
 چنانچه در کتب مشهوره کلامیت مینویسند و بعضی بخلاف
 آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر
 افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بایست
 و باب او طالبان یقین را ماب رضی الله عنه و کرم الله
 وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را غفل داد بلی

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

کلیتاً در این کتاب که در بیان این مباحث است
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب
 در بیان این مباحث است که در این کتاب

عقل که پیش از این در عالم غیب
 بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی

و غضب و جوار شهوت و غضب دادی عقل و انسا زاهد داد
 پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و متقاد عقل کرد اندو کمال
 عقلی برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک رفیاجی
 در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسا با وجود مزاجم بسع
 و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت
 و غضب سازد خود را از رتبه بهایم فرود تراند از درجه انسا
 بواسطه فقدان عقل که و از غ شهوة و غضب تواند بود در
 نقصان معذورند بخلاف انسا

آدمی زاده طرفه معجونیت
 از فرشته پرشته و ز حیوان
 گر کند میل این شود کم ازین
 و رکن میل آن شود به ازان
 و خلافی که در ترجیح انسا بر ملک از حکما منقولست صاحب

در جوی از خود و مندا
 که با بسجوسوی سرگشته
 و در کار با بی شاد و بی شاد
 در جهان بی شاد و بی شاد

عقل که پیش از این در عالم غیب
 بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی

عقل که پیش از این در عالم غیب
 بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی

تقت در اینجه
 از غلبه عقل بر شهوت
 از غلبه شهوت بر عقل
 از غلبه شهوت بر عقل

اصطلاحات صوفیه اشارتی بر رفع آن فرموده و طریق توفیق
 بین الفرقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالیت چه شرف
 بحسب قرب بمبدأست در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت فرات
 که لازم آنست و کمال سبب جامعیت است پس اگر چه ملک
 بنا بر قله و سیاط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسا باشد
 انسا بحمت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن
 سرطانی را بر یکی حمل کند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع
 ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تحقق خلافت انسا زاهد و حیر
 متوسطت یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت
 فاضله که عبارتست از کمال علمی و این سخن بران تقدیر است که حکمت را
 تفسیر علم باحوال موجودات کند و نفس عمل را خارج
 از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند
 بخروج نفس بکالی که او را ممکنست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید

از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی

تقت در اینجه
 از غلبه عقل بر شهوت
 از غلبه شهوت بر عقل
 از غلبه شهوت بر عقل

عقل که پیش از این در عالم غیب
 بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی
 در عالم غیب بود و از نور انوار الهی

نقل رسانند چون در چهار
 دردی تفحص چهار دردی
 که چون با ایشان نقل در
 اتفاق کرده ابو جعفر را
 در این خود موافقت در
 طلبند دینی یا پس
 صافی زین کار در
 دیوان داری کن در
 دینی در

ابو سعید بن ابی جعفر از ابو جعفر
 بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضا
 آن یکی گفت آنچه او می دانند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او
 می بیند ما می دانیم و سپس از حکما انکار این طریق نموده بلکه ثابت
 کرده اند چنانچه ارسطو طالعین میگوید بنده الاقوال المتداوله
 کما تلک نحو المرتبه المطلوبه فمن اراد ان يحصلها فليحصل نفسه نظره
 اخری و افلاطون گفته فرموده قد تحقق لي الوفاء من
 المسائل ليس لي عليها برهان و شيخ ابو علي در مقامات العارفين
 ميفر ما يد من احب ان يعرفها فليتدرج الي ان يصير من
 من اهل المشافهه دون المشافهه و من آوا صليين ابي العين
 دون السامعين للامر و حكيم الهى شيخ شهاب الدين
 مقتول که محیی رسوم قدام حکماست در تلویحات نقل میکند که در
 خلیفه من الاختلاس لطیفه که با صطلاح این طایفه از اعینت

دینی در این
 عارضه نقل
 مجال هر کس
 بیستند ابو جعفر
 نقل رسانند چون در چهار
 دردی تفحص چهار دردی

بود که از در جای آن
 و بعد از نظر در ادبی
 در آنجا طلبد و زمانی از نوع
 پنهان کنند و بی
 آنای آن احوال ابو جعفر
 گفت فلوت کن تپیری
 از این راه مملکت با تپیری
 ابو جعفر زود با تپیری
 فریاد که چراغ ایشان
 از آن غوغا و تپیری
 و بیچاره را در تپیری
 از این راه مملکت با تپیری

از این راه مملکت با تپیری
 ابو جعفر زود با تپیری
 فریاد که چراغ ایشان
 از آن غوغا و تپیری
 و بیچاره را در تپیری
 از این راه مملکت با تپیری

در آن غلامک از زین
 بود و مجال زدن
 بیستند ابو جعفر
 نقل رسانند چون در چهار
 دردی تفحص چهار دردی

گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوا مض مسائل است
 از نکته چند رسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود
 افلاطون نمود و اطراف عظیم در مدح او کرد از سوال
 کردم که از متاخرین کسی بر تپیری او رسیده باشد گفت نه
 و نه بخروی از مشاهد نزار خود از کمال او بعد از آن ذکر بعضی
 از فلاسفه زمان میکردم و هیچ کدام الثقات نمودند تا آنکه
 بعضی از ارباب کشف و بشود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو
 یزید بطنامی و سهل بن عبد الله تیسری گفت او لیک هم
 الفلاسفه تھا لیکن درین طریقہ اختار بسیار است و ممالک
 لی شما رجه خطرات و سواس و ورطات سوا چین و تسویات
 باطله و تخيلات فاسد یا لک را در بیان طلب حیران
 و سردردان دارد و افند مفسد آنکه مانند نمایشی گیرا
 بتقیه چسبہ الظمان ماء از راه رفته دست از طلب بردارد

خود او را در کار ابو جعفر
 و ما باطلت کردی نعم را
 و با او خلوت کردی و در
 بخود وقت ندادی و در
 و در اجاب رو از این حکایت

بود که از در جای آن
 و بعد از نظر در ادبی
 در آنجا طلبد و زمانی از نوع
 پنهان کنند و بی
 آنای آن احوال ابو جعفر
 گفت فلوت کن تپیری
 از این راه مملکت با تپیری
 ابو جعفر زود با تپیری
 فریاد که چراغ ایشان
 از آن غوغا و تپیری
 و بیچاره را در تپیری
 از این راه مملکت با تپیری

که در تپیری
 بیستند ابو جعفر
 نقل رسانند چون در چهار
 دردی تفحص چهار دردی

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه
تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

حق اذ اجاره لم بحده ثیا وبعد از اطلاق بر جلیه
حال حاصلش غیر حیرت و وبال نباشد **بیت**
و درست سر آب درین بادیه مش و اند
تا غول بیابان نفریبد پس است
خلیلی قطع الفیاض فی الی الحما
کثیر و ارباب الوصول قلیل
و ایضا استناد این طریقه که عبارت از مرشد کاپیت
نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر است
چه کمالات انسانی را بخ صاحب کمال شناسد و قیمت
جوهر را بخ جوهری نداند **بیت**
بسیر قصه پیغمبر و عصمه هدیه
کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و طاسری حقیقت از راه افاده

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

کمان یکو و از ند جوهر
پیل در کارزار عتقا و
سرتختین از ند و ویران
دران و حکم یکم
دولتن و حضرت سالت
صلی الله علیه و آله شجاعت
نفسش چون شکار میبود
روزی من در پی تیر کشیدم
و درین تیرهای شکار
و ایتحال الات حاجب

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

یا قوت را مقابل فرعون می نهند
سکبیه نوح از پیرخ می خورند
و ناگاه آنکه مبتدی بتلیس و تدلیس فریبیه شود و نقد عمر خود
صرف خدمتی ناپیخته کند بطن کمال و مودی بخیران حال
او کرد و نعوذ بالله من الغواثیه و الغابوه و ازین جهت
بیشتر علما حت مردم بر طریقه نظر نمایند بآنکه در طریقه
تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق چه اگر سالک تکلی از علم
رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن تواند بود
و از مخالفه شرعیت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر حسل
حد اعتدال احتمال ریاضات مفراطه کند و مودی نیاید
مزاج و بطلان استعدا کرد و ولایت حضرت
هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل
التحییم و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً جاهاً قط و در حد دیگر

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

تفاوتی در بیان جن
و او وقت بیست و یک سال
و هر دو حکما آن سه

هر چه در این کتاب است از انوار
 کمالی است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

قسم ظهري و جلان جاهل مشنگ و عالم مشنگ چون معلوم شد
 که تحقق خلافة که غایه ایجاد انسانیت بعلم و عمل منوط و مربوط است
 پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت
 غطی باشد اسم علوم و انفع تواند بود و آن حکمت عملیت که حکما
 آنرا طب روحانی خوانند چه معرفه آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس
 کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصفة است بدن را و بهمان رو
 نفوس ناقصه با اعتدال توان کرد که بمثابة دفع معصیت است از
 جهلکات رذیله امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که شرح
 مرعی یا بنامیت موضوع آنست یا بجلالت غایه منفعت یا بوقه
 ربان و حجت و این علم از جهات ثلث نمزید احتیاط خصوصت
 چه موضوع او نفس ماطفه انسانی است از آنجهت که افعال جمیل
 و محمود یا قبح و مذموم بحسب رویت و ارادت از او
 صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سابق سخنان سابق

هر چه در این کتاب است از انوار
 کمالی است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

معلوم شد و غایه او اکمال چنین جوهری شریف و چه منفعت
 زیادت از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بیسی
 و سبعی بلکه ادنی از ان باشد بمرتبه اعلی از ملک برساند و لهذا
 بعضی اکابر آنرا کسیر اعظم خوانند چه این موجودات
 که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه رسیده که اشرف موجودات
 ممکنه باشد و بنا برینست که قدامت حکما بر تو حکمت از مسکوت انوار
 بنوۃ اقباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب
 اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی
 بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکوت بقدم
 ریاضی بر منطق کرده و این طریق اوست چه بواسطه مهارت
 ریاضی نفس متعبد و بقین شود و بلکه استقامت و متان
 در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار
 شود و اکثر مشغلان منطق بی التفات بطنی از ریاضی

هر چه در این کتاب است از انوار
 کمالی است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

هر چه در این کتاب است از انوار
 کمالی است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

هر چه در این کتاب است از انوار
 کمالی است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

کمالیست
کفر حذر بودند از
انرا بر پس از
فضا صدر شده
زبان کند درین باب
دوست ز بود
ازو مدد طلبید نوشیوان
نیز بود و نامی را از زردان
و عبارات و اصولی که درین
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و

بکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شعب و جدال دهند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء نسکی شمرند و از نجات
که افلاطون بر در خانه خود نوشته بوده من لم یعرف الخویطیا
لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندپه نداند بخانه ما نیاید
و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و منقذ علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی باینقی کما غدته فقد روته شر
یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست سر جند او را
غذا دمی موجب زیادتی شر و تصاعف ماده مرض او شود
و این رمز است لکن چون نفس از اخلاق دمی پاک نباشد تعلم علوم
حکمی او را موجب از دیاد پیدا کرد و وجه بدان واسطه مواکب
و نحوث و اسپاب قدره بر ایزار احرار و مماراة
با علما رکبار او را حاصل شود و حقیقه آنکه اکثر طلب علم
که در درجه تکلف و ضلال و فسوق و انحلال بازمی مانند

ای پویش من کمال است
موسوم به تقدیم پویش
موسوم به بلات را یا مانی لغت
موسوم به قدر لا یعنی آنکه
در درجه آن بلغت فاری
دور از حد که در آن که راد است

ازو مدد طلبید
نیز بود و نامی را
و عبارات و اصولی
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و

ازو مدد طلبید
نیز بود و نامی را
و عبارات و اصولی
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و

از اینست که مقتضای فائو البیوت من ابوابها عمل میکنند
و در ابتدا به تهذیب اخلاق میکوشند و چون شنیدند که حکمت
از قید تقلید می رماند و بدرجه تحقیق میرسانند و معنی این سخن نمیدانند
فصویر باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق
از قانون نو امیشت و بحسب دواعی هوا و رغبات
طبیعت تحقیق نارسیده از تقدیر رسوم شرع که زبور مردان راه
طلیست منخلع شده جلجع الغذار چون بهایم در آب و علف
می افتد و چون سیب انیاب الپنه را در هتک عرض او ان
و ایست ادب با اسلاف و اعیان که آباء روحانیت اند
و شکر مساعی ایشان بر ذمه همت طالبان کمال و اجلیست
یکشایند و از اعتقاد عجیبی که بمقتضا بلایه ادنی الی الخالص
من فطنه تبراء موجب نوعی از نجاست بر می آیند و تحقیقت
کارزار پسیده کالذی اسهونه الشیاطین فی الارض

ازو مدد طلبید
نیز بود و نامی را
و عبارات و اصولی
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و

ازو مدد طلبید
نیز بود و نامی را
و عبارات و اصولی
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و
بسیار از آن در
پیش آمدند سیف
چون کمال رسیدن و

کدام است که از شکر و نبات دیگر
 که در آن است از آب و نبات دیگر
 که در آن است از آب و نبات دیگر
 که در آن است از آب و نبات دیگر
 که در آن است از آب و نبات دیگر

افضل الصلوة والتسليمات و اردت الناس معادن
 كعادن الذنب والفضه خياركم في الجاهلية خياركم في الاسلام
 اذا قهوا وازيحا معلوم مي شود كه اصل در فضيلت طهارت
 طيب و صفاء جوهر فطرست و با كمالات ذاتي و خواست اصلي
 شقي در تكميل ازان قبل باشد كه كسي خواهد كه تجليه ز جاجه را بدرجه
 لعل و با قوت رساند يا تفصيل آهمن را بر تبه فضه و ذنب
 آورد و اين خيال محالست **ه** جوهر جام جم از طيبت كافي دگر است
 توتوق زكل كوزه كران مبداري انيت تقرير شبهه بر وجهي
 از تفصيل و از براي دفع آن تمهيد مقدمه لائق نمايد و آن انيت
 كه خلق ملكه است نفس را كه مقتضى سهولت صدور فعلي باشد
 از بوي اجتناب بلكه و رويت و ملكه كنعيني است راسخ در نفس
 و در حكمت نظري معلوم شده كه كنعيت نفساني اگر سريع الزوال
 از احوال ميكوند و اگر بطي الزوالست ملكه و سبب وجود

صافي بود كه از آب و نبات
 صافي بود كه از آب و نبات
 صافي بود كه از آب و نبات
 صافي بود كه از آب و نبات
 صافي بود كه از آب و نبات

در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات

در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات

خلق نفس را و چيز تواند بوديكي طبيعت جاجه مزاج شخصي
 در اصل فطرت بران وجه باشد كه استعداد كنعيني خاص در
 بيشر باشد تا با دني سببي بان مكيف شود جاجه مزاج
 حار يا بس غضب را و حار رطب شهوة را و بار در رطب نياز
 و بار در يابس بلا دت را جاجه تفصيل در كتب حكمت
 و طب مبين شده و ديكر عادت و آنجان باشد كه در ابتدا
 با اختيار مزاولت فعل نمايد و بكار و ممارست در ان كار
 متمرن و فرسوده شود جاجه سهولت بي رويت ان فعل اذ
 صادر تواند شد و خيذ خلق باشد و بعضي برانند كه نمانت
 اخلاق طبيعي اند يعني مقتضاي طبيعت اند و قابل زوال
 ميشد جاجه در تقرير اشكال بسيوط باشد و جسمي برانند
 كه بعضي اخلاق مقتضاي طبيعتست و قابل زوال نيت و بعضي عادي
 و قابل زوال و جسمي برانند كه مسج خلق نه طبيعت و نه نمانت

در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات

در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات
 در نصاب اول از اوصاف و صفات

نصف اعادی در این است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است

چونچه اصول فلسفی اند و انسانی را بدایتی زمانی نیست و بران
 تقدیر تواند بود که عرض شراره سرفردی را از غیر باشد
 و هلم چرا و اصلا شسته نشود بفردی که شریر بالذات بود چه
 تپسل در مثل این امور تپسل در معاد است و نزد ایشان
 باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در سق دوم تواند بود
 که عرض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابوالی
 در شفای آرد که اشبه است که سبب طوفات که در قرانات
 عظمی واقع میشود و یا سبب انطباق منطقیین یا قرب به انطباق اگر
 واقع باشد یا انتقال اوج و حنیض و غیره مواضع از ارض
 که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات مشتمله می تواند
 بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا غرضی معین در
 معمور میشود و چنانچه ارض منقسم شود بمعمور و بحر و
 که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین

نصف اعادی در این است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است

روزگار است که سوار شده
 و پس باز وی او گرفته است
 که از این پس هر کار آید که در این
 که او را سوار کنند و چنانچه است
 که او را سوار کنند و چنانچه است

تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن بولد
 حادث شوند نه بولد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
 آن انواع بولد نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده میشود
 که هم بولد هم بولد حادث حاصل میشود مثل حیات که
 از سوی آدمی پیدا میشود و عقارب از انحر و با در و ج
 و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
 بعضی انواع بولد چون در مدتها مدید بنوده باشد بکلی نباشد
 زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاول
 متکرر شود و اشبه است که در عالم ازین نوع حوادث
 کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی
 باشد بلکه چون تپسل و توالد منوط بحركات ارادیه است
 مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله باین
 تولدی قایل ماید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری

دول نواری است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است

که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است

نصف اعادی در این است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است
 که در آن پندار است

توان کرد و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد ازان میگوید که کسی
 نامل در اصول حرف یا صنایع نماید بدانکه همه حادثند و از
 رؤیت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها
 آنکه یوما فیوما می شود و حدوث آنها دلالت میکند بر
 اینها بعد از انقراض در پسیده نوالد مبداهت زیرا که بسی
 صنایع ازان قبل است که انسان که مختص بنحیصت سپاوی
 یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن
 نمیتواند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد
 مستغنی باشد از ان در توأم خود و از برای دیگر بنی نوع
 انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینچنان شخص است
 و سخن جالینوس را بنا برین وجهی و جمیست لیکن درین سخن
 نیز آثار افعالت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار
 و حکما متاخر اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی

توان کرد و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

اول باید که غرض از آن کلام
 بدین سخن باشد و کلام در آن
 از دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

تعالی شان و در دعا و غیره
 طلبیدن و در دعا و غیره
 و دعوات کوشیدن و در دعا و غیره
 و از اهل قاب و کوشیدن و در دعا و غیره

این سخن از جناب پادشاه
 است که در این باب
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است
 و هر قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان
 صنعی آنکه مشاهده و عیان می بینم که مردم بمجالت و مصاحبت
 با اشرار و اخیار کب زوایل و فضایل میکنند چنانچه از
 مهارت احوال کودکان خصوصا آنانکه بر کودکی ایشان از جای
 بجای می برند ظاهر می شود که تأدیب را در ایشان اثری عظیم
 است و بحسب قابلیت بآسانی یادشواری کب اخلاق میکنند و اگر
 اخلاق قابل زوال نبودی قوت تئمر و رؤیت بنی فاین بودی
 و تأدیب و سپاست عبث و بطلان شر ابع و دیانات
 لازم آمدی و حکیم ارسطو طالیس گفت اشرا از تأدیب و تعلیم اخیار
 شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه ضروری
 معلوم است که طبع آب را تغییر نمی توان کرد و بر وجهی که بعد از
 ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت

کسی را طبعی در این است
 که در این باب
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

دعا در این باب
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

دعا در این باب
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است
 از آن دو کلمه است و بدین سان که کلام در آن یک کلمه است و از آن دو کلمه است

کلیت و کلیت در این باب
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

و این مقدمه چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میسرود
 این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت
 نظر دهند که این نیز اقیامت جبهه فایلی را مجاپست که گوید همچنانچه
 مشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی
 اخلاق در بعضی اشخاص اصلا تبدیل نمیشود خصوصاً کالات
 قوای نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن
 که مشاهده میروند که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند هیچ
 نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهده است پس
 بجز در این دلیل خلونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
 قابل زوال اند و باجماع استقرای تمام ممنوعیت و استقرای
 ناقص مفید نیست و دعوی بدامت حکم و آنکه در این امثله
 برای تنبیه است در محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض مادی
 و سیایات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق

کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

الموضوعه و کلام است در باب
 که در این باب
 که در این باب

کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

کجاست

قابل زوال نباشد و نظیر این است که گویند اگر هر مرضی قابل علاج
 بودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
 و حاصل آنکه اثرار فی الجملة تأدیبه و سیات اخیر شوند چنانکه در طب
 گفتند و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بگررتا دیب
 و سیات اثری در ایشان پیدا شود و اگر اشفا اثر بکلی در
 ایشان نشود انتفاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که
 در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل
 زوال است بلکه قبول اخلاق بی فی الجملة در اشخاص فی الجملة کافیت
 همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق
 و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
 از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیایات
 و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر کسی یا شخصی علاج نافع
 نیاید سبب قبح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر

کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل
 کل را بر کل میگویند و کل را بر کل

کدام کار را در این صورت میگویند که
 کتب اینها را در این کتاب گفته اند
 که در این کتاب گفته اند که اینها
 و در این کتاب گفته اند که اینها
 و در این کتاب گفته اند که اینها
 و در این کتاب گفته اند که اینها

تکلیف شخصی تبدیل بر خلق مذموم منظم شود وجهش که خلقی
 در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گویم که چون عدم قبول
 زوال متیقن نیست پس حکم عقل و شرع واجب باشد سعی در زوال
 آن نمودن و همانا در کلام حق اتقوا فلما حضر یسید الانام
 علیه و علی آله الصلوات و السلام و التجهة و الاکرام
 اشارتی بدین معنی است حیث قال اعملوا فكل منسیر فخلق
 و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبینی بر
 مسامحتت جانچه بعد ازین بر وجهی مفصل تر ازین مباحث
 معدرت در ارتکاب امثال این مسامحتات مرقوم رقم بیان
 خواهد شد انشاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق **لامع اول**
 در تهنید اخلاق و در و خدلمعه است **لمع اول** در حسرت کارم
 اخلاق نمودم میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبعی مقرر
 شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک

در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها

در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها

در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها

در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها

و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
 اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبداء تاثیرت
 از مبادی عالییه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبداء
 بعید تحریک بدنت در افعال جزئیة بکنار و رویت و این شعبه
 از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبداء حدوث کئیفی
 چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک
 و بکا از حیثیت استعمال و تمخبله مبداء استنباط ارادی
 جزوی و ضاعات جزئیة شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و از
 دو اوج بنیاسب حصول اراد کلیه متعلقة باعمال شود مثل چنین
 صدق و فرج کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است
 یکی قوت غضبی و آن مبداء دافع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه و دیگر
 قوت شهوی و آن مبداء جذب ملایم است و قوت اولی باید
 که مسلط باشد بر جمع قوای بدن تا اصلاً از آن قوی متفعل نشود

در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها
 در این کتاب گفته اند که اینها

در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار
 در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار

بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و بهر یک بکاری که
 این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بیایم ایشان و انهار در تحت
 فرمان این قوت احوال مملکت نشانی است نظام یا بد
 و نشاید که هیچ کدام از قوی بدنی بدون فرمان این قوت فعلی
 قیام نمایند چه موجب اختلال احوال ایشان شود و چون هر یک
 از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که بمقتضای عقل باشد اقدام
 نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک است
 حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانی است از
 همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی سجا
 و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافت عدا
 کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را
 سه قوت است متباین که باعث بار آن قوی آثار مختلف از او
 صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری

در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار
 در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار

در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار
 در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار

که هرگاه که بنگردی دیدی از آن
 نفع کردی و اگر چه در آن
 رجا بخت طهارت
 زور قوی دیدی خصم نباده
 و بهر سبب در وی با شکوه لطیف
 شیخ از آن عجب داشت در
 میان سبایات و تجارت
 خزی که لطیف نام داشته باشد
 شنید بود از ملاح
 که درین جهان چنان ملاح
 نود در درویشی با اینها

غالب شود آن دیگر مقهور یا منقود شود و یکی قوت ناطقه که از ا
 نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبداء فکر و تمیز است و شوق
 بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که از آن نفس سبعی و نفس لوامه
 گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اسواست
 و شوق تسلط و ترفع و جاه و پیوم قوت شهوی که از آن نفس
 بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبداء شهوة و طلب غذا و شوق
 بالذات بماکل و مشارب و مناکحت است پس عدد فضایل نفس
 بعد و این قوی شد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با عدال باشد شوق او
 بالکتاب معارف تعنیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود
 و بیعت حکمت و چون حرکت نفس سبعی با عدال باشد مفاد
 نفس ملکی شده فصاحت کند با بجه عاقله قسط او شمر و نفس را از آن
 حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بیعت شجاعت و چون حرکت
 نفس بهیمی با عدال باشد و مطمع عاقله شسته اقتضای کند

میان سبایات و تجارت
 خزی که لطیف نام داشته باشد
 شنید بود از ملاح
 که درین جهان چنان ملاح
 نود در درویشی با اینها

در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار
 در اول قوت نفس که در اختیار
 زبان از آن است که در اختیار
 در هر یک از اینها که در اختیار
 از مسلمانان نفسی باشد
 و بعد از آنکه در اختیار

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بوقت سخاوت و چون این سه نفس فضیلت حاصل شود
و با یکدیگر متمایز و متناسم شوند از ترکیب هر سه حالتی متناسب
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بان باشد و آنرا
فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است
و تقریر اول نیز مجعلا آورده و بر مستقیم صاحب بصیرت پوشیده
که بر تقریر اول عدالت ملکه پیچیده است و بر تقریر ثانی احتمال
بساطت و ترکیب هر دو بیت لیکن بساطت بلفظ اول است چه ظاهر
عبارت آنکه عدالت اعتدال خلفت نمبره اعتدال مزاجی که از
ترکیب و از دو واج عناصر متخالفة الکفایات و تناسم ایشان حادث
میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کفایتی پیچیده است
و با آنکه از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در
دیگر مواضع تصریح ترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

عدالت کمال قوه عملیست و بر تقدیر ثانی اختصاص با و ندارد
مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگر چه آن قوه نظری باشد
تعلق بقوه عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزایند
عدالت را یا بمنزله اجزای همچون کیفیت عناصر مزاج را
که در آن نیز دو احتمال است و مختار حکم باطت آنست و بر تقریر
اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اندازین رو که
کمال قوه عملی آنست که هر قوی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک
بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت از نیت و طاعت است
که ملکه تصرف مجموع قوی در محال لایقانه بان بر وجه اعتدال
بحسب روتیه و مصلحت بی ملکه اعمال یکجک از ان نمیتواند بود
و تفصیل کلام درین مقام آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود
مرا اینه عقل عملی را قوه استعلا بر قوه بدنی حاصل کرد و در خارج
جمع قوی نامور و مفاد او باشد و او از ایشان متاثر نشود

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره
کمال تقییر که در بعضی موارد
بسیار از قدرت و عقل و غیره
در این موارد و غیره

و از قوه بی عقلی که در این عالم است
 و از قوه عقلی که در این عالم است
 و از قوه حیوانی که در این عالم است
 و از قوه انسانی که در این عالم است
 و از قوه الهی که در این عالم است

خانجه در معنی ایامی بان رفت پس اگر این را قوت عدالت
 نامند خانچه امام حجة الاسلام در اجیا اختیار فرموده و در
 تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس من
 الغضب والشهوة وتخلها على مقتضى الحكمة وتضيئها في الاشراف
 والانتباض على حب متضاه امری بسیط باشد مستلزم
 ملکات سه گانه و کمال عقل علی باشد و این ملکه از وجهی
 رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال
 قوی و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصلاح حسب وقت و کمیت
 و کیفیت موقوف باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه
 نظریست و جمع قوای دمانند او را چه غایت آنغایات کمال
 آن قوت است تخلی اعنی موجودات که سعادت تصویب
 و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد
 و چند اجزای نغداد در عداد اقسام فضایل نیست چه جمع

از بلایای دو عالم یعنی
 از بلایای این عالم یعنی
 از بلایای آن عالم یعنی
 از بلایای این عالم یعنی
 از بلایای آن عالم یعنی

و از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی

و از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی

الاقیام قسیمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
 و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معین
 در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع
 انواع اجزای باشد و مقابل او و مقابلات ایشان چه عرض
 هیاتی موحد که سبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود
 ظاهر نیست و لهذا شیخ الرییس در رساله اطلاق بعد از آنکه
 عدالت را اربع مجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات
 او کرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات
 ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند
 اکثر تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم شود که آنچه
 در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است
 بلکه رذایل انواع مستقله برای او اثبات کرده
 محل نامل است و الله اعلم بحقیق الامور و درین مقام

و از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی

و از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی
 از آن دو عالم یعنی

این اهل رعیت نیز بصلاح دران معارض از دنیا کر...
 در آن معارض از دنیا کر...
 در آن معارض از دنیا کر...
 در آن معارض از دنیا کر...

استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند
 و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی از ان علم اخلاقیست که
 شتملیت بر فضایل چهارگانه که یکی از ان حکمت است
 پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر آله نعیت چه
 حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات و این علم این علم
 خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال ابرام باشد
 و این محدود نیست چه آنچه جزو حکمت است مسایل متعلقه حکمت است
 ازین رو که ملکه است محمود و بجه طریقه اکتساب آن باید
 کرد و نظایر آن و چندین همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع
 مسئله از مسایل که جزو اوست باشد و درین بیج محدود نیست
 بلکه نظیر این در علم اعلی و اقصی است که بحث در او از موجودات است
 و چون نفس علم از موجودات است تواند که خود موضوع مسئله
 از مسایل خود واقع شود و اصل ازین لازم نیاید

عضما را بقدر احوال
 کوه حرام است که باطل
 و دیده به روی نابینا و
 اسکی نابینا و
 اسکی نابینا و
 اسکی نابینا و
 اسکی نابینا و
 اسکی نابینا و
 اسکی نابینا و

از نظر خود چون در صورت
 دیده و وی بر باران
 یا شوی که بخت
 رخ اما بخت
 خاست که غیرتی
 سلطانیت و اردو
 هم با هم سلیمان جان
 سلیمان جان

و کند که از ملازمت
 عالم پر درم با مو
 در اسپیکان
 میلمان پنی نماید
 و در اسپیکان
 میلمان پنی نماید
 و در اسپیکان
 میلمان پنی نماید

که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات
 یا تضایبی که متعلق تصدیق است ازین رو که متعلق اینست
 و تصدیقات بانفس مسایل ازین رو که متصور اند نه از ان رو
 که متعلق تصدیق موضوع مسئله است و کاسی متحد و ربودی
 که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بان بعضی مسایل حکمت
 عملی یا تصدیقات متعلقه بان بودی و اصل لازم نیست
 اینست تحقق جواب و تنقیح آن بروحی که در ان مجسم نماید و جواب
 دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
 عقل عملیست چنانچه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و سبب
 اختلاف معنی اطلاق از تقسیم منفعت و ازین جواب
 لازم آید که عدالت جامع جمع فضایل باشد و برخلاف
 این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام
 در جزو عملی مبتنی بر پیامحه ساختند و طالب این فن را

میلانی می شود
 عیب او را در زیبا بود
 و در روای می
 او را در زیبا بود
 او را در زیبا بود
 او را در زیبا بود
 او را در زیبا بود
 او را در زیبا بود
 او را در زیبا بود

باطلال جام ایشان در اندی
 اور اجواز دارندی
 در اندی
 در اندی
 در اندی
 در اندی
 در اندی
 در اندی
 در اندی

بعضی کارها را از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها

بجای مقاصد بوجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه با تجربه تین بان بوصله
 عمل نشیند و موجب نجات طالب پسر شد از مهاکک ردایل
 باشد اکثرا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب باین فن
 ارشاد میکردند و تکلیف او به تحقیق این مطالب کما یبغی مودی
 بجهت طبیعه و تقویت مقصود میشد و چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی
 حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست و بعضی محققان درین جمله
 تصریح کرده اند و شرح رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده
 و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقلی عملی استنباط آرای
 کلیه است در فضایل و ردایل اعمال بوجه آسان بر مشهور است
 که فی الواقع مطابق بر همان باشد و تحقیق بر همان متعلق بکمال
 قوت نظریه و الله ولی التوفیق و بیده از مه التعمیق **لمحمد و م**
 در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم با حوا
 موجودات بوجهی که فی الواقع جان باشد بقدر طاقت

بعضی کارها را از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها

بعضی کارها را از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها

چیزون از قصص انداخت ای سوار
 که این است که از روی از روی
 که این است که از روی از روی

بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت
 و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست
 یا متعلق بقدره و اختیار انسان و علم متعلق بان حکمت عملیست و بجا
 ملکه انقیاد و نفس غصبت نفس ناطقه را تا در مهایل و مجاد
 ثبت نماید و تزلزل خود را راه نهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند
 و عفت آنکه شهوت مطمع نفس ناطقه شود تا تصرف از چسب
 اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبیهای
 نفس و خدمت دواعی مختلفه در و ظاهر شود
 بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش

ز آنکه دنیا است ترا بنده و تو سلطانی
 و عدالت آیت که این همه تو تنها با یکدیگر اتفاق کند و قوت
 تمیزه را امثال نمایند تا اختلاف سوا و تجاذب قوی
 صاحبش را در ورطه حیرت بینگند و اثر انصاف انصاف

بعضی کارها را از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها

بعضی کارها را از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها
 از این جهت که در آنها

دسته اول در باب اول در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت

در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک
 از این فضایل تا متعدي بغير نشود صاحب آنرا استحقاق
 مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه اتفاق در وجه لایقه را تا از واری
 بغير زهد متفاق خوانند نه سخن و صاحب ملکه قوه غضبی را
 درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه
 عقلی را مطبوع خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغير کند موجب
 خوف و رجا غیر شود و ایت است او در قلوب را رخ کرد
 و مدح او بر ذم هم لازم و سمانا را در استحقاق مدح درین مقام
 حکم عقلیت بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون خوف
 و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی
 متحلی با صفت کمالات باشد تا از و نفعی تربیت یابد
 ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
 یکی ازین دو باشد تقرب با و مذکور جمیل از برای جلب نفع

کسی را که از این بزرگوارتر است
 کسی را که از این بزرگوارتر است
 کسی را که از این بزرگوارتر است
 کسی را که از این بزرگوارتر است

بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب

و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب

در باب اول در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت

یا دفع ضرر پس تخمین بل و اجتناب از علی اختلاف مراتب
 الخوف و اگر جا و موخیر محبوب و در بحی **معد** **سیم**
 در تخت سر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است
 و از جمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم متین باشد
 اما نوع حکمت بحسب مشهور منقشت اول ذکا دوم سرعت فهم
 سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم حفظ
 منقمت هفتم آما ذکا ملکه سرعت استیجاب مطالب و سهولت استخراج
 نتایج از مقدمات و حصول آن منوط بکثرت فزواله
 مقدمات مستحبه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
 بلوازم بی مکشی زیاده و سمانا درق میان این دو است که
 اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون اشغال از
 ملزومات تصویر بلوار نم آن یا از قضا یا بعلو پس مستویه عکس
 التفتیض و اما صفای ذهن ملکه استعدا و استخراج مطلوبت

در باب اول در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت
 در کارها و در بیان وجوب استقامت

بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب
 بصورتی که در این کتاب

و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب
 و آن خطی که در این کتاب

کامیابی و غایت بندگی
همان برین باشد که در کانون
نام زد کرده اند که گفتار
علمی است در این باره

بی اضطراب و تشویش و آما سوله تعلم ملکه توجه کلی مطلوب است
تا بی ممانعت خاطر متفرقه با پایت آنگاه بگردانند و آما
چس تعقل است که در بحث و افسکشاف از سر مطلبی حدی
لائق باد نگاه دارد تا نه اعمال امری واجب نماید و پیش
شی زاید و آما حفظ است که صور معقوله یا محسوسه را نیکو
ضبط نماید و آما تذکر ملکه استخار محفوظ است در وقت که
خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت یازده است اول کبر
نفس دوم بخت سیم علومت چهارم ثبات پنجم حلم ششم
سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
رقت آما کبر نفس است که نفس بگراست و جوان مبالات
کنند و پست و اعیان الثقات نماید بلکه از مدح و ذم
و غنی و فقیر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و احوال
و تاثر و انفعال بخورد راه نهد و این ملکه شریف است

زیادت نظام بدست
سایه کارهای عقل پدید
از سبب کارهای علم را
که به پیش از کارهای علم را

ولید است اما او را از
لا عدل الا با سبب
جاریست هر چه از
مقتضای او است

زیادتی از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را

در جهان پس هر چه در عالم
بجا فاعل است در کارهای
بسیار است از کارهای علم را

که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر شود
و پس قلال شوائب آن جز ایمان کامل از متصوره و لهذا
اکابر مشایخ متصوفه گفته اند که آخر نایب خرج من را و سی الصدقین
حب الجاه و لا یجد لذة القبر من لم یستوعده المدح والذم
و آما بخت و ثوق نفس است ثبات خود تا در وقت اتمام
اظهار و موایل جری بخورد راه نهد و حرکات نامنظم از و
صادر نشود و آما علومت است که نفس را در طلب اجمل
حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار
نباشد بوجدان و فقدان آن نمکین و شادمان نشود
مندی که از مرکز نیر باک ندارد و جانچه بعضی از سابق میدان
مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرک اشامیم
که الموت تخف المومن وصف الرجال ما است
آن مردینم که زعدم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید

نیاید از سعادت بی باغ
بسیار است از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را

در عالم خاک بسیار است
بسیار است از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را

بسیار است از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را
بسیار است از کارهای علم را

شکونند یعنی هر چه در این دنیا است
ادمان بگلان است یعنی بصر
در این دنیا بگذرد
سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

جانیت بعاریت مراد خدا تسلیم کم جو وقت تسلیم آید
این جان عاریت که محافظ سپرد دوست
روزی خوش بپیم و تسلیم و یک کم
و آماشات قوه مقاومت با الام و شاید است تا بزیادتی
در و تاثیر نکند و شکستک زیادت از وجدان آن باور آید
و اما علم طمانیت که بسبب آن زود از و دلبک مطلقا مغلوب
غضب نکرد و اما بکون نیست که در خصومات یا مجاریت
که جهت حفظ حرمت دین و ملت با حشمت نفس و عصیت ضرورت
شود و خفت نماید و آما شها مت حرص نفس است بر افتاء
امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما
تخل ملکه تکلف استعمال آلات بد نیست در کتاب فضائل حمید
و شمال سپیدن و اما تواضع است که خود را منزلت رکبانی
که در جاه فرودتر ندانند و ملاک در کعب این ملکه اندک

سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

معمور با شسته و شسته
میشد و بیداری و شکر
از شهر و ولایت بر از شکر
سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد

سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

اشراک افراد انسانیست در امور فطری و سمات نقص و افتاد
و صفات عجز و اضطراب با اعتبار وحدت اصلی و قربت جلی که
مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحد
و کمون ما خلقکم و لا یعلم الاکمفیس واحد انفس اح از این سنما
و حجاب خفا از چهر حقیقت آن میکشاید و اما حمیت است که در
حفظ حمیت و حرمت نهادن جایز ندارد و در ان باب
پس باقی الغایات لازم شد و قال رسول الله صلی
علیه و سلم ان الله لعیور و لاجل غیره حرم الفواحش
و قال صلی الله علیه و سلم ان سعد العیور و انا غیر من سعد و الله غیر
منی و اما وقت ملکه تا اثر از مشاهده تا لم انبا جنس است
بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در
تحت جنس غفقت دوازده است اول حب و ان

سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

سپاس از خداوند که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد
و این است که از این
دوران بگذرد

دیده پس است او را کار دانم
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری

احضار نفس است در وقت استشار از کتاب فتح بحجت
از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی است ایجا خیر کل
دوم رفق و آن اتقوا نفس است اموری را که حادث شود
از طریق تبسع سیم حسدی و آن کمال رغبت نفس است
بسیکمال چهارم مسامت و آن مجامعت در وقت تضاد
اراء مختلفه و تراکم اموار متفرقه پنجم و عیبت و آن سکون
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا
تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیاید قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة
هی المأبود و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلق
دوم صبر بر کرده و قسم ثانی تعلق بقوه غضبی دارد و طبع
صبر زیور معاقبت نبوت و قوت است جانچه حضرت غرت
غرت کلمه مکارم اخلاق و مادی طرائق توفیق و وفاق را

بسیکمال چهارم مسامت و آن مجامعت در وقت تضاد
اراء مختلفه و تراکم اموار متفرقه پنجم و عیبت و آن سکون
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا
تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیاید قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة
هی المأبود و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلق
دوم صبر بر کرده و قسم ثانی تعلق بقوه غضبی دارد و طبع
صبر زیور معاقبت نبوت و قوت است جانچه حضرت غرت
غرت کلمه مکارم اخلاق و مادی طرائق توفیق و وفاق را

دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری

دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری

صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر كما صبر الوالعزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبات بر مکاره موافقت
با یکدیگر اینها که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان نخلت اصطفی
و اجبا اند شمیمه ذات کریمه ساز و از احادیث مشهوره است
الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر
و در صحیفه صفا که حکما فرس در سبائل و معابد او نخت بود
مکتوب بوده که بنحی که آهن طبع عاشق متناطس است ظفر طوعا
طالب صبر است منقم قاعته و آن استحقاق نفس است
بماکل و مشارب و ملابس غیرها و اکثاف بقدر ضرورت از جهت
ایستمانه بان نه از جهت حرص جمع مال که آن تقصیر است
شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که بحال محدث موسوم
است خانکه در کلام صادق مصدوق وارد است الفناحة
کنز لا یغنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحریر

دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری

دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری
دیده از این سواری

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

که سلطان فرمایند
زنده نامی لاف ریاست
بلا هم زنده ریاست
زنده ریاست

خدا یکست و دین یکست و گناه ایشان همه یکست پس چه حکمت است که
یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبریل فرود آمد
و گفت همه را یکش و این یک را بگذارد زیرا که او سخیست و سخاو
او نزدیک ماسکور است و در اخبار آمده که آنکه تعالی و جی پوسی
علیه السلام فرمود که سامری را یکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست آنکه در الایسجیاء و در تحت سخا انواع
سیاست و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و بیاید
دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت باشد چه هر گاه که
نفس را تحمل اخطار و تثبیت در محاف که منطه هلاک باشد
ملکه گردد و بذل روح نرزد او خطیر نمساید هر آنکه نقصان و نوات
مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر
تواند بود و استندام سخاوت شجاعت را اکثریست اگر چه
بیشتر از استندام دیگر ملکات است بعد از عدالت اما انواعی که

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

که سلطان فرمایند
زنده نامی لاف ریاست
بلا هم زنده ریاست
زنده ریاست

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

که سلطان فرمایند
زنده نامی لاف ریاست
بلا هم زنده ریاست
زنده ریاست

تفصیل حالات
نموده بوقت اخبار و اعلام
بر آن پس تا بعد از اطلاع
نمایند تا بعد از اطلاع
نمایند تا بعد از اطلاع

در تحت جنس عدالت است هم دو از دست اول صدا
دوم الفت سیم وفا چهارم شکر پنجم صلح ششم
مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودود دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صدقه عبارت
از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثبته در آنچه
شرعاً و عقلاً رفع توان کرد در رفع نمایند و رابطه اتحاد را
پس حکم دارند بروحی که هر چه بر خود پسندند بر صدق پسندند
و هر چه در حق خود خواستند در حق او خواهند و حضرت رسالت
علیه جلاجل صلوات الله علیه و سلم اشارت باین فرمود
حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یومن احدکم حتی یحب لایحیه
ما یحب لفسه و اما الفت آنست که از ارطایفه و عقاید ایشان
در معاونه یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق
مواصاة تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش بانجام مواعبده

تفصیل حالات
نموده بوقت اخبار و اعلام
بر آن پس تا بعد از اطلاع
نمایند تا بعد از اطلاع
نمایند تا بعد از اطلاع

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

دوازدهم یعنی سوره شوری بظهور آن
دو روز از فتنه ریای که در آن
در کار پیمان است و در آن روز
چون ننگ از آن مردم فتنه پدید
آید

کلمات از اکابر پنجگانه
اقتضای کلام و انوار کلمات
که حکام با او در آن بار
بین حال و وقت باشد
که از دشمنان که از دشمنان
دین و انواع از دشمنان
سلطان بنوری و در بینه
یعنی کویده انظار این

تنزل بمدارک افهام مهارت برکت رسمی بروج تدوین ثبت
رفت و آلا شعر بالاتر ازین زبان زبانی دگر است
پس غم عشق را بیانی دگر است
درین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناکشن البیت **ه** و اما صله رحم است که خویشتن
خود را در در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و بخانه
قرابته صوری را یحییست قرابته معنوی را که تناسب روحانیت
و آرا و ثبت و قرابته الهی خواند حق صله دارد بلکه رعایت
حق آن او که و احق است بخانه محدث طالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه افضل الصلوات نقل فرموده اند القرابته
حجم و دم و القربه روح و نفس و شتان ما بینها و آنست که بسیار
وزق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات آنست که هر نفعی
که از کسی باورسد مثل آن یا زیادت بر آن مقابل کرد اند

این روزی از روزها
پس از این اعلی
یعنی باید که شکر را در پیش
دیده می بال ادیب
بواقفی بال پیغمبر و خدیجه
کسی این معنی پیدا کرد
امیر بود که طلب آن
استغفار می بود و جوارح
شادانم امام ارباب

میلت باید داد و پندار
مستغول است در شهر و نواح
چنین معنی بیست نماید امیر عیار
ای ملک بمانندار که مقتدر
خدا و جبه بود در نفس خین

یعنی بودم و سپید است
حضرت اعلی علیه السلام
در عوض آن معنی که مطلوب
مطمان فرمود که مطلوب من
شبی این عیب من اختیار
نمودم و در ولایت خود داده ام
نقد از چندی عاقل این است

و اگر کسی ضرری با او رسد بگمتر از آن مجازات کند و اما حسن
شکر است آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف
خاطر شرکانباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون
عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را
از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی کفا
افاضلت بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که با حکام الهی و نوامیس
شرعی و اوضاع بنوی و نظایر آن از رسوم آیه شریعت و
مشایخ طریقت رضا دهد و حسن قبول تلقی نماید و اگر چه موافق
طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تا کید موقوف علیه ایمان دانسته
کما قال تعالی و ربکم لا یؤمنون حتی یکلموک فیما شجرتم لهم لاجده
فی انفسهم حر جا مما فیضت و تسلموا تسلیمها و اما توکل آنست که

بر رویه روز دیگر
و این نوشتن بی این چنین معنی
و در باره این
بعد از سه روز دست می خازد
سلطان فرمود که تو از شهر
در این کلام
باز از این کلام
در این کلام
در این کلام

یعنی کسی ندی از در آن پس
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است
در آن غایب است

که در این ملک از شهر و دیار است
که در این ملک از شهر و دیار است
که در این ملک از شهر و دیار است
که در این ملک از شهر و دیار است

در اموری که حواله آن بقدرت و کفایت بشری باشد و آنچه
در آن مجال تصرف صورت بندد زیادت و نقصان و تحویل
و تأخیر طلبد و توکل بر نعم آگوستیل کرده جالات فصول را
بر طرف کند **بیت** رضا داده بده و زچین کرده بکش
که بر من و تو در اختیار شماست **ه** و از حضرت سید
ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملك المنغال
مرویت که فرموده هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نیفاد خود در رزق
اوسعت کرامت فرماید اللهم رضی نقضاً یک و بارک
لی فما قدرت لی شیء لا ارجب تعجل ما آخرت و لا تأخیر ما
عجلت انک علی کل شیء قدير و بر ناظر بصیر پوشید نیست که
مضمون دعا طلب عطیه توکل و رضا بجزاری قضاست چه
ارادت خود را با ارادت حق راست باید ساخت و حج

این دعا را در هر وقت که از خانه خارج شوید بخوانید
این دعا را در هر وقت که از خانه خارج شوید بخوانید
این دعا را در هر وقت که از خانه خارج شوید بخوانید
این دعا را در هر وقت که از خانه خارج شوید بخوانید

باز آمد و ازین حکایت معلوم
باز آمد و ازین حکایت معلوم
باز آمد و ازین حکایت معلوم
باز آمد و ازین حکایت معلوم

نهیان و حکیم تعالی است
نهیان و حکیم تعالی است
نهیان و حکیم تعالی است
نهیان و حکیم تعالی است

دل را از سوایس دواعی نفس و هوا بکلی پراخت تا پکنه
الهی و طمانیت نامناسی در دل فرود آید نگاه حوا دت
بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج شیت او
در وجود آید و اما عبادت است که تعظیم و تمجید مبد تحقیقی
که او را از کم بمخص جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد و جو
آورده و نعم غیر نامنایم از خزانه الطاف الاهی برو
افاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائک و انبیا
و صحابه و تابعین و اولیا و حکما و صالحین انبیا و احکام
و التزام و طایف رسوم ملت ملکه کرده اند و تقوی و محرز
از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک
تفصیل عبادت شریعه است و چون در بحث در حکمت از اشیا
بر وجهیست که عقل با استقلال بان تواند رسید و تفصیل
احکام شرعی از حیث استقلال عقل خارجست و قضایای مدرک

از حال عالمی که مال نیست
از حال عالمی که مال نیست
از حال عالمی که مال نیست
از حال عالمی که مال نیست

دعا که در هر روز با او درازا
دعا که در هر روز با او درازا
دعا که در هر روز با او درازا
دعا که در هر روز با او درازا

و توکل

مقبول دل جهان باشد
 و آن بود الا با علم صاحب
 در این جهان باشد
 و آن بود الا با علم صاحب
 در این جهان باشد
 و آن بود الا با علم صاحب
 در این جهان باشد

عقل درین امور نحوی از اجمال است چه جز نور نبوت راه پنهان
 خانه اسرار شریعت نتوان بر دپس احکام فقهی منجست
 الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحسوس متولد
 شود و حکما گفته اند بنحی که در اشخاص مزاج متفاوتت و در شخص
 بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف تا در نفس
 بر یک خلق نباشد و ارسطو طایف پس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف با مرتبه
 نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کینیا
 مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بودست و سرکنشی نینانی
 مقتضای هیایست خاصیت چه بیانی فرحان از بیات غضبان
 و بیات محزون از بیات پسر و ممتازست بخلاف افراد
 دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف

عقل درین امور نحوی از اجمال است
 خانه اسرار شریعت نتوان بر دپس احکام فقهی منجست
 الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحسوس متولد
 شود و حکما گفته اند بنحی که در اشخاص مزاج متفاوتت و در شخص
 بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف تا در نفس
 بر یک خلق نباشد و ارسطو طایف پس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف با مرتبه
 نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کینیا
 مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بودست و سرکنشی نینانی
 مقتضای هیایست خاصیت چه بیانی فرحان از بیات غضبان
 و بیات محزون از بیات پسر و ممتازست بخلاف افراد
 دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف

عقل درین امور نحوی از اجمال است
 خانه اسرار شریعت نتوان بر دپس احکام فقهی منجست
 الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحسوس متولد
 شود و حکما گفته اند بنحی که در اشخاص مزاج متفاوتت و در شخص
 بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف تا در نفس
 بر یک خلق نباشد و ارسطو طایف پس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف با مرتبه
 نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کینیا
 مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بودست و سرکنشی نینانی
 مقتضای هیایست خاصیت چه بیانی فرحان از بیات غضبان
 و بیات محزون از بیات پسر و ممتازست بخلاف افراد
 دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف

صالح جوهری جرجانی فاضل و دلیلی
 و اینان پروانه اند که
 و اینان پروانه اند که
 و اینان پروانه اند که
 و اینان پروانه اند که

کینیات نیز بسیار باشد و اشکال ایشان مقاربت نماید
 در طی این مباحث بمقتضا مقدمه که تمهید یافت مسامحات
 باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن اعداد و انواع
 مندرجه در تحت جنس حکمت عدد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب
 حکمت اند بنا علی تفسیرم الحکمه بامر مذکور آری اگر حکمت را
 تفسیر کنند بلکه که قوت نظری مان ممکن شود از معرفت احوال
 موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت
 و همانچه گفته اند که چون حرکت قوت لفظی با اعتدال باشد
 از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند
 بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده
 شد **لمعد چهارم** چون این فضایل معلوم شد باید دانست
 که باز او آنها صفتی چندست که نه از آن جنس است و با این
 مانندست چنانچه سبب انخداع جمعی که ماریست علم اخلاق ندارد

کینیات نیز بسیار باشد و اشکال ایشان مقاربت نماید
 در طی این مباحث بمقتضا مقدمه که تمهید یافت مسامحات
 باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن اعداد و انواع
 مندرجه در تحت جنس حکمت عدد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب
 حکمت اند بنا علی تفسیرم الحکمه بامر مذکور آری اگر حکمت را
 تفسیر کنند بلکه که قوت نظری مان ممکن شود از معرفت احوال
 موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت
 و همانچه گفته اند که چون حرکت قوت لفظی با اعتدال باشد
 از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند
 بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده
 شد **لمعد چهارم** چون این فضایل معلوم شد باید دانست
 که باز او آنها صفتی چندست که نه از آن جنس است و با این
 مانندست چنانچه سبب انخداع جمعی که ماریست علم اخلاق ندارد

عقل درین امور نحوی از اجمال است
 خانه اسرار شریعت نتوان بر دپس احکام فقهی منجست
 الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحسوس متولد
 شود و حکما گفته اند بنحی که در اشخاص مزاج متفاوتت و در شخص
 بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف تا در نفس
 بر یک خلق نباشد و ارسطو طایف پس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف با مرتبه
 نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کینیا
 مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بودست و سرکنشی نینانی
 مقتضای هیایست خاصیت چه بیانی فرحان از بیات غضبان
 و بیات محزون از بیات پسر و ممتازست بخلاف افراد
 دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف

جوهری جرجانی فاضل و دلیلی
 و اینان پروانه اند که
 و اینان پروانه اند که
 و اینان پروانه اند که

کینیات نیز بسیار باشد و اشکال ایشان مقاربت نماید
 در طی این مباحث بمقتضا مقدمه که تمهید یافت مسامحات
 باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن اعداد و انواع
 مندرجه در تحت جنس حکمت عدد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب
 حکمت اند بنا علی تفسیرم الحکمه بامر مذکور آری اگر حکمت را
 تفسیر کنند بلکه که قوت نظری مان ممکن شود از معرفت احوال
 موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت
 و همانچه گفته اند که چون حرکت قوت لفظی با اعتدال باشد
 از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند
 بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده
 شد **لمعد چهارم** چون این فضایل معلوم شد باید دانست
 که باز او آنها صفتی چندست که نه از آن جنس است و با این
 مانندست چنانچه سبب انخداع جمعی که ماریست علم اخلاق ندارد

عقل درین امور نحوی از اجمال است
 خانه اسرار شریعت نتوان بر دپس احکام فقهی منجست
 الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحسوس متولد
 شود و حکما گفته اند بنحی که در اشخاص مزاج متفاوتت و در شخص
 بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف تا در نفس
 بر یک خلق نباشد و ارسطو طایف پس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف با مرتبه
 نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کینیا
 مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بودست و سرکنشی نینانی
 مقتضای هیایست خاصیت چه بیانی فرحان از بیات غضبان
 و بیات محزون از بیات پسر و ممتازست بخلاف افراد
 دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف

بنا در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

بس لاین نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل
 شبیه بان نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه
 کردن تا طالبان جواهر کالات انسانی و راعیان نفایس
 ملکای نفسانی بازی نخورند و به تلبیس دغلمان و توبیه فلانان فریبته
 شده خمره را بنخ در و لایب نخزند اما در فضیلت حکمت
 جمعی باشند که پیامل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلال
 که تعلق فرافیه باشند تفریک کنند نوعی که جمعی که اینها
 از صدق فرات و نور کجاست نصیبی نباشد از غایت استخوان
 کند و بر فوز دانش ایشان کواهی دهند و حال آنکه ایشان از
 و اطمینان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ شش ریح
 نه و حال ایشان در شبهه بعلماء و از کجا سمون حال بعضی حیوانات
 است در محاکات افعال و اقوال انسانیه چون
 فرده و طوطی یا کوردگان در شبیه بالغان **بیت**

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

بلا در تم
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

بلا در تم
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

بلا در تم
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

کسرم که مار چوبه گذن بشکل مار
 کوزهر بهر دشمن و کومهن بهر دوست
 و بعضی اریشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح
 نمایند و در مباحث و اگر چه ظاهراً باشند خواستند که اظهار
 انصاف و فطنتی که نذارند کند و با غالیط مومنه بسند یا ترا
 در کمان اندازند و با آنکه در مسایل تقنی که دستم را
 در آن مجال مزاحمت است مدافعت نمیتواند در مطاب عالیه
 دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن
 و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا حقیق و تدقیق نامند
 و چون حکمت اعلی مدارج کالات است و معرفت آن جز حکم را
 حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعیر باشد
 و اما در مقابل تعفت بهنجا که جسمی از لذات ذیبا و
 اعراض کنند از برای چیزی از آن پس که پیش از آن

بلا در تم
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

پنداره ای که در این کتاب است
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان

باشد چون اکثر زمان که اظهار زهد را دام زور
و جاهل صید عوام سازند تا بان وسیله با عرض فاسده
دینه و عرض کلید دینویه توئسل جویند یا آنکه از ان
لذات آگامی نداشته باشند چون حسن حال و درستی
که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و غاطی
از ان لذات طال و کمال بایشان راه یافته باشد
یا آنکه در اصل فطرت ما بنا بر مرض نقصان شهوت در این
باشد یا بجهت خوف از الام یا امراض یا اطلاع مردم و توجیح
که بران مرتب تواند شد و این طایفه عقیف باشند و اما
در سخاوت عمل اسجی صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی
بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریایطبع
مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف
کنند و بعضی تندبیر در انفاق نمایند بنا بران که قدر مال ندانند

فردان جز از اطلبید و صورت
دیگری شده است
پنداره ای که در این کتاب است
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان

بهر دبار که حکم از ان دبار
بهر دبار که حکم از ان دبار
بهر دبار که حکم از ان دبار

و بدین روی پادشاهان
میرا از میان قوم
میرا از میان قوم

انگار که در این کتاب است
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان

و از مواقع احتیاج بان غافل نباشند و این حالت بیشتر جمعی را
باشد که بی مستقی از میراث یا غیر ان مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت کتساب پخیزه مال را مدخل دشوار است و مخرج
بی شمار و حکما گفته اند که جمع مال بمنجاست که پسکی بزرگ را بر سر
کوسی برند و خرج کردن بمجا آن پسک را فرو گذارند و این احتیاج
بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل
عظیم دارد و چنانچه در صحیفه سلیمانست علی نبیا و علیه السلام
که حکمت با تو انگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانارا
چون دنیا نباشد خلق از منقطع شود اندیشه بلکه خود نیز بسبب توجه
بمصالح ضروری زبسی کمالات باز ماند **بیت**
مرا به تجربه معلوم گشت آخر کار
که قدر مرد ب علم است و قدر علم بمال
و کسب آن از وجه سپتود و تمسیر چه کتاب جمیله فیلیست و سلوک

در روز بازار لطیف
ما از جمله ضلعت شهر اراج
بیا تریب در آن فرمود که ای
حکمت میان سبب
چهار است
پنداره ای که در این کتاب است
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان

پنداره ای که در این کتاب است
صورت حال پادشاهان
صورت حال پادشاهان

این سخن را بست بر آن که در ...
بعضی از آن را که در ...
از آن جهت است که بعضی را که در ...

طبق آن بر احوار دشوار و این چنین کسیان سخی نباشند بلکه سخی
بجسنت است که بدل مال نه از برای عرض کند بلکه
برای آنکه سخاوت که ملکه شریفیت و لذاتها مطلوب و اگر
بغیر از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعوض تو اند
بود خانیچه در افعال تشبیه مان از غیر شجاعت صادر شود چون
جسمی که بجهت غلبه و کارهای مونا که قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جای می یا غیر آن و مبحث بر آن عرص
ان مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیار آن از مطالب
آن که تحمل ضرب شدید و جس مدید بل قطع قوتش نماید تا نام
ایشان در میان اناجیس که در رد ابل با ایشان شریک اند
مانند کسی که برای دفع ملامت اقا رب و اخوان یا خو
سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید
یا آنکه مکرر ابطریق اتفاق مظفر شده باشد و بان معروض

از آن جهت است که بعضی را که در ...
بعضی از آن را که در ...
از آن جهت است که بعضی را که در ...

سنگ در از نافرندان بسیار بسیار
شوند و از تو با و کار نماند
سخت با و کار نماند نامی زشت است
بشد و با خبر بون زبان بود

شده و این طایفه شجاع نباشند بلکه شجاع نیست که هر
سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر غر
اگر چه شجاعت از وجه مابین است یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود و ثوق دارند و بالطبع متناق علیه اند
بس اقدام ایشان بر آن بطیعت غلبه و قدرتت بطیعت
شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی
قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز مخابرات نماید
و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت است که آن عقلیت تا تمام قوی مطیع و متقاد او شوند
در ایشان منقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت
بمتضای حکم عقل از و صادر شود و در غرض اصلی او نفس فضیلت شد
و در این حد و ازار کتاب امری قبح زیادت از

یابی که در شجاعت که فاعل است
دوم از اسباب غفلت جمع مال نبودن
در صاحب هیچ منفی بود که را

در جمع مال پروای حلال بود
نخند و عم ک و رعیت نخند
نخند و عم ک و رعیت نخند
نخند و عم ک و رعیت نخند

باین معنی که در
کلیه این معنی که در
کلیه این معنی که در
کلیه این معنی که در

دل را پندارند را این که هر
اگر یادست را این که هر
اگر یادست را این که هر
اگر یادست را این که هر

کنت زنا زنی بستان
 مال از زنی بستان
 مال خود از آن
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از
 حیات مذموم اولی جانکه کشته اند انار و لا عار بهون علینا
 فی المعالی نفوسنا و من حطب احسن لم یغلب المهر
 و حرج لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودیت
 بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده کرد
 خواه در دنیا و خواه در آخرت خاضع چون بذل نفس در حمایت
 دین و تقویت شرع مبین بوده باشد خابجه نص کلام حقایق اعلام
 بان ما طقت و لا یحسب الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
 بل احياء عذربهم یرزقون و عائل داند که تخلف از حکم
 موجب بقاء حیات نمیشود و بد دل در و ار طلب اقباء چیزی
 میکند که قابل بقایت پس سختی طالب محالت با آنکه اگر فرضا
 جذر روزی مهلت یابد ننگ و عار جن و بی عمرتی و تقویع
 و توج اوزان و معارف مشرب عیش و حیات او را کند کرد اند

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

اورا غافل یافت اند
 و آنستند با بر که خوانند بنهند
 و آنستند با بر که خوانند بنهند

بسیار است که در
 کشتن غم با خبری در
 کشتن غم با خبری در
 کشتن غم با خبری در

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

پس که با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل برزند گاهی
 با حذین ننگ و عیب مرجع داند **ع** باری جویند می شوی ای خرد
 افسانه نیک شونه افسانه بد و از نجاست که حضرت یعقوب
 المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرمود ایها الناس
 انکم ان تقبلوا تموتوا و الذی نفس ابن لب طالب بید لالف
 ضربه با سیف علی الراس اهن من منته علی الفرائش
 میفرماید که ای آدمیان که پستان خصلت موروث شماتت از فقه
 غفلت منته شوید و تذکر نماید که اگر شما کشته نشوید البته از حضرت
 ملک الموت جان نخواهید بر دین جنگ جراتی سپید و
 جن از جه روبرو در وادارید بان خدای که روح پسر
 ابو طالب درید اقدار او است که هزار ضرب بر سر آسانتر از
 مردن بر فراشت چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
 بشیوه زنا نیست که پرخونی خون کلکونه چهره عاشقانست

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

پس از آنکه غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد
 مال خود از آن که غفلت آورد

در مجلس عبادت جا بجا
مخازان صدای دعای
دینی پیشان
عزیزان
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا

جون شه عشق در دینی عقوبتی شرح است
ای خوش آن ساحت که مارا کشته زین میدان
واحادیث و فضیلت شجاعت و شجاعت بسیار است ازان جمله
آنچه فرموده آن آیه یحیی الشجاعة ولو علی قتل حیه و بر همه کس تعظیم شجاعت
و تکریم ایشان اجبت خصوصاً بر مالکان از مذهب جهان داری و ماسک
اعنه کاری و پسا لکان پسا لک شهر یاری چه این طایفه کرم
با کرم نفایس کس نفیس است در بازار کارزار معامله می کنند
و جاز اسپر نیز بلا کرده با اعداد دولت مقابله می نماید شاید که
پادشاه با موال و اسپاب با ایشان مضایقه نماید بانکه
کشتاخی با ایشان غاب فرماید و اما فصل جماعتی که خود را
کشند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاسی ما از مقایست
یعنی بر بدلی حمل کردن البت است از شجاعت جماعتی در همه
حال صبور باشد و بر تحمل نماید قادر و در صورت از اضطرار

جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا
جای نغمه می صورت دلگشا

و ان شکر کلانی شد در کلو
و بر اهل اختیار و جنت که
یعنی بصیرت و سواد و اوق
مرا دانه که واقع شود
نگار کنند اگر ان واقع شود
بجای روشن و موید باشد
در ان حکم فرمایند و عده
و در ان حکم فرمایند و عده
و در ان حکم فرمایند و عده
و در ان حکم فرمایند و عده
و در ان حکم فرمایند و عده

ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است

حضرت زین العابدین علیه السلام
در خبر آمده که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی

متحفظ بلکه این فعل منتضی جن است ضعیف میگردد و چوب شریعت
موجب لغت جناحه در احادیث صحیح و اروت و ازین مباحث معلوم
شد که لغت و سخاوت و شجاعت بحال حاصل نشود الا حکم را و اما در
عدالت افعال شیهه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متجان باشند
صادر شود یا از جهت ریاضت یا از اجتناب که بدان وسیله
جلب قلوب عوام کند یا سبب از دیاد مال و جاه سازند و عادل
بحققت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صد و بی جمع
افعال از حکم عقل بر هیچ اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
اقوی زیادت ازان نقطه که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند
و بر همه گیر غلب کنند و بعد از ان در معامله با سبب نوع همین
نسبت رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افاضت و فضایل
باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر تبعیت و این قستی
میسر شود که نفس را هیاتی نیسانی که مقصود تا او بکلی باشد

و در ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی

و در ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی
از ان وقت که در کودکی

ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است
ان عذر است که ان عذر است

تنگی نفس در قضیه قلب جبار
 تنگی در اذن و در اذن جبار
 تنگی در اذن و در اذن جبار
 تنگی در اذن و در اذن جبار
 تنگی در اذن و در اذن جبار

حاصل شده باشد تا جمع آثار و افعال او بکلیه اعتدال متخلی
 نباشد صادر شود و یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که بدان
 وسیله جلب قلوب عوام کند یا سبب از دید مال و جاه ساز
 و عادل حکمت کسی باشد که تعدیل قوتها خود کرده باشد تا صدور
 جمع افعال از وجه حکم عدل برنج اعتدال باشد بخانه هیچ
 یک از اقوی زیادت از آن قطعه عقل از برای ایشان
 تعیین کند نطلبند و بر همه گیر قلب کنند و بعد از آن در معامله
 باین نوع همین سنج رعایت کند و نظر او در عموم اوقات
 مقصور بر افعال فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد
 مگر به تبعیت و این قوتش میسر شود که نفس را بهیستی نفسانی که
 مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شدن باشد تا جمع آثار
 و افعال او بکلیه اعتدال متخلی و از وصفت احتلال متخلی باشد
 و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان

بمحو حالات تو و افعال تو
 در اجبار آمده که امام
 شافعی امام احمد در پیش
 مردم گفته بودند مردی از
 مسجد درآمد امام
 در مسجد درآمد امام
 در مسجد درآمد امام

این را در درود و در سجده و از آن جهت که
 این را در درود و در سجده و از آن جهت که
 این را در درود و در سجده و از آن جهت که
 این را در درود و در سجده و از آن جهت که
 این را در درود و در سجده و از آن جهت که

در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این
 در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این

زین و روانی و موه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره
 مشعر بساطت عدالت کمالی است که باید دانست که
 بازار هر یکی از فضایل ردیله است که ضد آنست و چون اجناس
 فضایل چهار است چنانکه که شد اجناس ردیله نیز در بادی
 الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازار حکمت دوم جن بازار
 شجاعت سیم شره بازار عفت چهارم جور بازار عدالت و آنچه
 بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را احدیت که چون
 از آن تجاوز نماید خواه با فراط و خواه بتفریط بر ذلت کراید
 پس فضایل بمنزله او ساطند و ردیله بمنزله اطراف مانند
 مرکز و دایره که مرکز متعین است بلکه ابعده نقاط از محیطیت
 و دیگر نقاط غیر متعین از جوانب او هر یک از طرفی
 محیط نیز دیگر تند پس بازاری هر فضیلتی ردیله غیر متعین
 باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبه حرکت

در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این
 در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این

در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این
 در این که نظر بر این است
 آورده اند که در این

دختر این است که از او در این کتاب
در مقدمه اشاره شده که این کتاب
که از آثار علامه کبیری است
تألیف این کتاب را در این زمان
دیوان آورد حضرت خواجه

بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رویت چون انحراف
از ان خط راست که اقصر خطوط و اصله بین النقطین خط مستقیم
و میان نقطه خط مستقیم کمی بیش تواند بود و خط خطوط غیر مستقیمه
نامتسای باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یکسبج نتواند
بود و انحراف از ان مناجیح غیر متسای باشد و چون در این
ویض حقیقی در رعایت صعوبت و بعد از یافت ثبات بر این
جه استقامت بر جاده اعدال در رعایت تعسر و اشکال باشد
ولهذا حضرت هادی العلیین الی صراط المستقیم علیه افضل الخیه
والیسلم فرموده شیتتی پوره بود چه در انجا امر باستقامت
وارد است انجا که می فرماید فاستقم كما امرت و ازین
که صراط مستقیم را در این سنه نبوت وصف چنان کرده اند که از
موی بار کتر و از شمشیر تیز تر است و همانا صراط مستقیم
که سون کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت باینست همین معنی تواند

توجه چون باشد پیشمان این
عام را توجه زکار بد بود
خاص را توجه ز بد خود بود
گفته می کردین که در این
توجه کن از مخرج آن غیر خداست
تیسر و دوم که از است
کلی است جان باشد که کما
کلی است از او در این کتاب

توجه به این است که در این کتاب
و دلیلهای آنرا از شکل
و نبات مشاهده کردیم و حکمای
آن زمان نویسنده این جهت وی
شکلی بود و پیوسته است تا آنکه
کردی و از روی فرستاد
حکم فرمودی آورد و اند

و چون نزد عظمای حکما و ایاطین اولیا مقرر است که امور آخری
که مخرج صادق بان وعد و وعید فرموده تمام صور احلاق
و اعمال است که در موطن معاده حکم مرتبه بان صور بر
این ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده انما پس نیام
فاذا ماتتھوا بیدار از این معنی آگاسی میدهد و این معنی
در مواضع متعدده از کتاب و سیه بصریح و تلویح مودی
شده و ماده آن صور خواه از رعایت باشد و خواه
از مکاره اعمال و اخلاقیست که درین نشاند چنانچه فحوی
کریمه و آن جسم محیطه بالکافزین و حدیث بنوی که فرموده
الذی یرب فی آینه الذنب والفضة انما یخرج حرفه بطنه نار جهنم
و آن ارض الجنة قیغان و غیر اینها سبحان الله و بحمد
افصاحی ظاهر از ان می نماید اگر طالب صادق عبار خلا
و او نام از پیش دیده بصیرت باز شناسد و قره فطانت

بجای این که در این کتاب
در مقدمه اشاره شده که این کتاب
که از آثار علامه کبیری است
تألیف این کتاب را در این زمان
دیوان آورد حضرت خواجه

چنان بود که
در این کتاب
در مواضع متعدده از کتاب

در این کتاب
در مقدمه اشاره شده که این کتاب
که از آثار علامه کبیری است
تألیف این کتاب را در این زمان
دیوان آورد حضرت خواجه

در این کتاب
در مقدمه اشاره شده که این کتاب
که از آثار علامه کبیری است
تألیف این کتاب را در این زمان
دیوان آورد حضرت خواجه

و در بعضی اوقات در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

ان مرتبه است و دیگر مراتب بجز بعد از ان مرتبه خالی از شواهد
 افراط و تفریط نیستند چنان که شخص نوع در ان مراتب بر حالت
 افضل نیستند لیکن بواسطه قریب محسوس و در آن مرتبه دارند
 وجود نوع و شخص محظوظ تواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی ان
 مرتبه است و باقی مراتب بجز قرب بان مرتبه در عدا و فضیلت
 معدوم میشوند بجهت آنکه در اعتدال بدین دیگر مراتب اگر چه در حق
 اعتدال نیستند و خالی از شواهد انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان
 خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در پیک مراتب اعتدال منخرطند
 و بنا برین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب
 بحاق و سبط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و بنجار
 قواعد طبیسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیست اگر چه
 بسستی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه وصف
 ان بدقت شروع شد پدید نماید دور از کار نه و الله بهدی من

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا بطرف
 افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازار هر فضیلتی دور ذلیت باشد
 که آن فضیلت وسط میان مرد و باشد و چون متعین شد که
 اجناس فضیلت چهار است و اجناس رذیلت شش باشد و دو
 از ان اطراف باشند نسبت با حکمت و آن سنه و بله باشد پس طرف افراط
 و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست باز یادت
 از قدر واجب و آنرا که بزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل
 قوت فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب
 یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت
 و آن تهور است و چون اول طرف افراط است و ان اقدام
 بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط
 و آن حذر است از چیزی که خد از ان استخسنت و دو از ان
 طرف شهوتند و آن شره است و خود اول افراط است

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال
 در بعضی احوال در بعضی احوال

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

اما هم متفق اند بر اینست که چنان راحت رسانیدن وینه
از آن کردن و در حدیث صحیح است که چنانست مشغل بدیوان
اعمال مظلوم میشود و آنچه مضمون آیه کریمه و ما ظلموا انما و لکن کانوا
انفسهم یظلمون بان مشعر است و بهین قیاس متوسط در
انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید بود **لمعنی ششم**
در بیان شرف عدالت اولاً بر پسر تمهید نموده میشود که باقی
عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطت
افهام و او با هم تعالیست و طایر بلند پرواز ادراک را راه
پس اذن کند جلال او است بلکه غایت سیر عقول بشری
و نهایت عروج قوه نظری است که با ذیال نسب و اعتبار است
که هم باعتبار تعلق بمکانات ذات اقدس را تو اند و نسبت شود
شعر کفایت غلطی زمانشان نتوان داد
از ما تو سرانچید دیده پایت **ه** و اول مرتبه

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

و این میل به شویت زیادت از مقدار پشیم و ثانی تفریط
و ان سگون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل آنرا پشیم با جایز نموده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دوازده طرف عدالت و ان ظلم است
و انظلال اول طرف افراطیت و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ممکن ظلم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مستحبی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو
طرف عدالت را جوړ خوانند چه آن ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر
و همچنانکه عدالت جامع جمع کمالیت ظلم که مقابل او است جامع
جمع نقایض است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه از آن
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری بعضی
اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها اختلاف دارند

آنکه در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

که چه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شو و اصل کشف
و عیان جلوه نماید وحدت نه وحدتی که مقابل کثرت است
که آن ظل از اخلال اوست و نه وحدتی که پاری در عدوت
که آن بر تو انوار خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی که
اگر شمع جمال بر افروزد و فروغ اشعه ظهورش کثرت را
پروانه وار بسوزد و لو کشف لاحت سجات وجه مانندی
الیه بصره من خلیقه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات
نماید و کثرت در خیر ظهور نیاید و از سعادت احاطت ذات
با کمالش هیچ چیز با او در شمای نیاید جانچه فحوی من الملک
الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ و بی همی نماید
ملکستی را ملک جز واحد قهار نیست
فهرش آن که غیر دوادی او دیار نیست
و از نیجاست که اسپا طین ایله حکمت و اکابر مشایخ تصریح

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

بنا بر آنکه در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

فرموده اند که وحدت ذاتی حضرت حق نوع دیگر از وحدت
غیر وحدت عددی جانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خیر قدوة
الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله بن الحنفی رضی الله عنه
مسطورست واحد لا یلحد ولا کلا لحد و تصور این وحدت علمی ماسی
علیه من الا حاطه از طور مدارک عقل متجاوزست و جز نور کشف
و عیان بان آن رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت که
میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشما ذت قلوب الذین لا یؤمنون
بالاخره جانچه امام راغب و غیره از متحققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی از او که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عدوتی که فروغ
آن هیچ ذره از ذرات در خیر ظهور و موطن شعور نتواند آمد
و با اخیال رابطه بقا هیچ فرد از افراد موجودات صورت
نمبند و نیز در حکم متمایزین که آینه کشف و سهو و مذموم است
که کمال مرصفتی در آنست که با ضد خود در خیر تقارب و تقاضا

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش
تغییراتی که در صورت او را بکش که در صورت او را بکش

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

خانم در فراید عقود اسما چنانکه مشاهده می شود و هو الاول
والاخر والظاهر والباطن و هو کل شیء علم پس هر موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام مهران و حده در ظاهر
باشد اثرش تواند بود و تاثیرات و نعمات متناسبه
و اشعار موزونه و صور چینه بنا بر شرف و حده تناسبت و آثار
غریبه که بروفق اعداد و ترتیب هم ازین قیل و در حکمت مقررست
که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحده حقیقی اقرب و امیل صورتی
بلیغی که بران مرتب شود و افضل و اکل باشد و لهذا در پله
موالید چون مزاج معادن البعدت از وحدت اعتدال
صوره نوعیه آن مبداء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه
ترقی کرده بر مرتبه اعتدال نباتی رسید با حفظ ترکیب مبداء نوعیه
و تمیز و تولید مثل شود و چون ازین طبعه عروج کرده با اعتدال
حیوانی رسید با آثار سابقه مبداء چس و حرکت ارادی شود

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

و چون ازین درجه ارتفاع یافت با اعتدال ایسانی رسید جامع
ان آثار مبداء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند
از مرتبه افزا د ایسانی با اعتدال حقیقی اقرب باشد کالات او
بیشتر تا بر مرتبه نبوت رسید و باز در میان ایشان مراتب متفاوت
باشد تا بر مرتبه ختم رسید که مظهر کل کالات و غایه الغایات
و کس و راه عبادان قویه و در علم پویستی مقررست که کرمیج
نسبت شریف از نسبت مساوات نیت و مرتبست که بوجهی از جو
انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
و در حیطه تنافرد داخل **تبصره** چون اطراف کلام با این مقام
منجبه شد ایماهی تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید
و بیان آن بوجهی که لایق این محال باشد آنکه نعمه و آن صوت
که از آگهی باشد هر گاه که بر حد معین از حده و نقل مکرر شود
از آن تأثیری که خاصیت تالیف باشد حاصل شود و ضابطه

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند
درین کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند در این کلاس که بکنند

دنیای این که پیشین بار بود
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

موسیقی را در آن نظری باشد چه نظر این صناعته مقصودست
 بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان حسب حدّه و ثقل بامیانه
 از منته متخلله میان ایشان حسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود
 و شش اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون در
 مختلف که در حدّه و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان
 ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت
 میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بالقوه ملایم باشد و الا منافر
 و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل میاوی قبل باشد
 و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل جاب
 و دووشش و اگر بعد از آن کل خوانند و مراد بمثل
 بالقوه آنکه آن شی که بمثل بالفعل نیست تضعیف مثل بالفعل تواند شد
 و این دو قسم است یکی آنکه این قوه از جانب قدر تفاوت
 باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است و دو

نکته آنست که میان اینها تفاوتی است
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

نغمه ای که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

و او را غنچه است که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

نغمه در آنست که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

چهار میشود و آنرا نسبت زاید یا بخسار خوانند و دیگر آنکه قوه از
 جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان
 چهار است و دو که احد المتفاوتین است تضعیف چهار میشود و آنرا
 نسبت کثیر الاضعاف خوانند و بر نسبتی که برین وجه باشد با راجع
 باین وجه شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر
 و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد
 یعنی نسبتی از ریب ضم باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد
 یافت میشود و منافر باشد چون نغمه که از کل و ثمر حادث شود
 و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچو نسبت ضلع
 مربع باشد بقطر و اگر نسبت پنهان است عددی باشد و اقل معنی اگر
 نباشد و بین تعدین تفاوت نه بخزوی باشد که بالقوه عدد زاید
 و راجع نشود سیک از نسبت ملایم بر آن وجه که بعد ازین شرح
 خواهد شد البته منافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد

نغمه در آنست که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

نغمه ای که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

و او را غنچه است که در میان اینهاست
 در میان نهادن بود در
 در میان نهادن بود در

کهنه و او فانی پیاپی
 دل برمانند کند پیکر جهان
 دباغ و زکار
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 زان کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت

چهارپنج مثلاً کی منت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان
 ایشان چهارپنج است نه منت که اقل است تضعیف یازده میشود
 و نه چهارپنج که قدر تفاوت است و اگر اقل معنی اکثر باشد
 خالی از آنست که قدر تفاوت مثل اقلیت یا بیشتر اول نسبت ضعف
 و نصف است و آنرا بعد ذی اکمل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف
 و اگر بین تفاوت بحر و بیت که بالقوه عدد زاید است اگر آن
 جزو عد نصف و مادون او بعد ذی نمیکند همچون نصف و ثلث
 از ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو وجه اگر
 تفاوت برع و پسند باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر پنج
 و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را
 بعد ذی انمخچه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه
 گویند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بحر و بیت که عد نصف و مادون
 آن میکند از ابعاد صغار گویند و آن از زاید با کربح است

انار گریست و امان
 صاب و دولت پست که با طهار
 کهنه و او فانی پیاپی
 دل برمانند کند پیکر جهان
 دباغ و زکار
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 زان کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 ای طالب غلوه تفاوت در علم
 باین کس که خبر بود نامی
 می شد در وقت و مال سال جا به
 چون عاقبت فایست بر انجام دایم
 برخیزد که بکنار حیرت در جهان
 نام گویست حاصل ایام
 آورده اند که بزرگی
 در مجلسی پادشاهی تعریف می کردند
 و از فصاحت و بلاغت و فضایل
 و معالی او بی شرح دادند
 و با حصار او مثال عالی
 و از آن فرمود آن غریب که با طهار
 از آن کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت

بعد از ادای سلام که
 با شاه را نماز سالیان با باد
 سلطان گشت اول باری
 مجال گفتی بود و از مثل
 عجب غریب بود جواب دادی
 حیات مردم زمین نقایب
 همه کس دانند که نهایت نقایب
 در می هزار سال زین سال

و این اقلام که در همه بین الاعدادین یا تدخسل است یا تفاوت
 بحر و ی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
 و خلوق انسانی را گشت اصداران باشد ملایم باشد و معتبر و اگر
 تفاوت به مرتبه باشد که در حین نیاید یا بغایه قلیل نماید یا بر خلوق
 انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیط اعتبار این فن داخل باشد
 چه بر تقدیر و نوات از حین با قوت تفاوت در حین لذتی معتد به که
 مطلوبست از تألیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از الای
 دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امری طبیعی انسانی است
 که اصوات خلقی اوست طبیعت را ز یادت رغبتی در آن نباشد
 و فضل لذتی از آن حاصل نشود و وضاحت موسیقی موضوع از
 برای تشع افضل است بر مطمح نظر این فن نشود و از حجب
 معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب خلقی انسانیست معتبر
 نیست و نهایتاً نسب اصوات خلوق حجب استقرادر ابعاد کبار

در می هزار سال زین سال
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 زان کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 ای طالب غلوه تفاوت در علم
 باین کس که خبر بود نامی
 می شد در وقت و مال سال جا به
 چون عاقبت فایست بر انجام دایم
 برخیزد که بکنار حیرت در جهان
 نام گویست حاصل ایام
 آورده اند که بزرگی
 در مجلسی پادشاهی تعریف می کردند
 و از فصاحت و بلاغت و فضایل
 و معالی او بی شرح دادند
 و با حصار او مثال عالی
 و از آن فرمود آن غریب که با طهار
 از آن کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت

در اطراف عالم بلند آوازه
 در طاق کبری که در
 آورده که ایوان
 کی از ابعاد در
 در پیش چشم غمگین شمار وقت
 زان کس که در روز دین تا کمان
 در پیش چشم غمگین شمار وقت

اما اینست که در کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

است که یکی ضعف دیگر می باشد چون یک و چهار و در صغار
انکه زاید باشد بخروجی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگری
سی و هفت و مانع این مراتب معتبر نیست و اما میان کیفیت رجوع
با نکتی نسبت وضعی که آنرا نسبت مثل گویند اصل و اشرف نسبت است
و از غایت شرف و قرب او بوحده است انکه احد طرفی او
قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر
نعمه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند
یا عکس رتبه اشطام انضمام نیاید و رابطه ایام احضام
پذیرد و مثلاً نعمه که شش باشد چون ضعف نعمه است که چهار باشد
اگر بجای چهار شش نهند و با نعمه که سه باشد تا لطف دهند از شش
و سه و بعدی ملائمت حادث شود با انکه میان ایشان اتفاق اولی است
و ملائمت ایشان از آن وجه است که چهار نصف شش است با سه
ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه ضعف

خبر بای ما یون عالی همان را در
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

عربی در اطراف آنست
اما اینست که در کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

شش است و میان او دشت ملائمت است همین مقصود حاصل شود
و بهتر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال
کنند ملائمت آید و راجع با بعد و صغار شود بنا بر انکه میان پنج و شش
نسبتی ملائمت از ابعاد و صغار و سه قایم مقام شش است
یا گویم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغائر است و پنج قایم مقام
دو و نیم است و این صورتها را تمام متنق با اتفاق ثانی گویند
و از اینجا فطن صاحب بصیره را روشن شود که بعد ذی الخمس را
به بعد کثیر الاضعاف و بعد ربع راجع می توان داشت و بعد
ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را
قایم مقام چهار دارند راجع بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را
قایم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصاله بعد ذی اکمل که تفاضل

در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک
در بعضی از کتب کلاسیک

عقل است که بر اقبال عاری که دنیا اعتماد را نشاند
 دل نهند و بداند که هر که در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان در کلمات بنویسد که در زبان

خواهند یا نسبت تالیفی بر ابعی باشد و این را نسبت منفصله خوانند
 و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اضعف
 بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر به اکبر باشد
 همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب از ثماطیعی
 مذکور است و در علم سنده مبرهن میشود و بسی دقایق علوم
 و اسپر حکمت متنبی بر احکام نسبت و آنچه از قیاس غور پس
 منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
 نموده و گفته که هیچ نغمه خوشایند تر از آواز افلاک نیست اگر چه
 بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند گویند
 که سبب آواز منحصر در موج هوا بسبب قوع یا قلع غنیف نیست ممکنست که
 بطریق رمز اشارتی باشد نسبت شریفه که میان حرکات فلکی حسب
 سرعت و بطو و مقادیر ارمنه که تابع آنست و اقصیست چه براینه
 نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انظام عالم کون و فساد

غده ای پادشاهی داد حق آن
 نسبت بر دوزخ گشت و حق
 اینجاست که میان صاحبان
 در مدار جمع کند تا در بدنی

بیک نام باشد و طریق
 و عیون و در کنار و تا در عیون
 و عیون و در کنار و تا در عیون
 و عیون و در کنار و تا در عیون

و از اثر او که در دنیا عیان است
 در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان

در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان
 در کلمات بنویسد که در زبان

باشد پس عجب نه اگر آن نسبت را با قریب بان نقل باصوات
 و نغمات کند در غایت ملائمت باشد و همانا سخن صاحب بصیرت
 میداند که تعلق نفس بدن با نسبت شریفه اعتدالی است که میان
 اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا زوال نسبت سبب قطع تعلق
 میشود پس محبت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین نسبت
 که نسبت شریفه در سر جایافت شود موجب انجذاب نفس است
 او کرد و چون چنین که عبارتست از مناسبتی که میان اعضا باشد
 و فصاحت و بلاغت که عبارت از مناسبتی خاصست که میان اجزا
 کلام مقتضی مقام مرعی باشد و تاثر نغمات هم از جهت مناسبت
 خارج بتفصیل سویت و خفیت آنکه یکی معنیست که اگر در اجزا
 متنزیه عضوی ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات
 پیدا شود ابعاد شریفه لذیذ و اگر در حرکات ظاهر شود
 غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا

از زراعت و صفا چون پستان
 از زراعت و صفا چون پستان
 از زراعت و صفا چون پستان
 از زراعت و صفا چون پستان

بسیار است که در این کتاب
 بسیار است که در این کتاب
 بسیار است که در این کتاب
 بسیار است که در این کتاب

عاشق که در این کتاب
 عاشق که در این کتاب
 عاشق که در این کتاب
 عاشق که در این کتاب

بعبادت خود درین پایه این را بنام خدا
 که در حقش بر یکسان است
 و با او در هر حال که باشد
 و با او در هر حال که باشد
 و با او در هر حال که باشد

و بالجمله حفظ اعتدال و رد بان بی معرفت وسط حاصل نشود
 و چون ادراک و سبب خواجه سابقا ایما بی بان رفت در غایت صعوبت
 و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد و چه منع وحد
 حضرت حق است تعالی و تقدس و چون انسان مدتی الطبعیت
 و نعیش او جز معاونت و مشارکت صورت بندد و در مشارکت
 معاونت ضرورتیست مثل آنکه جواز برای برزگران نپرد و بزرگ
 برای او کشت نماید و حیاط از برای پنج جامه دوزد و پنج
 برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه المائیه بهم دیگر
 بی توسط امری و حدانی که محکم محل اعتبار عیار مرد و طرف
 تواند بود و منظم نشود پس بنابرین حاجت توسط دینار حاصل شود
 و از عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و اجتناب عبادی
 ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت حق پادشاه را
 برگزید و نایب او بشیر فرمود و تا اگر کسی بعدالت دینار مقاد نشود

و اگر کسی در هر حال که باشد
 و اگر کسی در هر حال که باشد
 و اگر کسی در هر حال که باشد
 و اگر کسی در هر حال که باشد
 و اگر کسی در هر حال که باشد

از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد

و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد

و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون
 بشمشیر قاطع او را سپر براه پازد پس حفظ عدالت بسبب حضور
 بند و یکی شریعت مقدسه الهی و دوم پادشاه عادل پیم و دینار
 خواجه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطنت
 که تابع شریعتست چه الدین و الملك و الامان و ناموس سیم دینار است
 و ناموس در لغت ایشان معنی تدبیر و سیاست است پس شریعت که
 ناموس اکبرست متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است
 اقتدا با او می باید کرد و ناموس سیم را که دینار است در فرمان ناموس
 دوم که پادشاه است می باید بود و در نص کلام حق بقیه اعلام
 اشارتی باین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب و المیزان
 ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحکمة بیدیه باس شدید و منافع
 لکنایس چه کتاب اشارت شریعت و میزان با نچه معیاد و مقایر
 اشیا و الت معرفت نسبت امور متغایره بهم دیگر شود و دینار در آن

و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد

و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد
 و از او با او در هر حال که باشد

دوشنبای ملوکانه از جهت
 پیوستن فوج مجاوره بر پای کرده
 کیستیم دیدم بیایان زده
 اورا از نو شکر بکنند که
 عاقبت این کار با کمالی
 کنی که در این ناخوشی
 که بمن فرستادند تا نزد
 او را از نو شکر بکنند که

داخل است و حدیثیست که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذارست
 کردار باشد و بر منوال این سخنان جایزه باشد اول جایز عظم
 که ناموس الهی اطاعت نماید و اورا فاسق و کافر خوانند دوم
 جایز او وسط که پادشاه زمازا مطاوعت و متابعت نکند و اورا
 باغی و طاعنی گویند و سیم جایز اصغر که بر راه عدالت که مقتضای
 دنیا است نزود و زیادت از حق خود طلبد و اورا خاین ربق
 خوانند و فساد آن دو جایز اعظم است از جایز سیم چه هر کس که
 از دایره انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هر آنکه
 اطاعت میباید که از ان دو ناموس دیگر از چشم نتواند انشت
 و همه فسادها از او متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه
 زمان بیرون رود بمقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 و اولی الامر کم از بقیه طلعت پادشاه چینی بیرون رفته
 باشد و همه مفاسد از او متوقع باشد بر همه کس بقدر امکان

دوم سیم جایز
 کسین فریادش
 جوار داد کسین
 میان چسبند
 کسین است کسین

ناظمی که بمن از وی اخفی
 گفتیم ای پادشاهی
 نه وقت است که بی ازاری
 در دل نکند دارد روز
 در دلم است و کل کردن

مظالم است و کل کردن
 تا بیکه تو فرزند خود را بقدر
 و بیایم و در حقین چینی
 و بیول را بشکستند
 و از سر سگانه وی در کندی
 و او را بشکستند بزجاست

دفع او واجب شود **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب
 تاریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکث ماضی که در عهدش
 اعظم ملوک نامدار کار مکار بود و در آن روز کار زمام اختیار
 ممالک در قبضه اقتدار او توپن کرد و آن لحام اطاعت بحکام
 او را سر نهاده و الملک ایام نازیبا به امر و نهی او را تن در داد
 روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه نسا بور را مکرز ابات
 نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشه ترزد و اسفار سردا
 شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت معرب شد خمیضه
 بر سر خشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغا روز برسم اشراحت
 میل نخلوتخانه شب زمین تحت الارض کرد یعقوب و ارحم
 دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود
 لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر جاه ظلمانی
 میطلبدند عود سوای عید در محرمه پینه بنا را اشتیاق میسوزند

بگفتند در زنده ما مادر
 از می کند در عید
 در عید خورشید
 در عید خورشید
 در عید خورشید
 در عید خورشید

دوشنبای ملوکانه از جهت
 پیوستن فوج مجاوره بر پای کرده
 کیستیم دیدم بیایان زده
 اورا از نو شکر بکنند که
 عاقبت این کار با کمالی
 کنی که در این ناخوشی
 که بمن فرستادند تا نزد
 او را از نو شکر بکنند که

دوم سیم جایز
 کسین فریادش
 جوار داد کسین
 میان چسبند
 کسین است کسین

ناظمی که بمن از وی اخفی
 گفتیم ای پادشاهی
 نه وقت است که بی ازاری
 در دل نکند دارد روز
 در دلم است و کل کردن

مظالم است و کل کردن
 تا بیکه تو فرزند خود را بقدر
 و بیایم و در حقین چینی
 و بیول را بشکستند
 و از سر سگانه وی در کندی
 و او را بشکستند بزجاست

بجای باید که در این جمعه دعا
 و دعاها را در روز جمعه بخواند
 و در هر روز یک مرتبه بخواند
 و در روز جمعه صد مرتبه بخواند
 و در روز جمعه صد مرتبه بخواند
 و در روز جمعه صد مرتبه بخواند

و فعل خیال هلال را در انشروع منی سادند از غایت شغف رویه
 هلال بر پس از طرف بام برآمده بود به پستهال و از غلبه خیال
 بر تار ه از ابرو در چشم بر یک بصورت هلالی درآمده **شعر**
 بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی
 مگر که پیدا میشود از دور پسندارم تویی
 القصة مقربان بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعی
 و شرایط دینی در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده
 و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا که نذاکنند که فردا
 عید است و برین معنی منادی زدند و در آن عصر چند قوی اجتهاد
 بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از
 اکابر مجتهدان مذهب ابن عمربنی امام شافعی مطبوع است استاد
 امام حجة الاسلام امام ابو حاتم غزالیست رحیم الله مشرف بود
 چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کند که ابوالمعالی

در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند

بگویم دعا و دعا و دعا و دعا
 با ایشان از جای و از جای
 بگویم دعا و دعا و دعا و دعا
 با ایشان از جای و از جای
 بگویم دعا و دعا و دعا و دعا
 با ایشان از جای و از جای

بسیار است و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند

میکوید که فردا رمضان است و سر پس که بقوی عمل میکند باید که فردا
 روز که برسد و چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد
 این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابوالمعالی
 پادشاه در مقام مخالفت و چون عامه این مملکت او را
 معتقدند سرانیه بقوی او کار خواهند کرد نه حکم پادشاه
 و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان
 نیست پادشاه ازین معنی عظیم متعیر شد تا چون نیکو نهاد
 و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را
 بر ذمت تمت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت
 مکان امام الحرمین بقدر قدرت و قونی داشت با جمعی
 از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب
 پیش من آورید هر چند که من چون او با فرمان شما
 بی حرمتی کرده جو او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او

در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند
 و در این روز دعا بخواند

که ای در کرایه این پیشها
 ایمان دارد پس بخورد
 ایمان دارد پس بخورد
 ایمان دارد پس بخورد
 ایمان دارد پس بخورد
 ایمان دارد پس بخورد

مجلسی که در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود

نشویم بخیرت حرمه چن بزرگی توان کرد جان امام حسین
را بخوانند بر جاست و همان تختیه و رخت که در خانه پوشیده بود
کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد چون حجاب این صورت
مشاهده کردند بعضی رسیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرد
و اکنون برخت خانه حضرت شامی آید و رعایت حرمت مجلس شما
نمی نماید سلطان را تغیر داده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود
و امیر الحجاب را فرستاد که بر این طریق آمده چه معلومست که
باین شیوه پیش سلطان رفتن ترک ادب است امام آواز بلند
و کفایت سلطان باید که جواب این سخن خود بشنود چه دیگری
تقریر آن باز نتواند کرد چون حضرت سلطان رسید گفت ای
پادشاه من همین جامه نماز گذارم و روا باشد و جامه که در حد
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن
چون عادت برین رفته که مثل این جامه پیش پادشاه نروند

و در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود

از روی رجوعی که از من میخواستند و از روی رجوعی که از من میخواستند

خواستم که رعایت ادب نماید و رخت لایق و موزنه پوشم
فاما در آن ساعت که زمان رسید همین جامه نشسته بودم تریدم
که تا تغیر جامه کنم در کمی واقع شود و بواسطه آن تا آخر روزگار
نام مراد حسریده با غیاب و مخالفان پادشاه اسلام
بنویسند و اگر بیک میرز نشسته بودم همچنان بیایدی تا از فضیلت
مپارعت در اطاعت امر سلطان محسروم کشتمی سلطان فرمود
که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف
امر مانندی میکنی امام گفت سرجه تعلق بفرمان میدارد بر ما واجبست
که اطاعت سلطان کنیم اما سرجه تعلق بفتوی دارد بر سلطان
واجبست که از ما پرسد چه حکم شرعیست غر اولت زمر آنجا که
زمان پادشاه راست فتوی علماء راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این
سخن بشنید آنش خشم بزلال رضا منطفی شد و امام را با انواع

و حکام آنکه گفتند از من میخواستند

از روی رجوعی که از من میخواستند

منی از حضرت محضر
که در زمان پادشاهی در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود

مجلسی که در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود و در آن روز در آن مجلس بود

دکتر سلطان محمد باقر کتبی
 در کتابت و نگارش و تدوین
 این کتاب در سال ۱۲۸۰ هجری
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست
 و حکما بر سپیل مثل گفتند که چراغی که نزدیک خود را روشن
 نتوان داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی
 که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح
 و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل
 و مدینه متصور نشود و سرگناه که اولاً رعایت عدالت در بدن
 و قوی خود نماید و از افراط و تفریط محتجب شود و بعد از آن
 بسبب نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد
 خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قضا
 افتداری چنین بزرگواری باشد نورانی بود و بیامین روزگار
 بیا یون آثارش برکت در حرص و نسل پیدا شود و جانچه مرست
 که در خزانه کسری کیسه یافتد و در آن دانه ها گندم بود بغایت نزرک
 هر یک قریب یک دانه خرد ما و بر آن کیسه نوشته بود که در ثانی

این کتاب در تبریز
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

از ملوک شام
 که در تبریز
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

از احوال ضعیفان و نجاران
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

در این کتاب
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

که پادشاهان از عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق
 درین زمان واضح بر آن از زمین رانده و عاطفت حضرت خاقان صاحب
 زمان در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد
 رسید و عرصه ممالک که از دستبرد و ظلمان پامال ممالک مهاک
 روی بآبادانی نموده **بیت** یارب پناه خلق جهانش تو کرده
 اندر پناه خویش بدار این پناه را **المعروف هفتم** در اقسام عدالت
 ارسطاطالین تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن حمت اداء
 حق عبودیت حق تعالی باشد که جویش خلعت وجودی سابقه استحقاقی
 در جسد موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف الهی
 نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق
 باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت بیج
 دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است بشارکت بانی نوع
 چون تعظیم سلاطین و مکرم علما و ایامه دین و اداء امانات و انصاف

در این کتاب
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

از احوال ضعیفان و نجاران
 در روز دوشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در منزل خود

مجموعه کتب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در دارالافتاء ای همان کن
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

در معاملات و سیم آنچه قیام بان برای اداء حقوق ایلاف باشد
 مثل قضا و دیون و بنف و صایا ایشان و امثال ذلک
 و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علی الصلوة و التحة
 من الملک الخلاق دانند که آن حضرت بحکم اویت جوامع الکلم
 در مواضع متعدده بشری عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمع اقسام
 عدالت و نموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
 که مشتمل بر تمام اقسام عدالت به رعایت عدالت یا در امور متعلقه
 باین عبد و خفیت و فقره اولی اشارت بان یا در امور متعلقه
 باین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت از ان و در حدیثی
 دیگر فرموده **النصیحة فیل لمن قال الله و رسوله**
 و لعانه المؤمنین و معطن لبیب دانند که ادراج حبسیدن حکم غریز
 در چنین کلم و چیز ما عدوت فحوی و لطافت معزی و رسیاق
 مؤدی جز مؤدب مکتب ادبئی ربئی فاحسین تا ویسی را میسر شود

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

مجموعه کتب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

ولهذا حکما در متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه محدودیت مطلع شدند
 و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بلکه از
 تنوع قواید اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کردند
میت جوان رخسار و بالا باغبان دید
 ز گل بر کند و برید از صنوبر **ه** سخن در تحقیق عبادت
 الهی آنکه حق سبحانه و تعالی سر یک از قوی و اعضا را بجهت غایبی
 خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایه الغایات
 است شود اعنی تحقق بر سر خلافت الهی چنانچه در مطلع پر تو ادراک
 آن بر روزان ضمایر مقبضان بس صرف آن قوی و اعضا دران
 غایات عبادت و عدالت و سکر باشد و صرف در غیران
 معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت
 در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بعلت فرموده
 حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل و طایف اعمال

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

این کتاب در کتبخانه
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲
 در روز دوشنبه ۱۳۰۲

اینست که چون اخبار برده
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان

سرفوتی از اقوی در شریعت محمدی بالغ و جوی مشروح شده و همچنین حقوق
الناس نزد معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا تلقی باید نمود و اعم و جوه عدالت و اسم آن عدالت سلطنت
که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چنانچه عدالت پادشاه هیچکس را
مکنت رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در رعایت تقصیر
جه تهذیب اطلاق و تدبیر منزلت نیست منوط با نظام احوال تواند
بود و با وجود تلاطم امواج متن و تراکم افواج محن نفع خاطر که
ملاک همه کمال است میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که
اگر سلطان عدالت ورز در ثواب سرطاعت که ارزش عاا صادر
شود و شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال معصیت با ایشان میسوم
و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده که
نزدیکترین مردمان بخدای تعالی ارزشی منزلت در روز قیامت
پادشاه عادلست و دورترین مردم بخدای تعالی بحسب منزلت

بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان

مهمان داری خود را ندان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان

در روز قیامت پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفویست
عدل سلخته خیر من عباده سبعین شه یعنی عدل یکسانه بهتر از
عبادت بیست و نه ساله است چه اثر عدل یکسانه بهم عباده در
بلا و میرسد و مدتها هم می رسد و عبدالله بن المبارک
رحمة الله علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعاست چنانست
در اصلاح حال پادشاه کم تا نفع آن عموم حلائق و اصل شود و چون
در تفصیل این نوع از عدالت سیاست مدن است درین مقام
بهین قدر اختصاص می رود و درین محبت استکمال کند که تفضل محمود
و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساوات و تفضل زیادت
و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه با فراط باشد و خواه
تفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب
آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع
نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک

مهمان داری خود را ندان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان

بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان
بسیار ازین در میان
که در هر وقت که در میان

کندت زبان که در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

منوال بیت که رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسرا
 و بخل بی طرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است
 میان شرف و خمو و بخل و نقصان و فضل متحقق نشود الا بعد از
 رعایت شرایط عدالت با آنکه اول اینان بعد استحقاق نموده
 باشد بعد از آن جهت سیاط و اینها رزادتی بان ضم کرده باشد
 و اگر همه مال غیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل باشد بلکه
 بود پس تفضل عدالتی باشد امین از احتلال و متفضل عادل باشد
 محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه و احتیاط
 در عدالت نه از آن جهت که خارج است از آن امنیت جوانی که قوم
 گفته اند در همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی
 توسط معتبر درین مقام گفته شد جوانی اظهر ازین ظاهر شود و ببايد
 دانست که تفضل کاسی احتیاط در عدالت که موجب نقصان
 حق خود باشد چه اگر حکم میان دو پس کند در هیچ طرف تفضل صورت

از این که در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

و خواست که بیایان این
 حکم را باید که در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

و اگر این سخن را در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

بند و در رعایت اعتدال محض و سويت مطلق باید بود **توسیر**
 جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم
 پیچیده بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودى چه اهل معاملات
 بواسطه محبت با هم دیگر در مقام ایثار بودندى چه جای آنکه طمع در حق
 غیر نمودندى و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه
 عدالت که محبت و حدیث جنبی طبیعی و عدالت و حدیثی قهری
 قهری با آنکه عدالت بی محبت منظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد
 و عدالت تأدیب او تواند بود و سایرین مقام آنکه مبداء
 ایجاد ایشا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاجیت ان اعرف
 محبت است پس دوام و اشطام نیز مبتنی بران تواند بود **شعر**
 به ای عشق که من سال که هر روز نوی
 زیر فرمان تو مرا که ضعفست و قوی
 و تمام بخت محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

از این که در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

و خواست که بیایان این
 حکم را باید که در میان داری
 ازت که کجای سخن در دین
 در این کار که در دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین
 کون ازین آدینت با دین
 آدینت با دین با دین

از این جهت که در این کتاب در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

المعشره در ترتیب کتاب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مودی بکالات شود یا طبیعت یا صنعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلف تا بحال حیوان رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسیله آلات متغیبه تا بر تبه کمال سختی رسد و طبیعت بر صنعت مقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالی است بی مداخلت ارادت انسانی و صد و رضاعت بمداخله ارادت انسانیت پس طبیعت صنعت را بمنزله استناد و معلم است و چون کمال یوانی در تئیه با و ایت کمال صنعت در تئیه طبیعت باشد و تشبیه رضاعت در تقدیم و تأخیر اسباب و پذیران بر وجه لایق تواند بود تا کالی که فعل طبیعت بقدر الهی مترتب است از صنعت بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود و مابقی که صنعت را بود و آن حصول آن کمال است بر حسب ارادت

از این جهت که در این کتاب در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

پس در این کتاب در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

و طبیعت مثلا چون بقیه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت پسته مرغ ترتیب نماید جوهر بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضات مرغ حاصل شدن متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه گویم چون تهذیب اطلاق که نظر این فن مقصور بر انست امری ضاعیت مرایه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون مامل در مراتب قوی دفع شود ظاهر کرد که اول قوی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان پاهت که متولد شود در مین شیر کند و این محض الهام ربانی تواند که مقتضی اعطای کل شیء خلقه تم هدی ذرات کاینات را شایست و چون قوت او زیادت شود درین طلب بر رفع صورت و کریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم با جمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیره آن تواند کرد

در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است و در بیان مباحث و مسائل بسیار است

قدرش بمعاين بنفشيد
 از آنکه چنين بنفشيد
 که اگر کسی شفاعت کند در آن
 در آن بسبب که در آن
 طغیان افروخته شد
 بی شکست می توان که

و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل
 محسوسه قادر شود و صور مطالب که از راه حواس باور رسیده
 باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این
 قوت بنوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار نماید
 و با نجه مزاجم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رعایت معاشرت
 کند و اگر در دفع مقتل نتواند شد با شغافه و استعانه استظهار
 جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که
 قوت تمیزت در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیات
 و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبح است و این قوت
 نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی
 شخص را بکمالی که لا یقینت باور رساند صرف عنایت بخلق نوع نماید
 مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنبیه بکالی که شخص را لایق باشد
 نزدیک کرد اند آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید تا بوسیله

که خداوند آن قدر را
 عیب کرد آن قدر را
 زینت ایشان نشان رفت قدر را
 و علامت تمت بندگی چون شکر

بماند است که سبب
 ایشان کرد آورده اند
 که اینجای می گویند
 و قصه او را در حکمه و الهی و الهی

بعضی فرمود و بدین
 اشارت فرمود و بدین
 مدیدگران مجبورند
 خاک چوینند بچسبند
 قیلا در آن روزگار
 مخصوص بود و با
 داشت مضمون آنکه در کشتن از آن

بحران ذنوبات اقدام ایشان
 از طغیان مراد اهل اختیار و عولطف
 ارباب و انقیاد است و ان
 و انقیاد است و ان
 و انقیاد است و ان

ان نوع باقی بماند بس ماده منی در و پیدا شود و شهود بکل میل
 بتولید تبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص ممکن و
 مستظهر شود بر ذلت از جرم حرمت توأمین و سیاسات
 و عصیته که معظم منافع آن راجع با نوع شود اقدام نماید و اما قوه
 سیم چون در ادراک جریات متحرک شود آغاز تعقل کلیات
 و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک از این قوی بعد از
 استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آن
 منکام که تصور کلیات نماید اسم عقل بر و افتد و شروع در ظهور
 کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل
 آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انیان بر و در احوال سابقه شبیه
 باطلاق اسپم فرما بر بلخ و انکور عوره تواند بود و درین مرتبه
 کالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر
 ضاعتی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیست در مطلع

و امن عصمت آن زندگان
 کوش این جریات کلیات
 و کجاست او اشارت عالی از انی
 باید داشت و اگر عبار سخا می
 حکایت او شبیه است

دگر که در کمال
 دگر که در کمال
 دگر که در کمال

شکست اطلاع
 و بر آن لطف مخالفت
 بود برای من که شکست
 بود برای من که شکست
 بود برای من که شکست

تغییر از آن خلاق الهی رفت برسد پس شکل همین هنجار مناسبی باشد
 که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و مکه عفت حاصل کند بعد از آن همت
 قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا حکمت متخلی
 شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو و نما ترتیب بر قانون حکمت یافته نعمتی عظیم
 و مبعی جسم باشد و مگر موقوف ملکات بر ذمه تمت اولاً لازم و اگر بکمال
 آن مرتبه شده باشد نومید نباید شد و تمت با پندراک و ملای مصروف
 باید داشت و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله که حق
 تعالی حکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان را بکالات فطری و فضایل
 ذمینی از معلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانید پس چکس
 بر فضیلت مفعول نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر چه بسبب اختلاف
 استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت کتاب باشد پس مسجنان که
 طلب صنعت کتابت یا تجارت مثلاً مامورست عمل نمایند یا کتابت یا تجارت
 شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد

و در فایده دیدن و صفا
 ریاض کلماتش در این نظام
 می درخشید از جرم کرده بنام
 او در کده ششم و هفتم
 از صواب کلماتش در این نظام
 از صواب کلماتش در این نظام
 از صواب کلماتش در این نظام

از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب
 از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب

از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب
 از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب

لطیف ابداع را با این تفصیل
 و صورتها را در این صورت
 و صورتها را در این صورت

اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت ششم تمام
 بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طیب حفظ اعتدال مزاجیت مادام که
 حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت
 بر حفظ اعتدال خلقت و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیت
 خواجه گذشت و از نیجات که جالینوس یعنی علیه السلام نوشت من
 طبیب الا بعد ان الی طبیب النفوس پس معنی که طب را در جوهرت کی حفظ
 الصحوه و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی انکه راجع شود
 بخلق فضیلت و دیگری آنچه نافع بود در ازله زوالت و کسب فضیلت
 پس طالب را اولاً نظر باید کرد در حال قوی چه کاره بر ترتیبی که سبق
 ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید
 و اگر منحرف باشد بردان با اعتدال استغال باید نمود و ترتیب بر ملو تریب
 طبیعی نباید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر
 رعایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا نجایت

لطیف ابداع را با این تفصیل
 و صورتها را در این صورت
 و صورتها را در این صورت

از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب
 از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب

از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب
 از اهل ایمان و امانت در قرآن
 و در این کتابت در این باب

از این که در این کتاب...
از این که در این کتاب...
از این که در این کتاب...

کمال حقیقی حاصل شود **مفهم** در حفظ صحت نفس چون نفس را فصلی باشد واجب باشد محافظت آن کردن و آن مکه فاضل را بعل آوردن و معاشرت و مخالفت با اجبار و استمرار از صحبت اشراقه تا اثر اطلاق مضاجب در نفس بسیارست و لهذا حکما گفته اند طبیعت ذرذ یعنی پنهان اخلاق بمنشین فرامیکند و مسیحا که از خلطه اشراقه از اجابت از استماع حکایات ایشان نیز همین سبب خصوصاً که بمقدما محمله و تمویهات باطله ترین احوال ایشان کرده باشد چه از حضور مجلس با استماع یکیت درین شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص اران جز بامتداد روزگار و تعلات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فقرت و غوایت عالمان متبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررت که انشاء اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و ترغیب دران باشد حرامست پسند همین حکمتست و آنکه از آلات مطربه هر چه شعار شاربان حرمت محرم است

در روزی خدا بجای...
از آن خانه...
از آن خانه...
از آن خانه...

بخدمت او نهاد چون بدان...
رسید از کرده راه و بارگاه...
وزیر اور و تا پای...
بارگاه در آید حاجبی...

گفت در می...
گفت در می...
گفت در می...

حاجب بخندید گفت ای...
حاجب بخندید گفت ای...
حاجب بخندید گفت ای...

هم ازین سیاقست چه بر اینه نخل این امور و تصور ان بر وجه استخوان موجب همچان شهوت و میلان طبیعت بان کرد و پس این معنی آنکه در حیلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطه با قوی جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب کوزت مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنت که دران کلفتی و تعلقی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل یعنی بر بندگی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و پستلذات میسر نگردد **مصراع** عروج بر فلک پروری بدشوارست و از نجات که در حدیث مصطفویت علیه الصلوة والسلام واردست تحت ایحة بالکاه و تحت النار بالشهوات و بیاید دانت که موایست باد و پستان و مداخلت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اطلاق دو طرف است طرف اطرافش محون و مسخر و خلاعت و جانب

این است...
این است...
این است...

که اشکای وزیریم...
که اشکای وزیریم...
که اشکای وزیریم...

دی...
دی...
دی...

یادکن از غفلت باران پلخی روزی که در آن روز قیامت برپا شود
 روزی که در آن روز قیامت برپا شود روزی که در آن روز قیامت برپا شود
 روزی که در آن روز قیامت برپا شود روزی که در آن روز قیامت برپا شود
 روزی که در آن روز قیامت برپا شود روزی که در آن روز قیامت برپا شود

تفریطش عبوت و کفرگی و ندامت و مرد و چون سپار اطراف
 مذموم اند و مرتبه و سبط که محمود است بهشت و ثبات و طلاق
 و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف
 و سبب نکاست موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان
 مزاج فرمودندی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بمنج و لا یقول
 الا حقاً و امیر المؤمنین علی علیه السلام بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام
 ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افاء آثار کثرت تواند بود
 مزاج بوده اند حقیقی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاجی
 که با او فرموده بوده اند نه الذی اخذک الی الاربعة و این سخن را
 حقیقی است چه غالب بر نشاء آن حضرت شوق و ولایت غالب بود
 که موجب غلبه طرف بطون و وحدت و خلافت مقتضی تربیت طرف
 ظهور و حفظ مراتب کثرت و بنیما بون بسپتن
 موسیادان دیگر اند پیوخته جان و روان دیگر اند

در این که ای ایام از آن وقت
 در این که ای ایام از آن وقت
 در این که ای ایام از آن وقت
 در این که ای ایام از آن وقت
 در این که ای ایام از آن وقت

گفت فلان روز در خانه بودم و در خانه بودم و در خانه بودم
 گفت فلان روز در خانه بودم و در خانه بودم و در خانه بودم
 گفت فلان روز در خانه بودم و در خانه بودم و در خانه بودم
 گفت فلان روز در خانه بودم و در خانه بودم و در خانه بودم

عبدالله پسر علی بن ابی طالب
 و با زوی تو تو سیرت است
 و با زوی تو تو سیرت است
 و با زوی تو تو سیرت است
 و با زوی تو تو سیرت است

و از اسباب حفظ صحت نفس کار نمودن تو سبت در افعال
 جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تیرن بر عمل
 ریوخ بیشتر گیرد و بقدرت رسوخ کم شود تا عرصه زوال گردد
 و این معنی بمنزله ریاضت بدنیت که در طب جسمانی از اسباب
 حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر
 از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات
 بدنی را بدلی جذمتصور است بخلاف ریاضت نفسانی که هرگاه
 که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتضای شوار و حقایق
 بجوارج افکار اعراض نماید البته ببله و بلا دت کراید
 و از فیوض عالم عقول که عذار روحانی و رزق سپاوست
 براید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت
 معنی حیوانات عجم پیشتر گردد و بعد از اطلاق برین اشکال
 خواه درین نشاء و خواه در نشاء غروی بغیر از حسرت و وبال

بصورت ناشایسته
 بصورت ناشایسته
 بصورت ناشایسته
 بصورت ناشایسته
 بصورت ناشایسته

این که در این کتاب
 این که در این کتاب
 این که در این کتاب
 این که در این کتاب
 این که در این کتاب

که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
شماره ثبت کتابخانه
۱۳۰۰

حاصلی نداشته باشد و لوتری اذالمجمون ناکسوار و سهم عندرسم
ربنا بصرا و سمعنا فارجماعمل صالحا انا موقوفون و باید که هر
در علم و براعت یکانه زبان و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب
اورا از فوز بعروج در مرانی کمال محجوب ندارد و از تمام
پسعی و اجتهاد و هیچ دقیقه نرسد و گذارد چه فوق کل ذی علم علیم
و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت سازد
از افلاطون پرسیدن که تعلیم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن
وقت که جهل عیست و باید که در معاودت و ملاحظه آنچه معلوم
کرده نتوان رواندارد و تکرار و تذکار آن واجب
شود چه آفت علم پیاپیست و حافظه صحت نفس را مایل باید کرد
که چون طالبان نعم خارجی و پیعادت مجازی که در معرض
زوال و صدق تبدیل و اشغالست در کسب خصلتی از آن محظوظ
و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخادف اختیار نمایند بطریق

ای امیر میان ما ۶۰ روز است
تعبیری رود و بگویند که این
کلمه در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این

تعبیری رود و بگویند که این
کلمه در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این

میراد من اوصاف تو عجب است
چشمه چشمه بی معیبت
سپست از جان و دست شستن سرور
ز یاد در فکر و در اندیشه
ز یاد در فکر و در اندیشه

اولی که او در افعال غم حقیقی و مضایل ذاتی که حلیه ذات او
باشد بویج وجه از وجدانه سعی ملغ و جدا کید واجب داند
وجه غبن و خیران باین تواند رسید که جوهری نفس باقی و اصر
حرفی خیس فانی که داند که بعد از آن که مشقت بسیار است
اگر آن چیز از وقت شود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن
بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسید و لهذا در کلام
هدایت فرجام رسید انام علیه الصلوة والسلام بگزارام
با حجاب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که منع غرور
مست از آن جمله آنچه فرموده از هد فی الدنیا بیک الله
و از هد فیما عند الناس بیک الناس و در حدیث دیگر کن فی الدنیا
کانت غریب او عابری سبل و عد نفک من اصحاب القبور
و ارسطو طالیس گفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که
زیادتی طلبد چه از انهایی نباشد و طالب از اموال مکاره بی

ایام و یک
و جوانب فریت کا درج و جوی
بسیار است که از آن
بسیار است که از آن
بسیار است که از آن

تعبیری رود و بگویند که این
کلمه در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این
در آن است و بگویند که این

مصاحبت یگان و مجالس
 در اینان کیمیای سعادت است
 در راه نای دوست که می آید
 در افروختن کز آتش خورشید
 در ملازمان و سپهسالاران
 در حق اولاد و امر و دوزار

رسید و گفت که عرض از ای باب دنیوی دفع استقامت چون جوع
 عطش و تحریک از وقوع در اوقات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
 صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض
 از فضول هم لذت است و صحت و در طلب آن نه لذت و نه صحت
 و در صحیفه سلیمان بن داود علی بنیاد علیه الصلوة والسلام مسطور
 که فرمود که طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه
 که همان دارست و خواه همان یک شمشیر نمیشود خورد
 پس خواه آنگین که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت
 دارد و در استقلع بان یکسانند و صاحب زیادتی را
 تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیتی نیست الا آنکه
 گوید که این از آن نیست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار
 حاجت تجاوز نماید و از مکاسب دنیا احتیاج کند
 و باید که هیچ وجهی قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان

هر یک از این در بیان آن است
 دل بدو را با بسعی می خوانند
 نارضد آن باغ از خندان کن
 صحت مدام است از دال

چون بجا بود دل رسید
 کس نرسد از قاعده آن بود
 کس از صحت ایشان از حکما و فضلا
 کس از صحت ایشان از حکما و فضلا

و شورت ایشان که در دنیا
 و ازین جهت که نای سلطنت
 سلطان سپهر باغی رفته است
 و غلامان با او در خدمت
 و درین مجلس سخن گفتند

کلام اصل علم و دین است
 در علانته ای که در استقامت
 که با دست کسی را توان
 که از انداختن کلمات
 که از انداختن کلمات
 که از انداختن کلمات

مطلقا موقوف بطبیعت دارد نه چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت فراوان
 شوقی یا اجزاء غضبی بایشان رسیده باشد شوقی تمیث آن وضع انگیز
 کند که مدار ابتغای شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی
 باشد که بسع تهیج کند بعد از آن بتدریج خلاص یافتن از مشغول شود
 و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبع باز کند
 تا در وقت خود تهیج نماید پس بمرزاق عقل پیچیده آن مقدار که
 حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط محتنب
 باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر
 بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب
 عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر
 ایما عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید
 عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر
 مطعمی که مصلحت عقلی در اجتهاد از آن باشد مبادرت نماید

بصاحب است و مخالفت علما و فضلا
 در حکم و عرفا میل باید نمود

در از جانان و غافلان و بدخونان
 در از جانان و غافلان و بدخونان

عقوبتی که لطیف و کلام است
 عقوبتی که لطیف و کلام است

نماز از جهت آنکه در دنیا
 و ازین جهت که نای سلطنت
 سلطان سپهر باغی رفته است
 و غلامان با او در خدمت
 و درین مجلس سخن گفتند

بازداری باید که مال را در دست خود نگاه داری
 یعنی در پیش باید که مال را در دست خود نگاه داری
 بخاطر آنکه از خانه خالص شود
 و در این باره در کتابها نوشته شده است
 که اگر در این باره شک کنی باید که در این باره تحقیق کنی
 و اگر در این باره شک کنی باید که در این باره تحقیق کنی

واجب دانند و باز از عیب مشغول شود و اگر از دست کارگشا یاد دشمن
 مثل این عرض بر آید چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص مجاباً نکند بلکه
 سعی در افتاد آن نماید پس بدین سبب او را عیوب خود اطلاع حاصل آید
 و در پس دخلی که متوقع باشد احتیاط بملغ بجای آورد و انیت معنی آنچه
 حالیوس در جای دیگر گفته که نیکاز ابد دشمنان انتفاع باشد **بیت**
 مگر راضی شود بگرد زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
 مرد عاقل بر آنکسی خزد کز پی خویش نار بیند
 دین بدینا نخرید به فروشد کند نیک و در بدی کوشد
 و از عیبه علیه السلام منقولست که گفت من ادب را از بی ادبان
 آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فیضت باید که از صورتها آشنایان
 خود آینه سازد و پیرت و صفاء خود را در آن مشاهده نماید
 تا بر قبح ردایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود
 اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد **معر**

بازداری باید که مال را در دست خود نگاه داری
 یعنی در پیش باید که مال را در دست خود نگاه داری
 بخاطر آنکه از خانه خالص شود
 و در این باره در کتابها نوشته شده است
 که اگر در این باره شک کنی باید که در این باره تحقیق کنی
 و اگر در این باره شک کنی باید که در این باره تحقیق کنی

و باز از آنکه تا ساز از ادب عیبی
 تا از مجبور نشد باز آید
 اگر چنین کردی هم تو خجالت داری
 و هم خلق را خجالت داری
 و اگر خجالت از دیگران
 نمودی و رخ روی خود را بر دیگران
 از بی تو در این دنیا و در آن دنیا
 بی تو در این دنیا و در آن دنیا
 بی تو در این دنیا و در آن دنیا

و اگر خجالت از دیگران نمودی و رخ روی خود را بر دیگران از بی تو در این دنیا و در آن دنیا بی تو در این دنیا و در آن دنیا بی تو در این دنیا و در آن دنیا

و یکسب عاقلان علاج را در این باره
 اعراض حکما را از خیره خاطر و از اول
 در شفای امراض و از اول
 در شفای امراض و از اول

دهم در معالجات امراض نفسانی بنحی که در علم طب جسمانی
 مقررست که حفظ صحت بایستد امثال تواند بود و دفع مرض بایمان
 بصید در طب نفسانی نیز این قاعده مهمست و چون فضایل چهار است
 و ردایل هشت خبانچه از پیش گذشت پس ردایل را اضداد و فضایل
 نتوان خواند باین اصلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت
 بعد از هم دیگر باشند لیکن باصلاح اعم اطلاق ضد بران توان کرد
 و ملاک امر در طب او لا معرفه اجناس امراض است بعد از آن بسیار
 و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوی انسانی سه نوعست یکی قوت
 تیز دوم قوت غضب سیم قوت شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت
 کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا زیادتی بر حد اعتدال باشد
 یا بقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تغریب و ذات
 کیفیت اما افراط در قوت تیز یا در قوت نظری باشد یا در قوت عملی اول
 همچون شجاعت و از حد نظر و مبالغه در تقصیر و مناقشه و توقف چایگاه

و یکسب عاقلان علاج را در این باره
 اعراض حکما را از خیره خاطر و از اول
 در شفای امراض و از اول
 در شفای امراض و از اول

و در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات

و در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات
 در باب اختیارات و محذورات

دلالت بر کینه یا بویایان
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

بنا بر شبهه و امیه که بعرف محصلان که لذت یقین خشیده اند از اتقین خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه بازمانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا که بزحمتی اند و اگر در امور کلی باشد و اما تفريط در قوت نظری نمود و بلا دت و در عمل ملامت و با جمله تصور نظر از حد واجب در عملیات و علمیات و اما ذات قوت چون شوق بعلوه که شمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و فسفطه زیادت از آنچه مد و تحصیل یقین تواند شد و چون کمانه و رمالی و شعبه چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت اشقام و اشتغال نایر غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفريط در ان چون بی غیرتی و بدولی و اما در ذات قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا چیزی که موجب غضب باشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح

ان نعمت را دوام در قوت
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

دلالت بر کینه یا بویایان
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

جان خود را در قوت
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

زیادت از قدر می چسبند عقل و اما تفريط در دفعات از اکل و بقدر ضروری و تنها در حفظ نسل و از آن خود شهوت خوانند و اما زوآت کیفیت چون اشتمار کل و فم خوردن و شهوت مواقع با ذکر کردن و با جمله استعمال شهوت بروجهی که از فاعل استخوان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیاری و از ترکیب ایشان امراض بسیار حاصل شود و از جمله این امراض بعضی را مملکات خوانند چه مثل اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بدولی و حزن و امید و امل و عشق و بطالت و چون تا بیشتر این امراض اعم است معالجه آن اسم هر یکی بجای دمن خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه کیفیت که در یکی پیدا شود در دیگری پراست کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکه رویت مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج رسو و ترکیب علاج آن بطبیسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن

روز نماز فصاحت را در وقت
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

دلالت بر کینه یا بویایان
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

جان خود را در قوت
 در وقت ظهور علامات
 از درد در هر یک
 کله در کله

مباحثی در خصوص طایفه انسان و سایر حیوانات
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است

چون در محافل فضلا و علما که میدان فسیان کالات اینسانیت
 عاجز شود و ایشان در اخراج از قبضه سبق بیان مسابقه جویند مطلقا
 از خاصیت نطق بری و غری مانند سایر حیوانات تشبه نموده از سخن
 گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود که سخنان که در مجاورت
 امثال خود گویند بصوت حیوانات انب است که بکلام انسان
 چه اگر در عدا و نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران انانرا
 جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
 اسم انسان بر جنین شخص از ان قبل است که کیه کدم را کنم خوانند
 و عوره را انکور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان
 حیثیت که حیوانات بعم عجب فطره مهنندی اند بصرف قوی و آلات
 جسمانی در وصول بقایت کمال نوعی ایشان و از جاده پیغمبر
 بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از مغز
 فضایل و ذایل غافل و تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صواب

از آنکه پس جانها از نفسی
 از آنکه پس جانها از نفسی
 از آنکه پس جانها از نفسی
 از آنکه پس جانها از نفسی

و در این باب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است

این کتاب از این بود که در حدی که در کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است

انجام تحصیل کمال که خصیصه نوع او است منحرف و متمایل حال
 از حیوانات آخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات
 ملاحظه کنند ظاهرا هر که در که از ان مرتبه نیز فرود تر است چه بسود
 اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقسیم بافضل بافلین
 اولیک گانعام بل سم اصل رسانید و از بیاطمینان گفت
 اگر نیازی و ناپسندیه هر دو چاه افتد در تفاوت شریک باشند
 اما ناپسند جهت فقدان اسباب احتراز معذور و محروم باشند و ناپسند
 به جهت نقص قدرت نزد عقل معایب و ملامت خاک که گفته اند **ه**
 و لم ار فی عیوب اناس عیبا کفقص الفادرین علی التمام
 و بالتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت علم تمامیت و لهذا حضرت
 رب الارباب در کتاب اعجاز انتاب حضرت رسالت مآب را
 امر با استدعای زیادتی علم میفرماید جانچه فرموده رب زدنی
 علما و چون عایشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم

در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است

این کتاب از این بود که در حدی که در کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است
 در این کتاب مذکور است که هر یک از این طایفه
 در حدی که در کتاب مذکور است مخصوص است

در بیان ریاضت
درباره قیام
بصورت نظم من
نویسند و این
صورت در کتاب
اظهار یافت
کتابخانه

سوال کرد بای شئی فیاض النیس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی صلی
علیه و سلم با حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود یا علی اذا
تقرب النیس الی خالقکم با انواع البر تقرب است بعلت تقرب
بالدرجات والذلفی یعنی ای علی چون نزدیک جویز مردم بازیند
ایشان بسبب انواع طاعات و عبادات توسط عقل و فکر در بالا
وصفات او نزدیک جوی با و تا درجات و قربت برایشان یابند
و در حدیث است النیس اما عالم او متعلم و الباقی هیچ
یکی از صحابه از حضرت رسالت نیا صلوات الله و پیغامه علیه
سوال کرد که کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد
همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم
نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهلست
علاج جهل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع است
و سر اینست سلم اعتقاد است با آنکه او عالم است تا پنجاه که نداند

با اوستای
ایجاب
و بر روی
من در ان
و در روز
علم
داری
داری
داری

در بیان ریاضت
درباره قیام
بصورت نظم من
نویسند و این
صورت در کتاب
اظهار یافت
کتابخانه

ونداند که نداند و از نجهت آنرا جهل مرکب خوانند و بنا برجه اطباء
از علاج بعضی امراض مزمنه و علل سختکامه عاجزند اطباء نفوس
از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود
طلب علم و اکتساب صورت بند و بنا برجه حضرت عیسی علی بنی علیه
الصلوة والسلام فرموده که از علاج امکه و ابرص عاجز نیستیم اما از
علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجملة توقع نفعی از آن
توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیت چه در مطالب آن
حق از باطل امتیاز نام دارد و دوم را زیادت مجال مدت
نیست چون مندیپ حساب و امثال آن تا نفس او لذت
یعنی دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طاعت
و لذت در آن نیاید بر خسل خود مطلع شود و جهت بسط
کرد و اسپغداد اکتساب فضایل در و حاصل شود اما امر
قوت دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آنست

درباره قیام
بصورت نظم من
نویسند و این
صورت در کتاب
اظهار یافت
کتابخانه

در بیان ریاضت
درباره قیام
بصورت نظم من
نویسند و این
صورت در کتاب
اظهار یافت
کتابخانه

موعات چون بواسطه خود
یعنی باینکه از شکایت معلوم
وازمین حکایت رفع مقدار
و در ان و راه راه زنان
پس باینکه راههای همگنان
از خوف و در ان و راه
بسیار است از راه
بسیار است از راه
بسیار است از راه
بسیار است از راه

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

یکی غضب دوم جن سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از
جانب تفریط و سیم مناسبتی با رادت کیفیت دارد **علاج** غضب کنشی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح مرکب او که خون است باشد بخرج
علبه و مبداء آن شهوت اشقام و چون اشتداد یابد آن حرکت
عقیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دکان
منظوم متملی شود و از ظلمت دخانت نور عقل مستور گردد و فعل او
ضعیف و حکما تمثیل ایسان درین حال بغاری کرده اند مملو از تیرا
محبوبدان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم
نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند بنصح
زجر و اشتغال کند موجب زیادتی اشتغال نایره شود و تقصیر
وضع کردن مثلا از جلوس بقایم با عکس و امثال آن نافع باشد
و آب سرد را شامیدن بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد و همچنین
وضو کردن و بخواب رفتن موجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق

بسیار اند که در این پاره
در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

صلی الله علیه و سلم و امر چه در قبول غضب مخلف باشد چه بعضی کبریت
صنت از اندک شوری اشتغال پذیرد و بعضی روغن و اربلی سببی
قوی فی الجمله در گیرد و بعضی جن خوب خشک در اشتغال متوسط الحال
و بعضی بغایت دیرتأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جن باشد بلکه بنا
بر وفار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت این
مراتب در ابتدا میخان غضب باشد اما بعد از توأرا اسباب
همه مراتب متساوی الاقدام نماید بلکه غضب صاحب مرتبه آخر است باشد
چه الکت ظواهر غضب در و با بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت
پناه فرموده آیا کم غضب الکلیم و در حدیث نبویست که نبی آدم چند
طنفه اند بعضی زود غضب روند و زود بازگردند و بعضی دیر غضب روند
و زود بازگردند و بعضی دیر غضب روند و دیر بازگردند و بهترین
اینان آنکس است که دیر غضب رود و زود بازآید و بدترین ایشان
آنکس است که زود غضب رود و دیر بازآید و امام غزالی رحمه الله

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره
در این پاره در این پاره در این پاره

این عارضه را در زودیاک در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان

میفرماید که چون غضب شخص از حال خود بیرون می برد پس بر سلطان
 واجب باشد که در حال غضب حکم عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید
 که سبب غضب تجا و زکامید از آنچه مستحق است و در عقوبت آن
 خط نفس خود خواهد و از نجاست که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز بمستی را
 دید چون خواست که او را بگیرد و دره زنده زبان بدشنام گشاد
 امیر المؤمنین عمر او را رها کرد و بازگشت و فرمود که چون مرا غضب
 برد اگر او را دره می زدوم برای سلکین غضب خود او را ایزا کرده می
 نه از برای خدای تعالی و روزی یکی را از اهل حرام پیش عمر بن عبد العزیز
 آوردند و سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود
 اگر نه آن بودی که مرا غضب برده من ترا عقوبت میکردم
 و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیم مرا
 چهارم لجاج پنجم مزاج ششم کبر هفتم استهزا هشتم عذر نهم ضم
 دهم منافیت در طلب نفایس که عزیز الملل باشد و لواحق غضب که

میتواند درین عارضه را در زودیاک
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

ازین نامداران این عارضه را
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

و اما در این عارضه را در زودیاک
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

و کتف ایشان را زودیاک در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان
 در ماه جوزا در برج میزان

این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم
 ترهت مکافات در دنیا و آخرت سیم دشمنی دوستان چهارم
 استهزا از ذال پنجم شامت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تامل
 در همان حال و تحقیق غضب چون یکپارگیست جانچه حکما گفت اند
 چه بر این مزاج غضبان از اعتدال صحتی بخوار و مفرطه مالیت و اگر این
 مزاج مکنی کند جنون پس بی باشد جانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجا
 که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که حدت نوعی از جنون است
 و اگر صاحب از ایشمانی نشود نشانه است حکام چون باشد و گاه
 باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منع روح
 حیوانیت خالی ماند و در روح که پیوسته از با اعضا میرسد
 منقطع شود تا سبب اشتعال بایره حرارت غضبی جوهر روح احراق
 یابد و از بخاریت بدخالت مستجیل شود و بهر دو حال سبب موت
 فجاءه گردد یا باحاط محرق شود و از ان امراض رذیه مودیه بهلاک

از غایب جگر در این عارضه
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

در این عارضه را در زودیاک
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

در این عارضه را در زودیاک
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا
 در برج میزان در ماه جوزا

سلطان مصر مدافع ایشان
 این کاریم آن که ادرا
 دوایست در عیال
 در کادی و اعیان هم
 دهر دینی فرمود
 علی بن اسید جلیک برید

تو که کند و از جهت خون ابوسریه از حضرت مصطفی علیه الصلوة
 و السلام طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود
 و همان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله
 و سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق با از
 طرف راست آنحضرت آمد و همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از
 قفا پس حضرت روی با و کرد و فرمود که فهم میکنی دین چیست که غضب
 زدی و در کلام مجیدت و الکافیین الغیظ و العافین عن الناس علاج
 غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر
 عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود به استحقاق منزلتی که فی الواقع
 مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه تقایص و معایب خود نماید
 و بان کمال دیگران هم اعتبار کند چه سچکینست که اگر بنظر انصاف
 اعتبار حال او رود که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت
 حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را منظر اسمی خاص

بجای خار کلین می نشاند
 بجای زهر می نشاند
 آبا چون است در آمد
 پیصد دشت ادیکه

مردانه وزانه را متفکر
 که علاج پوشیدن در جابجانه
 مژصدای شده باشد
 چون رنودید اجباری
 هر که از تو تفکر

دیگر روز که آن جماعت آمدند
 و پیوسته که بجایه خانه روند
 و خلعت پوشیده بیرون شدند
 و در آنجا دست بر میان هوا بجاچ
 و در آنجا دست بر میان هوا بجاچ
 و در آنجا دست بر میان هوا بجاچ

پسیدمان پر از باجاست
 و سرای آن تیغ مر
 و سرای آن تیغ مر
 و سرای آن تیغ مر

و مرات صفت معین گردانیده که غیر ری را در آن شرکت نیست و در نظام
 عالم هر فرد را مدخلیت **مصراع** کاندین ملک جو طاپوس بکار است مکن
 و اگر افتخار باشد سعادت است بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
 یا جاه اگر مالست عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از افات
 غضب و هب این نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالت مقرر است
 که چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال
 نه لایق به مباهات اهل دانش و کمال بر مال و جمال خویشتن غره مشو
 کاز ابشبی بر بند و این را بر تی و اگر نب است که عبارت از شرف
 یکی از پدرانست چون اگر فرض کنیم که آن پدر حاضر شوید و گوید
 این شرف که تو دعوی میکنی تحقیقت مراست ترا بپس خود چه شرفست
 که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی
 از فضلا زمان پادشاهش معارضه کند در آن شرف بر و راجح آید
 پس چگونه انتساب بان شخص بایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

بدانیشم در کس
 بدانیشم در کس
 بدانیشم در کس

در تیرگی **اعظم**
 در تیرگی **اعظم**
 در تیرگی **اعظم**

الاعنة **اعظم**
 الاعنة **اعظم**
 الاعنة **اعظم**

پس در آنجا دست
 پس در آنجا دست
 پس در آنجا دست

کامر **اعظم**
 کامر **اعظم**
 کامر **اعظم**

ای نماید که غلامان
 کی ز کتبی بلایان
 ای نماید که غلامان
 کی ز کتبی بلایان

و این شمه ناقص است که بفصلتی که در دران خود تصور کنند
 تفوق بر فضل او دارند که شاید که در مرتبه آن بدان یا زیاد باشند
 و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فصلتی که در ذات
 شخص باشد اشرف باشد از فضیلت بسیار که در غیر او باشد
 و باین خیال باطل خود را عرضه تشیع عقلا و توبخ فضلدارند
 خواجه گفته اند **ع** ان افخرت باباء مضا سلفا
 فلما صدقت ولكن شيئا ولدوا وتمم مكارم اخلاق عليه التحية
 من الملك الحلاق فمودلانا نوتقنا بنا سلكم و ايتونه
 باعمالکم و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده **شعر**
 انان نفی و شکتی ادنی **ع** من عجم کنت او من العرب
 ان الفنی من یقول ما انا ذا **ع** لیس الفنی من یقول کان ابی
 و حکیم است که از روی یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار
 کرد غلام گفت اگر مایه مباحات تو جامه ها فاخر است که خود را

اهل دولت را برین در
 غلامان را برین در
 غلامان را برین در
 غلامان را برین در

بیشتر زود و خفت
 چنانچه در رویه با حضرت
 مدعی علی بن ابی طالب
 گفت که ای سید عالم

او زود است و بی هیچ از حمت
 در زمان مجید فاسق انداخت
 که چون کسی زودی جری آورد
 که فلان ترا حقیقت باجایی

خین در پیش خرد
 اول آنکه از او را
 جانه او را فاست
 و چون فاست است
 و در هر چه شکست
 و واجب بود چه او را

بان آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر کم کوب چاک که
 بران سواری آن کمال از ان اسب است نه از ان تو و اگر فضیلت
 پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ کدام
 از جهات فضیلت از ان تو نیست اگر هر یک حق خود را استر داد
 کند بلکه چون توشه نقل نشده اجتناب بایستد از دست پس ترا چه شرف
 باشد هر ویست که حکمی در صحت صاحب ثروتی بود که با سپاس
 دینوی مباحات مینمود در ان اثنا خواست که آب دهن به بندازد
 بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق بان یافت
 بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان زد
 در از کردند حکیم گفت ادب اینست که آب دهن با حق مواضع اندا
 و من جدا که از هر طرف دیدم هیچ محل خیسش از روی این شخص کسب
 و صحت از حلیه صحت صورت انسانیه میسوخ شد بنا فتم
 و این فقر از بعضی استادان خود و حمیم الله شنید که در نواحی

و چمن داری از بهر آنکه او را
 خدای دشمن میدارد
 خواجه در خبر آن
 از خدا آنها انداختند
 خینی بیان در پیشان

هر که بر او در ملک
 کلان بدین که بعضی کلانها بود
 و در بال که در پیشان
 خینی بیان در پیشان

چون چنان که در کتب
 در کتب که در کتب
 در کتب که در کتب
 در کتب که در کتب

کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که
 کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که

فارس یکی از اهل دنیا که بمنافع غرور و نعمت زایل معزور مسرور
 بود نزدیک از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود
 استغرافی بود چون نظر او بران دنیا دارا افتاد حاتم
 بزرگ گفت این خرا از پنجاه سون کن و جندان مبالغه نمود
 که دنیا دار بیرون رفت بعد از آن که از آن حال فرود آمد
 خادم با و صورت مابجا تفریر کرد کنت من غیر از صورت حاتم
 از چیزی مشاهد نکردم و اما مراد لجاج موجب زوال علاقه
 الفت و اخلال رابطه و حدیث که مخالفت ضد مواظقت
 و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته اشطام را اهل
 به انقسام و اسیاس ارتباط را روی در انهدام شد
 چه توام کثرت بقرمان وحدت منوط و مربوطیت پس این
 دو خصلت منقضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند
 و اما بکبر و آن تو نیست بعب و فرق بینها آنکه عجب اغما و کمال است

دوست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که
 کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که

قاری با زین کتب و این کتب
 و کنت ترا در دل و زین کتب
 زن برین غمیت را چرخ
 وقت البته از این سخن
 پس علامت است ازین کتب
 در ساینست ای خواجه
 و از مویها که زین کتب
 قاری با زین کتب و این کتب
 و کنت ترا در دل و زین کتب
 زن برین غمیت را چرخ
 وقت البته از این سخن
 پس علامت است ازین کتب
 در ساینست ای خواجه
 و از مویها که زین کتب

شوی خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که
 کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که

در شان خود که فی الواقع درو نباشد و بکبر ادعای کمال است
 با دیگران و اگر چه غفقا دآن نداشته باشد و علاقت کتب تامل
 نماید که کسی دو نوبت بر مگر بول گذشته باشد چگونه او را بکبر سزد
 و حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده که این از جاهای
 بکبر است بانکه اول او نطفه ایست چرکن و آخر او مرده متعفن
 و خود درین میان حمال نجاست متعفن و در حدیث قدسی است
 الکبر یا ر و اسی و العظمة از آری فمن ناز عنی فیها دخلت نار
 و در حدیث نویست که در موطن حشر مکره انرا در صورت مؤثر
 حشر حشر کنند و خجیت آنکه خرفنی مطلق که بهج وجه که در احتیاج را
 با ذیال قدس جلال او تشبیه نیست و وجود جمع ممخات پر تو
 انوار وجود و رشحه آثار وجود اوست استحقاق بکبر ندارد
 چه میان کبر و احتیاج منافات نیست
 کبر زشت و از کدایان زشت تر
 روز برف سپرد و او که جامه تر

کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که
 کنت که خواست که در زین کتب
 دست بیدارد و زین کتب
 قوام خواست که با نوازین
 علم و تقوی و ازین سخن
 دید که سخن از کار کار
 دید که سخن از کار کار
 پس کنت میخواهد که

از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

و اما پشتمن استیون مردم دنی باشد که بجهت استیجاب
 قلوب اهل ثروت و بقرت با ایشان و طمع در مال و جاه
 قیام بران نمایند و چون کسی را سزای یا فضیلتی باشد نو حرکت
 موصوف بود و عیب دانند که بمثل این توپل جوید بلکه سز
 و فضل خود را نزد ایشان واقعی حاصل کند و در حدیث است که
 روز قیامت استیتر کنند کارزابد همیشه خوانند و چون آنجا
 رسند در روی ایشان بندند و بعد از آن که بازگردند ایشانرا
 از در دیگر بخوانند و دیگر بار که بان در رسند در روی
 ایشان در بندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند
 و بصورت استیتر ایشانرا عقاب نمایند و اما عذر و آن در
 و جاه و غیران باشد و تمام اقسام آن نجاست است که از اذ
 رذایل از زالت و نزدیج عاقل است چنانست حضرت
 و حضرت رسالت نایه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق

و این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

و این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

و این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

مناقش شده و فرموده که روز قیامت عذر کننده را علمی باشد که بوا
 آن جمع اهل موقف بر عذر او مطلع شوند و این خلق در ازاک
 بیشتر باشد و وفا که ضد است در روم چشم بیشتر باشد
 و اما یضم و آن تکلف کیست بخل ظلم بر وجه اشعام و بیج آن از ظلم
 و از ظلام فهم شود و عاقل باید که بر اشقام اقدام نماید تا بسین
 معلوم کند که مودی بضرری دیگر غلبه و و این بعد از فکر و رو
 و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که
 بسبب آن دشمن دوست گردد و بصمت حجت و عاموسوم شود
 و اهل غیرت عفوعد و از ایشان بعد از قدرت از اشعام
 بر خود اصعب دانند چنانچه گفته اند رحم الاعداء و اش
 من خصوة الاحباء و اما مناقبت و مناقبت در طلب تقایس
 متضمن خطری جدیست که پلاطین و اهل مکت را از آن
 اجترار است چه جای او ساط الناس چه سر پاد

و این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

و این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن
 این است که در روزهای
 از ۹۰ روز دیگر از آن

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باجذب کور شیب چراغ در چشم او تار یک بود لعل را با همه سپکین ولی
از آن حال آتش در نهاد او افتاد و مر جا را با جذبین کران جانی
ازین حادثه جگر خون شد جدا که خواص و اعیان در طلب
جوهری نفس که در تسلی پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد
نمودند بخت و حرمان باز که داشتند و خسر الامر عیان
وز نام تاسک از قبضه اقدارش پروان رفت و خلل کلی بامور
ملکش راه یافت این حال ملوکیت و امام مردم دنی را اگر مایعی
شریف یا جوهری لطیف بدست آید متقلبان بطلب طمع آن
بر خیزند و در اشراع آن از وی نیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جوع گراید و اگر در صد و مانعت در آید در معرض هلاک در آید
از جان بر آید پس چو عاقل اختیار چیری نماید که عنایت نماید
تواند شد **ع** من جان جهانم نه جهان جان منست
اینست کلام در پاسبان غضب و علاجش و سرکه بحلیت اعتدال متحلی

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باشد علاج غضب برو آسان نماید بر غضب جوهرت و خروج
از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست و آنکه جاهلیتی
تو هم کند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و مکان باطل
از اسباب است و دانند خیال ناپیدا است چگونه خلقی که سبب امور
بیتجه شود چون فیما د احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم
و خیل و حرم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله فرمود که شجاعترین شیطان آنکس است که در
حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت
فرمود رجعا من جهب و الا صغری جهب و الا کبر یعنی بازگشتم
از غزاه کوچک بغزاه بزرگ گشتند غزاه بزرگ کدام است فرمود
غزاه با نفس خود که اعدا عدو که نفسک الی جنبیک و اگر با اوط
غضب روایت کنی نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با ما
و جمادات چون ظروف و آلات و امته همین طریقی پیش گیرند و غضب

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باید که در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود
و در هر وقت که از راه بیرون رود

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

بهایم قتل امثال کبوتر و کره نشنی جوید و اگر قطف ملایم طراو
نیاید با قفل بر حسب استعمال او کشاید آزا بشکند و دیوانه اصنت
بدشام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد جانحه از بعضی ملوک
سابق که بهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر باز رسیدی بر دریا خشم گرفت و در بار ابرخین آنها و انباشتن
بگوها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی میگویی از بعضی ستمها نقل کرد
کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور کشتی بر ماهتاب
خشم گرفت و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را بجهوهای کفشت
و جهوهای او ماه را مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب
شبه می چسبند **ه** مه نوز می نشاند و سیک بانگ میزند
یک را پس خشم تو از ماتناست و فی الجمله امثال این
افعال با کمال شناخت بصحکست و صاحب آن بر نقصان عقل و دراز
طبع خود ندامت میکند و این و صفتش در ناقصان شد مثل زمان

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

و پیران منحرف و کوه دکان و بهاران و سنجانکه کیفیت
بالعرض مودی بصد خود میشود در کیفیت نفسانی نیز گاه باشد که
رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حاصلست و از وجهی ضد
اوست متولد شود چه در بعضی چون از مشتم ممنوع کرد دنیا بر
غضبش برافوزد و نخیل را اگر مالی ضایع شود بر اجبا و خلط که
بسیج وجه در آن دخل نداشته باشد خشم گیرد و مثره این سیرتها
نامحود جز رفع صداقه و حدوث ندانته باشد و چون صاحب
عدالت بمنزله عقل ملکات را بنحید دارد در حالی که پیش آید
از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و
که پهنی متعرض بعضی اسکندر شده زبان تعیب او بجنادی از
خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز
آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی
خلاف رای صحیح عقل صریح است چه اکنون که از ما با و ناما

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

باید که این را در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره
یافتیم و در کتب معتبره

این قضی است در اصل
 صدر زین صفتی در حصار
 می رسد در این صفتی در حصار
 می رسد در این صفتی در حصار
 می رسد در این صفتی در حصار

نرسیدن کسی که برین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون
 ما او را عقوبت کنیم مرایه در مذمت و قدح افزاید و او را
 نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بان و قستی کمی از
 بخیان که رتبه اطاعت او را از رتبه رتبه انحلال داد
 بود بقید ایستد باشد اسپک در رتبه عقوبت بر جریده هفوة او کشید
 او را بر داد یکی از خواص از وظیفه گفت اگر من تو بودی
 او را بگشتم ایسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیگشتم چنان
 بددی و آن سکون نفس است از حرکت باشعاع در وقتی که حرکت
 اولی باشد و آن ضد غضبست چه آن افراط است درین
 حرکت و مرایه اعراض رویه لازم این مرض باشد مثل هوان
 نفس و خواری و سوسویش و طمع فاسد مردم در حقوق
 وقت ثبات در کارها و کسب و حب راحت که مثلاً جرمان از همه
 سعادات باشد و نمکین ظلم از ظلم برو و رضا بفضیله در نفس

طبیعت در دو جهت است
 یکی در جهت خیر
 یکی در جهت شر
 در جهت خیر
 در جهت شر
 در جهت خیر
 در جهت شر

که بر جو دار و در جو دار
 ازین نوع
 ازین نوع
 ازین نوع
 ازین نوع

در باب اول
 در باب اول
 در باب اول
 در باب اول

و اهل و استماع متفاح از شتم و قدح و ننگ داشتن از آنچه
 عار و شاران ظاهر باشد و تعظیم مهمات و علاج این مرض
 چون سایر امراض بر رفع سببش و آن بر بنیه نفس بر شناخت
 این حال تواند بود و تحریک غضب بقدر مرات لایقه چون غضب
 در افراد انسانی مرکزیت و چون ناقص باشد تحریک متواز
 چون آتش از سنگ پیر برزند و بتدیر لایق افزوده گردد و درین
 باب مخصوصه با کسی که از عوامل او این باشد ملایم است و تعرض
 بچسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه نکنند نافع و باین سبب
 نزدیک است آنچه متقویت که منصور بن فرح را که در عهد خویشین و الی
 ممالک خراسان بود و جمع مفاصل روی نمود که معظم اطباء
 آن زمان زبان ما غراف بجز از علاج آن کشودند و بر تصور از
 تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار
 یافت که با محمد زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح

از حکما چاره هر چه که
 از حکما چاره هر چه که
 از حکما چاره هر چه که
 از حکما چاره هر چه که

در این نوع
 در این نوع
 در این نوع
 در این نوع

کرمی در اسکناس را از آن بپوشانند
 و در آن روغن بزنند و در آن روغن
 بزنند و در آن روغن بزنند
 و در آن روغن بزنند

مزاج بود مشورتم سبب کسی با جصارا و فوسپتا دند چون
 بکنار قلم رسید از زکوب سفینه نحاشی نمود تا او را دست
 و پایسته در کشتی انداختند چون از دریای عبور کرده بارگاه
 شاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد
 و سبب که ام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد
 از قضا سرنگین صغرافسود و روغن بادام خشک می نمود
 بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات چسپانی نمودم نفعی بران
 مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مزاوله آن نحاجی
 حاصل شود فیما و الایاس کله خواهد بود پس پادشاه را
 تنها بتمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت
 تمام در بدن پادشاه متغیر شد با کار د کشیده در برابر او
 آمد و با انواع فحش زبان گفت و گفت تو فرمودی که مرا پست
 و پای بسته در روی آب اندازند و با هانت چندین پیک راه

کرمی در اسکناس را از آن بپوشانند
 و در آن روغن بزنند و در آن روغن
 بزنند و در آن روغن بزنند
 و در آن روغن بزنند

بعد از آنکه در عالم
 از قدرت الهی بر سطح
 بجاریت مقصود وزیر
 متعجب بود و شاه
 از او زده گشت

در چشم او زده گشت
 که نظرش بر جادوی الحال
 پاک شود و من این
 پیش روی پندم و این
 نظر کسی را بر روی
 و روی پند

و عاقلت و این
 اسکناس حکیم حسودت
 تهنیه حال حسودت
 سید او هم بدو راجع میشود
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس

بیا ریز من نیز حالی بهمین کار د از تو اشقام خواهم نمود پادشاه را
 نایز غضب اشتغال یافت و بی اختیار از جای بر جست محمد زکریا
 در حال بیرون دوید و مکتوبی یکی از خواص سلطان داد و با ایشان
 گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که درین نوشته
 عمل کنید و در حال بر مرکب تیرز و سوار شد و از خراسان بیرون
 آمد پس پادشاه بهمان طریق تدبیر کرد و مذکور شد که یافت چه مواد
 بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام
 تحلیس یافته بود و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید
 ملاقات نمود و استغفار کرد که هر چند صورت ستمی که واقع شد
 بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که پادشاه چون تذکر آن فرما
 بر خاطرش کران آید و از سلاطین هیچ حال ایمن نمیتوان بود و
 ازین حکایت آنکه هیچ ناره غضب و اگر چه بواسطه برودت
 مزاج در رعایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در حکما هم

پند و حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت
 که از آن حکایت

انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس

انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس
 انار از اسکناس

در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند

و جایها محوف رفتی و بوقت اضطراب در یکشتی نشستی تا ملکه اتمام
 مهایل و اخطار او را حاصل آید **علاج** خوف و آن
 عبارت از هیت نفسی است که نزد توقع مکر و سی که نفس بر دفع آن
 قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری سبب قبول تواند بود
 و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص
 باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل
 نیست پس شاید که عاقل بهیچ وجه خوف نخورد راه دهد اما اگر
 آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیث قدرت
 بشری خارج است پس خوف در آن جزا است بحال بلا و استقبال
 عینا فایده نباشد و بواسطه آن حالات از تذبذب مصالح دینی
 و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بسقاوت دارین رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص چون در ذات
 خود ممکن الوجود و العدم است پس جرم بر طرف وقوع کردن

در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند

که در و بار با حکایت که آن
 ملک را انفعال داد
 که در آنجا که آن می تواند کرد
 که در آنجا که آن می تواند کرد
 که در آنجا که آن می تواند کرد

و چون منتظر این عالی مقامی که در آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند

و بوقت تمام بودن منافی آری صواب است بلکه از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند
 محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع
 نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید
 که از سوا اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که موردی بوجوه
 عاقبت تواند بود نماید چه اگر کتاب قبایح با عیال و خفا
 مقتضای عقل نیست چه هر که دانند که ظهور قبح که مستلزم فضیلت
 ممکنست و هر چه ممکنست و توقعش بعید نیست همانا اقدام بر آن نماید
 پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت
 حکم بر ممکن با امتناع و هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود
 و چون مرک از میان اسباب خوف بعوم و اسپتلا اختصاص
 دارد در خصوص او دا دین دادن و عقوبت این خوف را از زشته
 جانهاکت مناسبست **علاج خوف مرک** اولاً باید
 دانست که مرک قایمات انسانی نیست چه نفس ناطقه از پیش

و چون منتظر این عالی مقامی که در آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند در آن مجلس جمع آمدند و در میان آن بزرگان که از آنجا بودند

که در آنجا که آن می تواند کرد
 که در آنجا که آن می تواند کرد
 که در آنجا که آن می تواند کرد

از سخاوت باز داری
 که این بگویم که در
 در دشت می خورم
 یادش زنده داری
 بزرگی که در
 کبریا است

ملکوت و پرتو انوار جبروتت و فاراباحت بقای او
 مجال نظر نیست و حوادث فزون را جبروتات او تعلق
 هرگز نمیرسد آنکه دلش زنده شد عشق
بیت
 بیشتر جبریده عالم دوام ما **ع** و این قلعه در
 بر این عقیده مشید و مهندگشته و آنچه درین مجال مناسب مقضاه
 حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او
 مثل اصبعی مفقود شود در آنوقت خود هیچ نقصان نیاید
 و همچنین باشا، عضوی دیگر و هلم جرات آن وقت که تمام اعضا را
 بتدریج فرض اشفا کنند و بوجدان صحیح در همه مراتب
 ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده
 میشود که خوف مرکب از جهل حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت
 فناء ذات یا از المی که پذیرد که در نفس موت است یا نقصانی
 که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجح

از سخاوت باز داری
 که این بگویم که در
 در دشت می خورم
 یادش زنده داری
 بزرگی که در
 کبریا است

زبان من است که اگر این مقدار
 مال بخشیدی بجای من
 در عالم علم که مرده است
 ادوار صفت که مرده است

من باقی نماندی و زبانی تو
 از آنست که از جنین مال برود و صدق از دم
 کشیدی که از جنین مال برود و صدق از دم
 داده شدی را بر آن و در این عالم
 در حقیقت ما چنین هستیم
 نیلند نخواهد کردی را بجا
 خستند که دارد کسی را بجا

بسیار بود و در این
 که این بگویم که در
 در دشت می خورم
 یادش زنده داری
 بزرگی که در
 کبریا است

بشخص باشد چون عقاب در شایخروی یا با ولاد و خلفات او
 یا از حیرت درین امور و عدم جز بران و اکثر این امور چون
 عقل دیده شود و معیار اندیش سخن منشا خوف نتواند بود اما
 اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرکب انقطاع علاقه نیست
 باین و ترک استعمال آلات بدنی و آماناتی چون الم چسما
 بواسطه حیانت و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
 این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ احساس بغیر ملایم باشد
 منتفی گردد و آمانات باید دانست که موت منتهی آثار حقیقت
 انسانیت بجا نماند و حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مایت
 بس موت تمامی باشد و تو هم نقصان در ان نقصان عقل باشد **مصراع**
 شنیده که هر که بمیرد تمام شد **ع** و عاقل باید که از مظهر
 ظلمت ابا و طسعت لفضای و اسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
 جسمانی مزج داند بآنچه کمال اوست یا بل باشد و با حقیقت

بسیار بود و در این
 که این بگویم که در
 در دشت می خورم
 یادش زنده داری
 بزرگی که در
 کبریا است

بسیار بود و در این
 که این بگویم که در
 در دشت می خورم
 یادش زنده داری
 بزرگی که در
 کبریا است

از آنست که از جنین مال برود و صدق از دم
 کشیدی که از جنین مال برود و صدق از دم
 داده شدی را بر آن و در این عالم
 در حقیقت ما چنین هستیم
 نیلند نخواهد کردی را بجا
 خستند که دارد کسی را بجا

دوم چنانکه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه

بر فراز سفت آسمان برآمده زده ملکوت را ما و اسپاز د **میت**
 ز د سپهر طایر قدیم زیر پر در صیغره
 که درین دایره حادثه آرام گوید
 ترا که دولت وصلش دو چار گشت علا

و در مساز اقامت درین ساری پهنج
 و آمار اربع چون عقیاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام
 بر معاضتی بد چه خوف و بخت از افعال پستی است و آنا حامس
 اگر خوف از ضعیان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد
 باید که بدانند که فیض هدایت از لی مقتضای حکمت لم برزی
 هر ذره از ذرات وجود را جانچه لایق نظام عالم میداند بغیاتی که
 مفصودیت از ان میرساند و محسوس تغییر و تبدیل آن نمی تواند
 و بر فرض حیات او نشو و ولدانه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق
 مشیقت خواهد بود و جانچه مشاهد می رود که بسی فضلا تربیت اولاد

دوم چنانکه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه

و بدان معنی که ما مورد بود
 روان شد اول فرقی که
 پیش آمد کوی بند بر
 پس از آن بی غیب
 سپاه سرت از آن بی غیب

توان خورد اما چون حکم خداوند
 لزان چاره ندارم که از آن
 و دیدم که در آن کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه

بجای آورد و از آنجا
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه

خود غایت سعی مبذول میدارند و اصل منج نمی آید و اگر تا پیش
 و تلف بر انقطع از ایشان در و ال ملک و مال باشد از قبل خیریت
 و استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست
 و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین
 نمود میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسدت و بدن
 انسان از جمله کاینات است پس ضروری الفی باشد چه اجزای
 تنکای پوی افلاک هم برآمده اند و بذات خود متداعی با فکاک
 و اقترانند پس سرانیه روزی از هم جدا شوند **شعر**
 کین پس منتفق بکنز روزی این درخت

وین با مختلف بگشاید کتب این حیران
 پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که لازم است
 خواسته باشد و اگر موت بودی بونت مطالب و رغایب با
 نه پسید و ایستاد ابو علی میگوید آورده که اگر فرض کنیم

در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه
 در آن خضره نگاه و نگاه

از آنجا که در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه
 در کتب کهنه در کتب کهنه

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

که یکی از کدشکان که اعتبار بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت
ولایت پناه امیرالمؤمنین علی علیه السلام یا هر که از ذریه او باشد
در مدت چهار صد سال تا زمان ابوعلی مسکویه زنده بود و ندی
بماند از او از ده هزار سال تا زمان ابوعلی مسکویه زنده بود و ندی
و محن و نوایب که برین خاندان واقع شده و سغی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دو سست هزار نفر از ایشان در بلا و مشغله میشتند
و در هر شخصی که معاصر آن حضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین
مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاد شود و از بیجا معلوم
کرد که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و نوالد و ناسیل برقرار باشد
عددی در رعایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود
تضعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف سوت شطرنج از حد عدد
پرون رود و بسطها مومن و عرصه ربع میگون که حکما مهند
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی میساحت نموده اند

دین بخت کز ستاره ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین برسد
که پای بران نهند و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دست
بر داشته و بهم چسبند بایستند در روی زمین بکشد چه جای نشستن
و حقن و حرکات ضروریه و بیج موضع جهت دفع فضلات
و عمارت و زراعت نماید و چون این حال در مدت هشتصد سال
بلکه کمتر از آن باشد اصغاف آن چگونه بود پس تنای دوام
حیات و کراهت همان از جمله جنالات ارباب ممالک و جنالات
ارباب جمالات تواند بود و عاقل باید که مراتب خاطر را
از رنگ رنگ چنین که در مراتب صاف دارد و یقین تصور نماید که
آنچه در نظام عالم مشاهد میبرد و در وجه اجمل و طریق اکل است
و توتوسم زیادتی در آن توتوسم فایده و آماکی که تنای دوام
حیات جسمانی کنند و لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز
از حد اعتدال نماید باید که ببیند شد که همانا عرض از امتداد

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن
در کتاب بیانی نامه ام در ضمن آن

در غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 در غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 در غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز

انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است اول افراط
 شهوت دوم بطالت پیچیدن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان
 بوجه احتضار لایق نمود اما علاج افراط شهوت اگر با کولات
 و مشروبات باشد ملاحظه رذاله آنها و خست شرکاء و بتغاب و معایب
 مترتبه بران باید نمود مثل هوان و نذلت و سقوط حشمت و زوال
 مهابت او هر گونه رذلت از فو تر نطفه و ظهور بلا دت و حدوث
 مرنوع از علت که بحسب قواعد طبیبی بران مترتب میشود و چنانچه
 اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت
 اصدق القابلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم نصحوا و در حدیثی دیگر
 بطنه دایم کل دایم و اگر نمنا کج شتهیه باشد با تذکر معالجه
 ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل نقصان
 عمر و تلف مال حرص بر مناکحت است و اما حجه الاسلام ابو حامد
 غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی

از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز

کلام او را قدری در حدیثی
 کلام او را قدری در حدیثی
 کلام او را قدری در حدیثی

انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است اول افراط
 شهوت دوم بطالت پیچیدن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان
 بوجه احتضار لایق نمود اما علاج افراط شهوت اگر با کولات
 و مشروبات باشد ملاحظه رذاله آنها و خست شرکاء و بتغاب و معایب
 مترتبه بران باید نمود مثل هوان و نذلت و سقوط حشمت و زوال
 مهابت او هر گونه رذلت از فو تر نطفه و ظهور بلا دت و حدوث
 مرنوع از علت که بحسب قواعد طبیبی بران مترتب میشود و چنانچه
 اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت
 اصدق القابلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم نصحوا و در حدیثی دیگر
 بطنه دایم کل دایم و اگر نمنا کج شتهیه باشد با تذکر معالجه
 ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل نقصان
 عمر و تلف مال حرص بر مناکحت است و اما حجه الاسلام ابو حامد
 غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی

ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال
 رعیت تانند و ایشان را بفقیر و فاقه رسانند و بوصله خزان سلطان
 و اجراء لشکریان زیاده قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان
 عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتوب رعایا
 قوی عا ذیه است در وجه خود صرف نماید و جمع اعضا و قوی
 مهتوک و ضعیف سازد و چون حکم عقل بر هیچ عدل بقدر حساب
 در بقار نوع اقتضار کند چون عاملی باشد که خسران بطریق
 عدالت پستانند و در مصالح مملکت پادشاه از سد شعور و اصلاح
 قاطر و اجراء عیسا که مصرف کرد اند و باید که تا مل کند که قرب
 زمان همدیگر در لذت از قرب اطعمه بکند بیک در رسید جوعت بیشتر
 پس بنحی که عقل قبیح دانند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند
 و بدریوزه مثل آن طعام بدرخانه دیگران روند شیخ دانند
 که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از جنبت حلال خود

از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز
 از غلبه قوت شهوت بر عقل در اول روز و در غلبه قوت عقل بر شهوت در آخر روز

کلام او را قدری در حدیثی
 کلام او را قدری در حدیثی
 کلام او را قدری در حدیثی

ما هر که بکوشد در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با اجناب نیست
 در آید با وجود جذین مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مقرر است
 خارج در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان برکت در رزق
 و علم میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلایی که بر زانی
 میسلط است اینست که برکت رزق از او محو شود و اگر عیان نفس را
 بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسید که اگر در عالم فی المثل
 یک زن ماند که با او زیاده باشد تصور کند که در شتم و
 باو دلت است که در سج زن دیگر تصور نیست و این عین جهالت
 و بلاست تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را
 حرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام
 عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تنبیه برین
 انواع امراض این قوتست حکم کرده و آن صرف تمسک است
 بطلب یک شخص معین بحسب احتیاج شهوت و علاج آن صرف

باید که در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

از باب صفح
 روزی که
 درین راه
 بجویش
 باو گوی
 که بهتر از این نیست

ایشان اشارت کرده اند
 که اول شما افتتاح
 نو شده اند از درج
 بر روی حقیقت
 باین جهت که
 شما را از حقیقت
 باین جهت که
 شما را از حقیقت
 باین جهت که

حکمت از آن شخص اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
 که در آن بزیادت ماملی و فرط تعلیمی احتیاج باشد و بسکن شهوت
 باستفراغ مواد مهربه و استعمال مطیفات خارج در کتب طبیبی
 مشروح گشته **اشراق** این سخن در عشق سهیمیت که منشاء آن
 افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانی است
 در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضیلت است جمیع لطیف را با صورت
 طریقه حکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و در طریق تحقیق
 عدالت ایامی بر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد
 آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص لطف و اشرف باشد میلان نفس او
 بصورت پینه و نعمات ریخته و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه بر این
 چون نهال و کمال برد و در یک هوای بر میریزد و دوجه اعتدال در
 از یک منبع سراب میشود و مسلما اتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر
 خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شد حکم اخلا

بعضی سخنان که شنیده اند
 که در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

باید که در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

در راه خدا
 تا به پایتخت برسد و امانت
 از او بداند که در راه خدا
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت
 در هر روز با او است و امانت

دگر خواهی در غایت
 از حال بیگانه
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت

استعداد و خصوصیات تو ابل بر اینه در یکی بوجهی آتم و اعلی خواهد بود
 و در دیگری نقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان پسر برزند
 و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند و اول استعدا رخا و استفا کند
 و ثانی اقصا بر حلا و بقا و بسزا در اعداد متحابه و آن دو عدد
 که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود خون دولت و بیت
 و دولت و ثننا و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در
 باین دو عدد و از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد
 در لوجی نهاده با خود دارد میان ایشان محبت و التیام حاصل شود
 و عدد کمتر برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبت
 و این عشق شعار حکماء الهین است و در لطیف سر و تنویر روح مدخلی
 تمام دارد چه مر جا که خورشید جهان افروز عشق حکم و اشرف
 الارض بنور ربها از افق روح انسانی براید ظلمات کثیف طبعیت
 روی مغرب افول نهاده راه عدم بپاید و سر کجا آتش عالم سوز

این را کان و کوی چه
 در این کمال غایت
 در این کمال غایت
 در این کمال غایت
 در این کمال غایت

اولیت در اقصای غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت

عقل و دانش
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت

شوق که لایقی و لائذ و صف الحال است در صحرای وجود در
 ارضیات طبعیت را بکلی بسوزاند
 آتش عشق تو ام پرده پندار بسوخت
 تن و جان و دل و دین جمله سچار سوخت
 به ای عشق جهان سوز چه پیری و چه نامی
 میخی دین هدی مایه آثار ظلامی
 و ازین جهت کما گفته اند که سه چهره موجب جودت دهن و لطافت
 نفس است یکی عشق عینف دوم فکر لطیف سیم سماع و عطا از قبلی زکی
 شریف و مثل سخ صوفیه طالب را در ابتدا عشق ارشاد فرموده اند
مصراع ازین بهتر چه باشد چسپن ارشاد **ه** و در حدیث
 من عشق و عفت و کم و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر آن
 جمیل بحب الجمال و ذوالنون مصری فرموده من استانس
 باسه استانس بکل شیء یلیح و وجه صبح و سلطان اهل عشق و عرفان

عقل و دانش
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت

عقل و دانش
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت
 در کمال غایت

بسیار در کار است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید پیرلاهوت بی زحمت حلول در
 ناپوستت جمال ناپوست از عکس جمال لاهوت **بیت**
 جایی توان یافت که از عکس جمالش
 بالاشجری دل حجری لب شگری نیست
 و حقیقت آنکه حکم حکم الاصول پیر فی الفروع سرحجت ازلی در
 مکان بطون ممکنات پایست و پرتو نوز عشق اولی که مضمون
 فاجبت ان اعرفت بر مجالی ذرات اعیان کانیات ظاهر
 و جاری سماں پر توست که در افلاک بصورت میل ارادی که
 مبداء حرکت دوریت ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده
 و در نباتات مبداء نشو و نماشد و در حیوانات بصورت قوت شوقی
 پیر بر زوه و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده
 و اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای جهان براید و از
 ملا اعلی که از لوٹ طبلع پاکند بعالم افلاک آید و از انجا بر مرکز

بسیار در کار است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

بسیار در کار است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

که اخبار اطراف دولت است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

خاک تنزل نماید بیج دره از پر تو نوز عشق خایه نیاید **شعر**
 در ازل از خم عشق قدحی در دادند
 زان فلک چرخ زمان گشت و ملک مست افتاد
 قد دت جیک فی الاشیاء اجمعها مانی الوجود سوی من شفه
 الشجن و اکابر حکماء سر باین عشق در موجودات اثبات نموده اند
 ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را
 کمالت قهر قوی شهوی و دواعی طبیعیه نیست چه مهر پسناسکی
 چه داند جام و پسندان باختر . و چالاکان طریقت که راه
 عشق را با قدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی
 از رغبات جسمانی و لذایذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
 عزیز ترند و اکثر مردم بقید موای نفس اسیرند و از رتبه طاعت
 طبیعت بیرون نیامده پس را عشق نامند و پسر را محبت دانند
 و باصفا ت بهیمی دعوی کمال انسانی کند و بارقیه شهوت داعیه

که اخبار اطراف دولت است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

بسیار در کار است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

وزیران و دولت را از این راه باید رفت
و از این جا که دولت باید رفت
میشناسد که از این راه دولت باید رفت
و از این جا که دولت باید رفت

رقت از او کان دارند بیسایه بیسایه
زاد این بادیه در دست پلیمان بو پس
شاهبازی نتوان کرد بیال کیسه
باین طریق عاقبت آید تواند بود
و او در دست پیغمبر و آخره قتل
مخالفتی فاحشه تلفیک بای بگجوا
عشق نفسانی و بهی نتوان نمود بجای
آورده آنست که اگر شخص از چنین نوع لذت باید که از نظر سیر
و اب روان و نظایر آن می باید نشانه نمود شهوتست و نظر
برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذت دیگری که مباح است
شهوت نتواند شد آن میل شهوانی بهی است و نظر بر حرام
و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات
بیشتر می باشد از میل باعضا و ناپسند چه میل نفس بر روحانیت

شعر
دولت را از این راه باید رفت
دولت را از این راه باید رفت
دولت را از این راه باید رفت
دولت را از این راه باید رفت

کد نصر سلطنت را چنانچه
فایده است که اگر کسی باشد
را چنانچه سلطنت کند
باز دارد دوم وزیری
که منوات سلطان و ملازمان

وزیران و دولت را از این راه باید رفت
و از این جا که دولت باید رفت
میشناسد که از این راه دولت باید رفت
و از این جا که دولت باید رفت

بیسر است از جسمانیت و چون سخن در عشق نه از آن قبل است که به نظر
داد ادراک آن توان اد برین مقدار را اقتصار نمود و با اصل
سخن رجوع افتاد و آنه ولی العصمه و السدا و اما علاج
حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی
حاصل شود و سبب آن حرص و طمعست در حصول شتهیات جسمانی
و استلذات بدنی و توقع بقا از خارف دنیوی و علاج
ان نامل است در آنکه اشخاص عالم کون و فیا و قابل ثبات
و بقای نیستند چنانچه در علاج خوف مرکاش رتی بان رفت
و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانیت
از حیثه زمان و حوزة مکان و تصرف اضداد و تطرق فیا و
مغالبت تا چون بقرین کامل به این معنی حاصل شود طمع فایده
و خیال محال انجو در راه نهد و دل را در اسپان دنیوی که ظل
زایل بل خیال باطل است غنبد و بلکه تمت در کمال عقلی و ملکات

صاحب خردی اینست که
صاحب خردی اینست که
صاحب خردی اینست که
صاحب خردی اینست که

از همین که کما مریض بود
و از همین که کما مریض بود
و از همین که کما مریض بود
و از همین که کما مریض بود

و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

فاضله که باقیات صالحات و بسبب اتصال بجوار قدس حضرت در جلال
بند و از منزل حرص که محل اخزان وایمه و آلام مترکه است خلاص یافته
بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سپر و دایمی است رسیدن بخدمت مضمون
کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون اشعار بر آن
میفرماید **و من یرا لی ری ما یسوءه**
فلا تجد شیئا یخاف له فقد

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل نمیدر آسباب دنیوی **و باید که نفس خود را بچود**
خسود کند و با نچه او را باشد نمکین نشود تا سپر و دایم
تواند زیت جانچه در حدیث است **ان الله تعالی بکلمته و جلاله**
جعل الروح و الفسح فی الرضا و البقین یعنی الله تعالی
بکلمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و بین تعبیه فرمود
و اگر بود دشوار نماید تا احوال طبقات مردم نماید چه در یک

و اگر در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

امرا و وزراء است
و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کل چیز ببالد بهم فرعون
بطور و طریقه خود میسر و رند بلکه دیگر از محروم و مرحوم میدانند
پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت
کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید
و بقصد ان ملالت بخود راه ندهد جانچه حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت بنا میفرماید **ولا تمدن عینک الی ما**
متعابه از و اجامنتم زمرة الحجوق الذی انفسهم فیهم و بطیبوس
حکیم گفته که حریص همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان او را بود
و قنوع تو انکار باشد و اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه
قرآنیست **لو کان لابن آدم و او یان من الذب لا تبغی**
الیها ثلثا و مایملأ جوفه الا التراب

پرمی نشود کاسه پیرما ز هوس
هر کاسه که پیر نکون بود پرنشود **و کندی دلیل گفته**

و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

و تفادیل و دردی که در پیوسته است
بپزند و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند
و در آنجا که می پزند

حکایت آنکه کسی که در باره کارش عجز کرده لطف تو را از دست ندهد و اگر در کارش عجز کرده لطف تو را از دست ندهد

بر آنکه خزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در آن بدخلی نام
 و آن آنست که مطلوبی که از کس فوت شود البته جماعتی باشند
 که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و فرحان باشند
 و این دلیلست بر آنکه خزن فقدان ضروری نیست بر مصیبتی یا بلائی
 که کسی رسد البته بعد از مدتی او را خزن بفرح و بکا بضحک
 مبدل شود و مثل کسی که طمع در بقا، ایسباب دنیوی نماید چون
 کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شامه در میان مجلس نبوت
 بهر کس رسانند و یک لحظه از رایحه فایحه آن تمنع گیرند و چون
 نوبت با و رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد
 و چون از او باز گیرند حضرت و خزن بخود راه دهد چه تمام سباب
 دنیا و دواعی الهیست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات
 عباد میرساند و بجز وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز
 بسکیر و جانیخ امام

آنکه کسی که در باره کارش عجز کرده لطف تو را از دست ندهد و اگر در کارش عجز کرده لطف تو را از دست ندهد

و از حال بفرود آمدن و از حال بفرود آمدن

و از حال بفرود آمدن و از حال بفرود آمدن

و اما المال و الاهلون الا و دواعی و لابد یوما ان تروا کو و اوح
 و عاقل باید که در رد و دعیت خوش دل باشد و خزن و تاسف
 بخود راه ندهد و بزرگی گوشت اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که
 عاریتست بایستی که صاحب تمت بان الثقات نمودی و از
 سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت خزن تو چیست گفت آنکه
 من دل بر چیزی نهم که چون از من فوت شود اندوه کین شوم
علاج حیدر و آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه که تمنای
 وصول آن بخود کنی یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر وصول
 آن نعمت با و باشد مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر
 باعث بران مجرد وصول مکرر می مجسود باشد از زایل قوت
 غضبی بود بی مداعت قوت شهوی و این مرض بدترین امر است
 چه حاسد نخورد نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی
 از اهل عالم منقطع نکرد و پس خزن و الم چاید نیز هرگز

و از حال بفرود آمدن و از حال بفرود آمدن

و از حال بفرود آمدن و از حال بفرود آمدن

بموقف اضریب و کتیب و کتیب
 داد تا بوش از همان درم
 فقه و فقه و فقه و فقه
 کار داری در کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب و کتیب

منقطع کرد و در حدیث است احمید یاکل احمیسات کما یاکل
 النار اخطب یعنی آتش چید خرم چسناست رامی پوزاند پنجانکه
 آتش همیزم رامی پوزاند و بدترین انواع چید است که در
 میان علمای ما باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
 محل ترجم است گاه باشد که وصول نعمتی بکس بے زوال از دیگری
 منصور نشود و بخلاف علم که ازین شایبه منزه است چه دران مزاحمت
 نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بان را نیاید
 و فی الواقع چید این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج
 چید قرب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که غبت
 کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری باشد او را حاصل شود بی نیاز
 زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر
 کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محسوب
 و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید بصافقت آن بجا

بموقف اضریب و کتیب و کتیب
 داد تا بوش از همان درم
 فقه و فقه و فقه و فقه
 کار داری در کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب و کتیب

بموقف اضریب و کتیب و کتیب
 داد تا بوش از همان درم
 فقه و فقه و فقه و فقه
 کار داری در کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب و کتیب

سی را بزرگ کرد و اندک و اندک
 نطق اول دروی مال و نطق
 نطق اول دروی مال و نطق
 نطق اول دروی مال و نطق

دیگر امراض قادر آمد مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غصه صرا
 نطق اعلام غیر است با نجه در ضمیر او است و کذب منافی این غرض است
 پس صرف نطق دران وضع آتشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت
 از انست و ببحث بران حرص مالی یا جاسی باشد و رذالت حرص م
 درین قیاس سایر رذایل **لامع دوم** در تدبیر منزل و در و چند
 لمعه است لمعه اول در پختن سبب منزل چون انسان در بقا شخص بقدا
 محلج است و غذای انسانی بی تدبیر صنایع صنایع چون کشتن
 و درودن و خورد کردن و پاک کردن و سرشتن و پنشن مهیا نمی شود
 و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نمند و بخلاف
 غذاء دیگر حیوانات که طبیعت و صاحت را دران مدخلی نیست و چون
 تمهید آن مقدار غذا که ضرورت باشد هر روز روز بروز
 متعذر است پس احتیاج با دخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر
 اسباب نوع حاصل باشد و محافظت بی مکان که غذا و قوت را

در پی آن کلام
 و اول اعلام
 از شمس و کتیب
 که جان از کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب

از غایت عالی و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب
 کتیب و کتیب و کتیب

کاملاً از این جهت است که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

در تدبیر منزل آنکه مدبر بنظر نماید در احوال ارکان منزل هر یک را
 در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند همچنانکه
 طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف جایز است
 می دارد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت
 و اگر چه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن
 رفت حکما اشارتی تدبیر اشرف انواع منازل که بنایست
 نموده اند و گفته اند افضل مسکن آنست که محکم باشد و سقف آن
 با ارتفاع مایل و درها آن و اسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی در آن
 باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و تعب و تعرض هوایم
 و سرقه باید در آن مرعی دارد و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع
 آن زیاده از شش گز نباشد و هر گاه که از شش گز زیاده بلند
 کند ملکی نداند که الی این یا اشرف العالین یعنی تا کجا عمارت را
 بلند خواهد کرد ای سرفرازترین تغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد

در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

کاملاً از این جهت است که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

کاملاً از این جهت است که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

چه همسایه بدشتر عا و عقلاً موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی
 زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کرد و گفت از آنچه
 که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تأمل باز دارد با و از
 مطرقة ایشان بیدار شوم **لمعه دوم** در سیاست اقوات
 و اموال چون معلوم شد که ایشانرا احتیاج با ذخائر اقوات
 و از زاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند
 تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی ماند و بجهت ضرورت
 معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغرست احتیاجت
 و بنا بر غرت و تقاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی
 از و با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین احتیاج بتقل اقوات
 از مسکن بیسکن بعین نباشد و اگر دنیا نبودی نقل ضروریات
 بسلا و بعین تحمیل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار مدخل
 باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل برد و قسم است

در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

کاملاً از این جهت است که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب
 در بیان این امر که در این کتاب

دی علمای اینان در علمای دیگران
کمیته محققان در کمیته محققان
دی علمای اینان در علمای دیگران
کمیته محققان در کمیته محققان

کلی آنکه با سپانی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون طنسخت دوم آنکه
اختیار را در آن دخلی نباشد چون موارث و عطایا و اصول مکار
پس خیرست بخانه بعضی آنکه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت
و امام شافعی رخصه الله عنه بر آنست که تجارت بهترین برپه است
و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهتر است
و بعضی علماء مساخر گفته اند که چون درین زمان اموال بیشتر شبیه است
و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت
احوط باشد و چون در زمان شافعی اموال حلال شلوع بوده و اما
و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر جان تجارت فرموده و حکما
گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در
معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور
بخانه بقلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی بر مذ دوم عار چون
پسخرکی و هزل است و او آنچه مودی بگذرد باشد سیم ذمانت

در اول دی را با هم کرد
در اول دی را با هم کرد
در اول دی را با هم کرد
در اول دی را با هم کرد

تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی

و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است

و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است

چون کنایسی و دباغی بایمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری علی الحکله
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف است که تعلق
بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب مروت باشد
و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجزع عقل دارد چون صنعت وزرا
دوم آنکه با دلب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و میساحتیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون
سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سوخت
یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احکار و سحر و قیادت
و این صنعت استیسا است دوم آنچه منافی فیض نفسانی باشد
چون مسخرکی و طسیر و مقامی و این صنعت سفهاست سیم آنکه مقصود
شرف طبع باشد چون حجامی و دباغی و کنایسی و این صنعت فرومایگان
و اخاست و چون احکام طبع را نزد عقل رواج نیست صنفا خیر

از دل صاحب در آید
از دل صاحب در آید
از دل صاحب در آید
از دل صاحب در آید

تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی
تجدید آنکه عدالت موی

و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است
و در آن که شکر است

منشی که مکلف است بدین اشیاء از او بگذرد و در آنجا که در بیان اوست
و از او بگذرد و در آنجا که در بیان اوست

عند العقل فتح نیت بلکه البته جهت انشام امور معاش باید که جمعی بان
مشغول باشد بخلاف و وصف اول که نزد عقل قیاسیت و هر پس که
بصاعتی موسوم است باید که در آن صناحت تقدم و کمال طلبند
و بذات تمت راضی نشود و بدانند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر
از روزی فراخ نیت و بهترین اسباب آن صناعت است که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که
بعضب و مکابره و عار و ذمات بدست آید اگر چه بسیار نماید
ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب است
و هر چه کسب جمیل حاصل شود اگر چه قلیل باشد میمون و مبارک بود
و رعایت اعتدال در بدل مال و خرج آن بی اسراف و تقصیر
وری و مباحات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه
اوقات ضرورت مانند ایام قحط و کجالت و امراض باید کرد
و اولی آنکه بعضی اموال نفوذ و امان باشد و بعضی اجناس

در این خصوصها مصلحت از آن است
باید که از زبان سلاطین
از اظهار اینها در مجلس
می توان کرد پس اینها

که در بیان اوست
در این خصوصها مصلحت
از آن است

در این خصوصها مصلحت از آن است
در این خصوصها مصلحت از آن است

و امتعه و بعضی املاک و میناع و مویشی تا اگر در یکی غلی واقع شود
از دیگری جرآن حاصل کرد و مصارف مال چه نوع است یکی
آنکه بحکم الهی و وضع شرعی است باید داد چون زکات و صدقات
و نذر و دوم آنچه بطریق پناحت و ایثار و اکرام دهند چون
هدایا و مقبرات پیغمبر آنچه از روی ضرورت جهت جلب نفع یا دفع
ضرر باید داد اول چون تحف که جهت انجاش مهتات و قضاء مطالب
پیش سلاطین برند و اتفاق در وجه ماکل و ملابسه اهل منزل و دوم
چون بدل مال بطله و سپهنا از جهت صیانت مال و عرض و در نوع
اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب
خاطر دهد و اصل بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متمسک نباشد
چه غایت سخاوت باشد که الله تعالی از خسران آن کرم خود نعمتی
بسیکی از زندگان از آن فرماید و او را امر کند که محقری از آن در
راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر کران آید و مگر آنکه حاصل

در این خصوصها مصلحت از آن است
در این خصوصها مصلحت از آن است

در این خصوصها مصلحت از آن است
در این خصوصها مصلحت از آن است

در این خصوصها مصلحت از آن است
در این خصوصها مصلحت از آن است

اول وقت در وقت نماز چهارم
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نکرد اند تا خوب
 بطلان و اجباط آن نشود پس آنکه معظم آن بدر و ثبات حال
 که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که بحکم الجاهل اغیاب من
 التعفف چهارم آنکه تا تواند صدقه نهان کند چه اقامت رعوته
 و وضع منتت و شاید که سبب خاطر پیشتر کرده و در حد
 نبویست که صدقه نهفته غضب حضرت حق را بازمی نشاند و در حدیث
 دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه بدست
 چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت نیا فرموده که چون
 حضرت حق تعالی زمین را بیا فرید در اضطراب آمد و فرار
 نمی گرفت پس کوه را بیا فرید و زمین را با آن فرار داد مگر ازین
 معنی تعجب نمودند سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه
 باشد فرمود که بلی آتش بگیر پس پدیدند که از آتش سحر سیت فرمود که بلی
 آب دیگر کشند از آب سحر باشد فرمود که بلی با دگشداز با و سحر سیت

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

فرمود که بلی صدقه نهانی که سینه آدم کند چنانچه بدست راست
 دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثر آن از همه خبر ما پیش است
 زیرا که بلا مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید
 کرد اول تعجیل چه بعد از اشتهار شاید که لذت آن با الم اشتهار برابر
 یا کمتر باشد و دوم کتمان که از غوائل ظهور امین باشد پس آنکه از آن
 خجسته شود و اگر چه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو
 چهارم مو اصله و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی
 و سبب اضائقه انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبل
 تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **بیت**
 فوضع المذی فی موضع السیف بالعسل
 مضر کوضع السیف فی موضع التندی
 و در صنف سیم سه ضرر رعایت باید نمود اول اعتدال لکن در آنچه
 برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزاید کنی پس بقدر آنکه از ضرر

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز
 در وقت نماز چهارم در وقت نماز

این کتاب در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است

سیاست و اسطام این معنی به اظهار فضایل و اخلاص و ذایل
تواند بود و دوم کرامت که زن را کرامتی دارد پختی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلافی
شوهر نماید بلکه او را درستر و حجاب از غیر مجازم نگاه دارد و با او
بمخالفت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند و چنانچه
او را در طبع متابعت نیکنند پس آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام
و احترام و مداراة و مواساة و بذل معروف سپردنی ظهور خلی درو
زنی دیگر بکنند و اگر چه بحال و مال و نسب از او زیادت باشد
چه غیرت و حدی که در طباع زمان مکرزیت با نقصان عقل ایشان
بر قیام و فضیحه دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نیل است و زنا زانست با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره
نیست در تعداد از و اج رخصت نداده اند و ایشان را نیز خراز
اولیت چه نسبت مرد بمنزل نیت دلپت بدن و سنجانکه بکند منع

و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است

در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است

سیاست و اسطام این معنی به اظهار فضایل و اخلاص و ذایل
تواند بود و دوم کرامت که زن را کرامتی دارد پختی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلافی

حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر و منزلت میسر نشود
و دست تصرف زن در اوقات بروجه مصحت و استعمال خدام
در خدمت قوی دارد و پوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل
مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث
بر قیام نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضرورت
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث شود بر پرون آمدن نظاره
مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحق نماید و بر اقدام
بر فضیحه دلپس شود و راغبان را در و طمع پیدا شود و سبب
گردد و اما آن سه چیز که از آن استرازا باید کرد اول افراط محبت
زن له مقتضی استیلاء او است و سبب انگاپس چه هر گاه که امر ماور
شود و حاکم محکوم هر اینه نظام احتلال یابد و اگر محبت مجب او مبتلا شود
از مخفی دارد و اگر غلب نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند و فرغ نمایند
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند

و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است

در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است
و در بیان عادات و آداب و اخلاق و عبادت و تقوی و غیره است

که اقدام بر اعمالی که این
موقوف است از روی
شکلی و سادگی
در کارهای
که در کارهای
موقوف است از روی
شکلی و سادگی
در کارهای

نقل کرده اند که زنا را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع
باید کرد مباد امودی بخلاف ایشان از قانون عفت شود و آنچه
زنا را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم شوهر را مهیب داشتن و نظر
احترام در و دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احترام کردن
پنجم مجامعت در عشرت کردن و ترک عناب و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سخن مخلوق روا بودی
من زنا را بسجده شوهران نمیگردم و حکما گفته اند زن
نیک شبیه است با دران در محبت و شفقت و بکثیرکان در قناعت
و خدمت و بدوشمان در الفت و صداقت و زن بدشبه است بخیار
در فرمان ناردن و سطوت و بدشمان در استخفاف شوهر و
و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی مایه
بتلاک در هیچ علاج چون مفارقت نیست مدام که مودی بپسادی

عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در

اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح

که او را از روی
موقوف است از روی
شکلی و سادگی
در کارهای
که در کارهای
موقوف است از روی
شکلی و سادگی
در کارهای

نشو و مثل ضعیفان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود و غیر آن
مذرات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این
بهترین تدبیرها آنست که او را ایسی سپارد که منع او از مفاسد تواند
کرد و اختیار سفردور کند و مدتی بدید در آن سپهر سپاید باشد که
مفرج الگدوب فرجی کرامت فرماید و خیری ملایم از جانب او
بیاید و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه زن اجتر از باید کرد خانه
زنیست که او را فرزند از شوهر دیگر باشد و منانه زنی متمول باشد
که مال بر شوهر منت نهد و آمانه زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته
باشد و کینه زعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر
شکایت نماید کند و کینه القف زنی که بچا دعفت مستور باشد
و مردم در غیبت شوهر ندگر فضیاح او داعی بر قفا شوهر نهند
و خضه ارالدین زنی باشد جمیل بداصل و تشیه او بسزیه ملها
کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة

عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در
عاریت شایسته در

اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح
اصلاح باشد صلاح

و السلام

این اثر است که در کتابت و کتب کاتبان
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

وار دست و چون کسی بیایست زن قیام ننواند نمود اولی او را
 عروت باشد **لمعراجارم** در بیایست اولاد اولاد باید که
 دایه لاین معتدل المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی
 و نظایر آن در مولود پسر است کند چه کیفیت مزاجی و نظایر
 ذایه در مولود دسراست دارد و چون در شریعت حقه وارد است
 که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیت متابعت آن باید نمود و همانا
 حکمت در تأخیر آن باشد که بعد از تأمل نامی لاین تعیین نمایند
 چه اگر نامی ناملائیم تعیین کنند همه عمر از آن در کرد و رت باشد
 و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزندیت بر پدر و چون
 رضاع تمام شود و تادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیه
 کند چه قابلیت ایشان بر کمالیت و میل طبیعت بر ذایل در نفوس
 مرکوزست چنانچه سابقان رفت در تمذیب اخلاق او و بر وجهی
 که گفته شد تا سی طبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت و چون

این اثر است که در کتابت و کتب کاتبان
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

سلطان در مورد و او را پیش از این
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

اول اثر قوت نیر حیاست چنانچه که شد غلبه حیا دلیل نجابت و فصاحت
 باشد پس چنان این خلقت از و مشاها ر و در تادیبش اتمام
 زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالفت
 با خدا د که بر ذایل مویسوم باشد منع کلی نماید چه نفوس صبیان
 بمنزله لوح سپاده باشد و قبول صور سهولت نماید و بعد از آن
 او را شریع دین و آداب و سنن بیاموزد و بمواظبت بر آن
 و بر امتناع از آن زجر و تادیب نماید بقدر طاقت و مقدار
 قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شدن و در سن سنن لکی او را
 بنماز امر کند و اگر در سپین ده سالگی ترک کند او را ضرب تادیب
 کند و او را بحدت اجبار و ندمت اثر بجزایرت تخریص دهند
 و از شر و تغیر نمایند و اگر کجایی او تان نماید محدث کند و اگر کجایی
 ایشان نماید عذمت تخویف کند و تا میسر باشد سزایش او صریح
 کند بلکه حمل بر سهو کند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشید

سلطان در مورد و او را پیش از این
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

از ارکان دولت و عیان حضرت در چهار
 دایره است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

و اگر دستها را نکنند و اگر بگرار انجامد در خلوت او را توجیح بلیع کند
 و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار قبح
 و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بلامت عادت کند و وقاحت
 در و راسخ نشود و بمقتضای الناس حریص علی مانع بر معاودت
 حریص گردد بلکه من جیل بکار دارند و باید که در نظر لذت اکل
 و شرب و لباس فاخر استخف گردانند و در خاطرش مرکوز
 گردانند که جامهای مویز و نوش شیوه زنایت و مردان باید که
 خود را ازین مرتفع دارند و مطمح نظر آب و علف پیاختن عاویسیم
 و اول آداب طعام خوردن جانجه خواهد آمد او را بیا موزند
 و همیشه کند که غرض از خوردن صحت لذت و اعذیه و اثر به
 بمرکه ادویه است که بان دفع جوع و عطش کند و همچنانکه ادویه را
 بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اعذیه و اثر به
 نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید و او را از نغفن در طعام منع کند

سلطان و آداب و این معنی و این معنی و این معنی
 و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی
 و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی
 و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی
 و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی
 و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

و باقتضای بر یک طعام مایل سازند و شتهاء او را ضبط کنند تا بهر
 طعام اقتضار تواند کرد و بگذارد مشغوف نباشد و گاه گاه او را
 نمان نهمی دمنده تا وقت ضرورت بان تواند ساخت و این آداب
 از اغنیای کبوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دمنده تا در روز خواب
 و کساله بر و غلب کند و گوشت با اعتدال دمنده تا موجب ثقل و بلاد
 نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریع الاستحاله او را منع کند و از
 آب در میان طعام خوردن منع کند و سرچشمه کس را از مسکرات
 احتراز واجبست در کوبکان بحسب غل مبالغه بیشترست چه نفس
 و بدن ایشان مضرت و بر غضب و تنور و وقاحت و طیش باعث
 شود و این ملکات رذیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه
 بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبح شنیدن منع باید شد
 و تا از و طایف آداب فارغ نشود و بعضی تمام نکند طعامش ندسند
 ندسند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کند تا بر قلیج

و باقتضای بر یک طعام مایل سازند و شتهاء او را ضبط کنند تا بهر
 طعام اقتضار تواند کرد و بگذارد مشغوف نباشد و گاه گاه او را
 نمان نهمی دمنده تا وقت ضرورت بان تواند ساخت و این آداب
 از اغنیای کبوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دمنده تا در روز خواب
 و کساله بر و غلب کند و گوشت با اعتدال دمنده تا موجب ثقل و بلاد
 نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریع الاستحاله او را منع کند و از
 آب در میان طعام خوردن منع کند و سرچشمه کس را از مسکرات
 احتراز واجبست در کوبکان بحسب غل مبالغه بیشترست چه نفس
 و بدن ایشان مضرت و بر غضب و تنور و وقاحت و طیش باعث
 شود و این ملکات رذیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه
 بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبح شنیدن منع باید شد
 و تا از و طایف آداب فارغ نشود و بعضی تمام نکند طعامش ندسند
 ندسند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کند تا بر قلیج

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

کتابت در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

عادت کند و برزنی که از پدر باور رسیده است نماید چه اکثر
اولاد اعقاب که بیروت پدران مغرور بوده اند از تعلیم صناعات
محروم شده اند و بعد از ثقل روزگار در عرض ضایع افاده
و چون در کتاب و تعلقش بان منتقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان
خدم چشم تربیت نکردند بلکه با ثقات بطرفی می فرستادند
تا بشنوند عین عادت کردند و عادت روساء و علم همین بوده
و کسی که بعد این طریق نشود نیامفته باشد اصلاح او مشکل بود
خصوصا که بسن در آمدن باشد چون چوب خشک که راست کردن آن
دشواریست پتراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالفت تو با جوانان
بیشترست همین جواب گفت و در تربیت دختر با نجه لایق آن باشد
از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زمان
بیان رفت ترغیب باید نمود و سنهای لایق آموزشت و از خواندن

معرض خطاب و غایب
در این کتاب است
که در این کتاب است

عاجت زیبا نویسی
و اولاد و خلفا
که در این کتاب است

تقریب می باشد
که در این کتاب است
که در این کتاب است

و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسد در تزویج ایشان
با کفوی تعجل باید نمودن اینست طریق تربیت اولاد و چون در
این مباحث و عن شرح بعضی آداب واقع شده انجام ضرورت
و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد
چه و ثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است **آداب** سخن گفتن باید که بسیار
بگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سحافت عقل و موجب سقوط
مهابت و قوت واقع باشد و عایشه رضی الله عنه میفرماید که حضرت
مصطفی که طوطی شیرین خوش الحان و مانطق عن الهوی بود علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات سخن با اعتدال فرمودندی
بمرتبه که در مجلسی که تمنا دی شدی کلماتی که بر زبان حیاق ترجمان
آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابو زر جهمر گوشت چون کسی را
پنی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید بفرمان که دیوانه است
و نا آنچه خواهد گفت در دل مفرز کند تلفظ نماید و حکم گفته اند

و آورده از مجلس
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

و از نزدیکی پرسیده اند که اینها چه چیزهاست
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

نکته ای را در اتم قل و سخن مکرر گوید مگر آنکه احتیاجی بان واقع شود
و آن هنگام باید که از مکرر نگفتن نیاید و مکرر گفتن حکایتی
کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند
تا آنکه پس سخن خود تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت بگیرد و اگر
کسی بخواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن
تمام شود پس جواب خود بگوید بروجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی
که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال نماید و در مجاوره و مباحثه
که در حضور او گذرد چون با او بسنی نداشتند باشد خسل نماید
و اگر سخن از پوشیدن دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن
بگفتن گوید و آواز با اعتدال بر کشد نه بلند و نه نپست و اگر
در سخن مشکلی افتد تمثیل روشن کرداند و بی مصلحتی با طنباب
نگوید بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعین

و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج به غیر از امری
فاحش افتد بتعریض و کنایات اکتفا کند و از مزاج شیخ که موجب
سقوط مروت و حدود استقامت و جالب حقد و عداوت باشد
اجتناب واجب اند و در هر مقام کلام رونق مقتضای حال راند
و در مکالمات بدست و جزم و ابر و اشارت نکند مگر اشارت لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه باطل اصلا با اهل
مجالس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نور زد و با
که مبالغه با وی مفید نباشد لجاج نکند و در مناظره شرط انصاف
نگاه دارد و سخن دقیق بگوید که فهم او بان زید نکوید و با کسی
بقدر عقل او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده سخن معاشره الا نبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
و عیسی علیه السلام فرموده لا تصفوا الحکمة عند غیر اهلها تطهروهم
و در محاوره طریقه ملاحظه مرعی دارد و حرکات و اقوال افعال

و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است
و در جواب فرمود که اینها کلمات است

که در این روز سلطان را در مجلس
 که در این روز سلطان را در مجلس
 که در این روز سلطان را در مجلس

همچنین امحاکات نکند و سخنان محوش نکند و چون پیش بزرگان
 سخن گوید ابتدا چیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقا و دولت
 وسعد و نظایر آن و از رغبت و تمامی و بهمان و دروغ گفتن نشود
 بجلی احترام واجب شود و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن
 او از از گفتن بیشتر باشد و از حکمی رسیدند که چنان شنیدن سزا
 گفتن است گفت زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان **مصراع**
 یعنی که دو بشنود یکی پیش **آداب** حرکت و سکون در وقت
 بغیث نکند که نشانه طیش است و ثانی زیاد از حد نکند که علا
 کسبست و چون مگر آن نخراند و بشنود زمان و سخنان خود را
 بنجاند و طریقه اعتدال کند دارد و بسیار باز نکرده که آن
 شیوه ابلهانه است و پوخته پر در پیش ندارد که آن دلیل
 غلبه بر خرد و فکر است و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در
 نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری نهد و برزانو نشیند

که در این روز سلطان را در مجلس
 که در این روز سلطان را در مجلس
 که در این روز سلطان را در مجلس

در مجلس در وقت نام
 سیاهان

و در این روز سلطان را در مجلس
 و در این روز سلطان را در مجلس
 و در این روز سلطان را در مجلس

و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس

الاد در خدمت پادشاه و استاد و پدر کسی که بنا بر ایشان باشد
 و سر برزانو و دست نهد که علامت خردن و کمالات باشد و کردن
 کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بارش و دیگر اعضاء احترام
 کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مناصل انگشت و غیره بانک
 بیرون نیارد و از تباب و تملی اجتناب کند و آب دهن و بینی جان
 نیندازد که حاضران مشاهده کند یا آواز آن بشنود و بدست و پیر آستین
 و دامن باک نکند و چون مجلس رود و فرود تراز جایگاه خود و بلند تر از آن
 ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود و صدر
 آنجا خواهد بود و اگر بی توقف بر جای خود نشسته باشد چون اقف
 شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیاید باز کرد دبی آنکه
 اضطرابی یا کراهتی بخورد راه دهد پیش غیر حرم و خدم جزوی
 و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه نکند نه در خلا
 و نه در ملاک در وقت حاجت مثل قضا حاجت و غسل و نظایر آن

و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس

و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس

و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس
 و از فعال میباید از مجلس

کسی بوقت خواب نماند
باید که در وقت خواب
در آن محل خواب کند
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

و در پیش مردم نخسبد و اصلا بشت باز نخند خاصه در خواب غلطه کند
چنانست ختن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب
بر و غلبه کند اگر تواند بر خیزد و الا خواب را بجگاتی یا فکری یا غیر آن
از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند
بایسرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از وی
نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر او قیاس نماید کند
که ملامت که بر او افتد آن مترتب شود و شیخ تر و قیاس ترا از تحمل شدت
در کسب آن **آداب** طعام خوردن باید که اول دست و دهن
و بینی پاک کند و افتاح بر پسم الله و اختام با محمد کند و با کل میا
نماید مگر آنکه مهمان داری کند و دست و جامه و پفزه آلود نکند
و بزیا ده از سپه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و وقت زerk
بگیرد و زود زود زود و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت
در آنرا چیزی خوردن نباید اما بعد از تمام شدن شاید بلکه

در آن محل خواب کند
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

که فلان و فلان را شب اول را است
و در میان خواب
در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

و بالوان طعام نظر نکند و طعام بنویسد و کمزید و اگر در خواب اندک
طعامی بهتر باشد هر ص بران نماید و اشیاء دیگران کند و چه
را نکشت نکند و زمان و مکتب تر نکند و در لقمه همسکانه نکند و از
پیش خود خورد و آلا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه
بدین بر دماند استخوان و غیره بر زمان و پفزه نهند و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات متفرقه احتراز کند
و چیزی از دهن در کاسه ننهد از دهن و نوعی سلوک کند که هر که
خواهد که تقویت طعام او خورد و متفرق نماید و اگر مهمان باشد پیش از
مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند
او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که
مخارج باشد و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آن دیگران
دست باز کشد باشد تغلی نماید تا اگر کسی را تقویت رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام باب احتیاج افتد بپوشد

در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود
و در آنجا بماند
تا صبح بیدار شود

اعتماد بر محبت و بیگاری
 سلطان ستمگر و بیگاری
 در حق او که بودی بملالت باشد
 حضور و از نماز است
 کلمات پدید و از بواظرت
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت

سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبرست با معلم که پذیرفت
 همین طریقه بلکه زیاده مسلوک است **معه هشتم** در سیاست خدم
 بحکم عقل خدم بمنزه دست و پای چشم و دیگر جوارح شخص
 باشد چه ایشان بکارهای اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند
 شخص را بنفس خود متوجه آنها بایشان و البته عضوی از
 اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه
 باشند ابواب راحت سپید و دشود و از حرکات و
 ترددات منوالی بهج ضاعت و فضیلت اقدام نتوانند نمود
 و با آنکه سبب سقوط و فساد و مهابت شود انواع تعب و مشقت
 بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را و دایع الهی پیش
 سگر و جو ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفی
 و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
 کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند

بر داری و بی ناز و دار
 نزدیک و بی ناز و دار
 بر وجهی که خرد را
 اجابت کند به سلاطین
 از اول قطع بود
 قطع بود از اول
 قطع بود از اول
 قطع بود از اول

تقدم اینم در یادش بجز
 سلطان حق از افاضل
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت

چه هر اینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف و دواعی با طبیعت در
 جلالت مرکوز باشد و ملاحظه باید کرد که در جو هر فطرت میان او و
 اشرف اک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مورا و داشته بجای بیاورد
 و بر ایشان جور نباید کرد و بخانجه حضرت تمم مکارم اخلاق علیهم
 الصلوٰة و التحیة من الله الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را خود
 برابر باید داشت و چون کسی برای خدمت قبول کند باید که اولاً
 با معان نظر ملاحظه حال او کند و اگر تجربه درین باب میسر نشود
 بفراست و کجاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و محیطا
 متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلقت و خلاف آن نادر
 و حکما فرس گشته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست
 و در حدیث است اطلبوا الخواج عند حیان الوجوه و فرموده
 که چون رسول بجایی فرستند باید که نیک نام و خوب صورت باشد
 چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص رسیده و در حدیث دیگر است

تقدم اینم در یادش بجز
 سلطان حق از افاضل
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت

حکم عرض حاجات
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت
 که پسران طاعت

حاجت عرض کند که از مال
 حاجت عرض کند که از مال
 حاجت عرض کند که از مال
 حاجت عرض کند که از مال

که همه پسران خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان
جون اعور و اعرج و اقع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید
و چون امارت بگیاست از خادم مشاهد کند با او با خلیج باشد
چه در اکثر حال حلت و مکر با این خصلت باشد و جای بسیار با اندک
عقلی درین باب بهتر از عقل بسیار با و حاصلست چه جای بهترین خصلتست
و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در مشاهد و آلات آن
اورا مسامحه و طبع او بان ملایم باشد مشغول باید کرد و هر کس را
فایت کاریست و تمجانی که از اسب حوائثه نباید و کا و گر و فزرا
نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه فایت آن داشته باشد چشم نتوان
داشت و چون کاری با و رجوع کند بظهور اندک خلی او را از آن
کار معزول نباید کرد چه این فعل شهنکان و کوتاه پناست و مرایه
بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از او باشد
باید تر و در دل خدم مقرب باید داشت که ایشان را جدا بی از او

معرض بخت غضب و عقاب
سلطانی اقله آینه با هیچ
شکایت کند و عداوت
و نقد در دل خود راه ندهد
و در جواب سخن را با خود دراز
معرض بخت غضب و عقاب
سلطانی اقله آینه با هیچ
شکایت کند و عداوت
و نقد در دل خود راه ندهد
و در جواب سخن را با خود دراز

باید که از پیش سلطان
و عظمت قبول کند
و در پیش پادشاه
و در پیش پادشاه
و در پیش پادشاه

شاید که در اندام
مردمان بی سببی
فدرا با ایشان موااسا باید کرد
و اگر از روی نازی که لازم
سلطنت است کسی را
دشنام دهند باید که جا
بردارد

دشنام کو دعاست
و اگر در شکی
دشنام کو دعاست
و اگر در شکی
دشنام کو دعاست
و اگر در شکی

بسیج وجه در چاب نیست تمام مبروت نزد کس نباشد و هم بوفای
و کرم لاین تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هوا دار و جان
پساری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام احتیاط خود با نمند و هم تصور
نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و نکت
اورا نعمت و نکت او شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم
نیست و بماند که چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرد و شرط
اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع
کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد
نه خوف تا چون مجبانه نباشد باری مزدورانه نباشد نه مطلوبانه
چه هر گاه که کسی را بتجویف بکاری دارند البته او را ذوق
باطنی با آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی یازد که کارها که

معرض بخت غضب و عقاب
سلطانی اقله آینه با هیچ
شکایت کند و عداوت
و نقد در دل خود راه ندهد
و در جواب سخن را با خود دراز
معرض بخت غضب و عقاب
سلطانی اقله آینه با هیچ
شکایت کند و عداوت
و نقد در دل خود راه ندهد
و در جواب سخن را با خود دراز

معرض بخت غضب و عقاب
سلطانی اقله آینه با هیچ
شکایت کند و عداوت
و نقد در دل خود راه ندهد
و در جواب سخن را با خود دراز

باید که از پیش سلطان
و عظمت قبول کند
و در پیش پادشاه
و در پیش پادشاه
و در پیش پادشاه

دشنام کو دعاست
و اگر در شکی
دشنام کو دعاست
و اگر در شکی
دشنام کو دعاست
و اگر در شکی

دین بپایدان
 کذا که توی که مخالفش
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

بایشان متعلق است از پریشانی که کند نه از روی ملالت و گره و در
 اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشانرا بلطف باید
 و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با نگاه
 مراجعت کند بقبوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بحسب
 این از او نومید نباید شد و اگر بکسر تجارت معلوم شود که قابل اصلاح
 نیست او را از روی طرح باید کرد تا بجاورت او دیگر خادم پیدا
 نشود و بنده از آزاد خدمت او نیست چه میل بنده با تیا دوست
 و نادب با حلاق و آداب پدید بشود و درم انقطاع کتر و از طبقات خدم
 و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلالت بیشتر باشد برای خدمت نفس
 تعیین کند و آنکه عفت و کفایت و کسب در بیشتر باشد برای تجارت و آنکه
 عفت قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر برای عمارت و آنکه بیدار تر
 و بلند آواز تر برای حراست و اصناف بندگان آنکه یکی خرد بطبع
 و دیگر عجب طبع و سیم عبد شهوت و اول را بنمزه اولاد تربیت باید کرد

غافل از این که در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

دین بپایدان
 کذا که توی که مخالفش
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

باز بعضی معلوم است که
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

عقبات و عقبات
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

دوم نمزده دو اب و مواشی و سیم را بعد ضرورت بدام است
 نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف اتم
 عرب بنطق و فصاحت و ذهاب تمناز باشد اما انجبار بطبع و قوت شهوت
 موسوم و از ایشان حبشه بونفا و ثبات قدم معروفند اما بکبر و عدم
 تحمل موان موصوف و بحکم بغفل و پستی و نطافت و کجاست
 ممتاز اما بحسب و حرص و نفاق منجاز و روم بونفا و امانت و کجاست
 موسوم اما بنخل و لوم ملوم و مند بقوت حدیث و دهم چستی و چالاک
 موسوم اند اما بسبب عجب و خند و کبر مذموم و ترک شجاعت و خود
 خدمت و حسن منظر مذکور اما بعد از وفاداره و بی حفاظی مشهور **لامع سیم**
 در تدبیر مدن و ریوم پادشاهی و در پشت لعه است لعه اول
 در احتیاج ایشان تمدن و فیصلت این فن از حکمت پوشیدن نیست
 که موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود
 ایشانست چون احرام سپاوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود

در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه
 در این پناه

کدام است که در این عالم است
 و از اینان که در این عالم است
 باقی نماند در این عالم است
 باقی نماند در این عالم است

چون مرکبات عضوی و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان کمال
 و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نمند و آن اسباب
 یا کمالات باشد چون صورتها که از مبدأ فیاض بر نطفه فایض شود
 تا تکامل انسانی رسد یا معدیات باشد که ماده را قابل قبول صورت مگرداند
 چون وصول غذا نسبت باین تکامل نماید و معونت مطلقا بر سه
 وجهست اول معونت بالماده و آن است که معین جزو آن چیز شود
 چون معونت غذا حیوانات را و دوم معونت بالاله و آن است که معین
 فعل آن چیز باشد چون آب قوه غاذیه را و سیم معونت بان خدمت
 و آن است که معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود و این قسم است
 یکی خدمت بالذات که غایت فعل کمال آن چیز باشد و دوم خدمت
 بالتعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
 مثال اول جابجه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی است
 که خادم بالذات غاصر را که ایشا را در لسع حیوانات که موجب ترکیب

و اینست که در این عالم است
 و اینست که در این عالم است
 و اینست که در این عالم است
 و اینست که در این عالم است

در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان

در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان

و انحلال بغاصرت میج نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشا را
 در اقراس حیوانات غرض نفع خودست و انحلال بغاصرت بتبعیت لازم
 می آید و چون خادم بالذات اخلاص است از مخدوم پس شاید که آن
 که اشرف مخلوقات است خدمت یکی از ایشان کند آلا بالعرض لیکن انسان
 معونت ایشان کند هم بطریقه ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق
 خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند
 و نبات حیوان غذا او و این معونت بالماده است و ترکیب از
 عناصر آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش
 در پختن غذا و تخمین و تدبیر بدن و بدقت غذا و هوا در نفس کشی
 ترویج روح و خاک در زرع ماده غذا و بنای مسکن و نظایران
 و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
 میسازد و بعضی را استخدام می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام
 میکند چه فضول را که از حرکات اجرام سیاره ای حاصل میشود

در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان

در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان
 در درگاه پادشاهان

نمایند و او هم می بیند
 در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

بحسب تدبیر صواب افعال خود و چون عمارت و زراعت و پیاز و
 چنانکه لولاک ما خلقت الافلاک بان اشعار می نماید و در توره
 مکتوبست یا ابن آدم خلعت لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک
 و اگر فطن بسپ درین مقام تا ملی نماید سبحان ملایک انبیا از او
 شود و حکمت درین است که در نباتات و حیوانات ظاهر است
 و آنکه نبات بر وضع پیاجدان و حیوان بر هیأت را کفایت
 بر دید بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت
 بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق الت و نه بطریق ماده بلکه
 انبیا انبیا بطریق ماده معونت هیچ چیز نتوانند کرد نظرند
 چه او جوهری مجرب است پس انبیا همچنانکه معونت غاصر و مبرکات
 محتاجست معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در تقاضای
 و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر
 حیوانات بعیاض و مرکبات محتاج اند اما در این جنس نوع خود

در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

طبیعت است خوار و خاشع
 و اینها را فایده جای پای
 و او در تمام چهارم خلقت
 و او در تمام چهارم خلقت
 و او در تمام چهارم خلقت

نمایند و او هم می بیند
 در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

مختلفند چه آنچه بتولد حاصل شود چون اگر حیوانات آبی نه در دریا
 شخص و نه در بقای نوع با فرد نوع خود محتاج نیست و آنچه
 توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدودش شخص نیست
 تا بکمالی معین رسید محتاج نوع خود باشد اما بعد از ترتیب
 معاونت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام
 ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود و بعضی
 دیگر چون نخل و نمل و بعضی انواع طیور معاونت محتاج باشند هم
 حفظ نوع و بیان احتیاج انبیا معاونت نوع خود در بقا و
 شخص آنکه اگر شخصی را بنفس خود تربیت غذا و لباس و مسکن
 و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد و خواجه او را
 ادوات بخاری و حدادی و غیر ذلک از ضاعاات محتاج
 ایها مدیست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهر یک از
 اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شد

نمایند و او هم می بیند
 در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

نمایند و او هم می بیند
 در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

نمایند و او هم می بیند
 در این دنیا که اینها را
 اول از برای اینها
 منظره تمام می باشد
 اما در عاقبت جانها
 کائنات نامی در کتب از پیشین
 بیست و یکم

در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری

مرایه درین مدت که تربیت اسباب و مقدمات مشغول بودی
بی غذا و لباس و سپکن ماندی و مؤدی بهلاک او شدی بلکه اگر
روز کار را در تمام صرف کنی ازین صنایع شود هنوز بان
و فاکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاوتت کند و هر یک
برای دیگری بهی قیام نمایند و در ان معاوتت و منافعت سلوک
جاده عدالت نمایند اسباب معیشت مشتم شود و احوال شخص
مضبوط و بقا نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنی است
منقولست که چون آدم علی السلام بدینا آمد او را هزار کار بایست
کرد تا مان نچینه شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند
هزار کاری باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهان تواند نهاد
و چون ان نظام امور ایشان معاوتت منوط بود حکمت بالغه الهی
اقضای آن نمود که افراد انسانی در هم طبیعت مختلف باشند
تا هر یک بضاعتی و مهی میس کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر

در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری

در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری

علی الامام فیض اچان
و انعام شما عام
مشغول
مشغول
مشغول

همه در تمت متفق بودندی همه در یک صناعت میل کردندی و دیگر
صناعات معطل ماندی و سبب احتلال شدی و همچنین اگر همه
در فقر و غنا متساوی بودندی همه یکدیگر را معاوتت نکردندی
چه اگر فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبود
و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغناء خدمت همه یکدیگر کردند
فاما چون بکلم اختلاف هم هر یک را ضایعی مستحسن نماید در
تکمیل آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی
احتیاج بد دیگری باشد هر یک برای دیگری بهی قیام نماید
و بتعاون ایشان احوال همه خرابه و اقیعت منظم شود پس روشن شد
که انسان محتاجست با جماع بابنی نوع و آنرا تمدن گویند
و آن مشتمل است از مدینه یعنی اجماع در مدینه و مراد بمدینه
درین مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل
گفته شد مراد اجتماع عام است که مؤدی با نظام امور بر وجهی

در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری

در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری
در روز بیداری در روز بیداری

مقامات و در مقامات عالی و در مقامات عالی
باید که رعایت عبادت و عبادت
اصول از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت

لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفت اند که انبیا مدنی
بالطبع است یعنی محتاجت بالطبع با جماع مخصوص که آنرا تمدن
خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبولند
بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد و هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید
و مودی بتنازع گردد و با فساد و فساد دیگر مشغول شوند
پس البته تدبیری باید که هر یک را آنچه حق اوست راضی گردانند
و دست تقدی از همه بیک گونه گردانند و آن تدبیر را
سایت عظمی خوانند و درین باب که در باب عدالت گفته شد
اجتیاجت نباموس و حاکم و دیار اما نباموس صاحب آن
شخصی باشد که باطعام و وحی آید از دیگران ممتاز باشد
تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح
معاشر و معاو باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب

بازمانند و از جای خود
غایبند و در مقامات عالی
بزرگان منتفع سازد که بزرگان
گفتند که عبادت و عبادت
کونست و با پادشاه و پادشاه
بشمال و جنوب و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی

کونست و با پادشاه و پادشاه
بشمال و جنوب و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی

باید که رعایت عبادت و عبادت
اصول از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت

نباموس خوانند و احکام او را در نباموس و در عرف مشاخران
بنی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفتند
هم اصحاب قوی العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتی
بزرگ غالبند یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتازند چه در قوت
مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فی
توانند کرد و ارسطاطلیس در شان ایشان گفته هم الذین غنایه الله
بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که نماید آیه متمنا باشد تا او را
تمکیل افراد انبیا و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صنعت ملک
و مشاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطلیس او را انبیا مدینه
گویند یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید
و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالمیت او

ایشان همانندند از حال
باید که رعایت عبادت و عبادت
اصول از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت
اصلی از عبادت و عبادت

کونست و با پادشاه و پادشاه
بشمال و جنوب و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی
با کمال و کمال و در مقامات عالی

کی است شایسته ای که
فایده خود باطن برسان
حق با خود نوبد بانه من
قلم با خود نگا دارد

باشد سر اینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عبا
رسید همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطیف تدبیر کرد کار
بمقتضای اعطای نفوس بارها ز نام نظام مصالح آیام در قضیه
اقدار پادشاهی کامکارها ده که صیبت معدلتش آوازه عدل
نوشیروان باز نشاندن و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهم
حوادث آیام خسته بود همسوی پیاز کار ساخته مدبر عدلش کرک را
شبان آموخته و در برابر پاسبانی داشته بدور افش
گیربان در دیده گزنی سوری توان دید و ناله زار حیز
از مرغان جمن توان شنید لطفش در احبای مرایسم عدل حای
انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در انوار ظلم آفتاب را
بدیضا نموده بعهد عدلش نشه جز در چشم بیان توان دید
و انهم در خواب و آشوب جز در خم زبان خوبان توان یافت
وان نیز در تاب امید که خورشید انجالش تا قیام قیامت از آسب

قلم با خود نگا دارد
دوم صفت حقوق
باید که حق بی نهی
فرد و نکند از دور و طرفین
پس یکم دیگر در کفران نهی
پس یکم دیگر در کفران نهی

بایشان اعتماد سازند
باید که با عدل باشد
باید که با عدل باشد
باید که با عدل باشد
باید که با عدل باشد

و خداوند که فرستاده
نعمت نگاه باید داشته
هر چه بود با او با بدو
کشته اند علامت روی
کر از روی بر بیاید
نعمت است که با او با بدو

عاید که به سستی
معد و با نگر اندازد
بجای آورد با بند
نعمت است که با او با بدو

زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و سر اینه مدبر عالم
اورا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و اورا اختیار تصرف در جزئیات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بروی که موافق قواعد کلیه شریعت
باشد و چنین شخص حکمت نطل الله و خلیفه الله و نایب نبی باشد
و بنحانی که طیب با هر خط اعتدال مزاج انسان کند این شخص مینرسد
صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بان راه باید با اعتدال آورد پس بحکمت
طیب عالم باشد و صنعت او صنعت طب کل و همچنانکه اعضا
بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیکند مثلا جگر محتاج است بدل
در روح حیوانی قوت حیات و دل محتاج است بکله در روح نفسانی
و قوت حیس و دماغ محتاج است با بیان مردود و حیات و تقیه
همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج بهمدیکریس کمال و تمام
هر شخص بدیکر استخاص حاصل شود و بنا برین مخالفت با ابناء

خواجده علامی داشت روزی از او
و خود منسک با غر رفت
بازان علامی با غر رفت
نرمای نمایشی با غر رفت

علامی با غر رفت
علامی با غر رفت
علامی با غر رفت
علامی با غر رفت
علامی با غر رفت

در این عالم
از دست تو برده
باید که با عدل باشد
باید که با عدل باشد
باید که با عدل باشد

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از فاعله عدالت
 منحرف شدن باشد و سمت جوهر مقسم چون جماعتی که از مردم عدالت
 و وحشت اختیار کند و بکلی از معاشرت بنی نوع اجتناب نمایند
 و با اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آزار زده نامند
 و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جوهر محض است چه غذا
 و لباس از بنی نوع فریاد و در عوض آن هیچ نفع بایشان
 نرسانند و بهاء آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب
 افعال ذریه از ایشان صادر نشود و عوام ایشان از اهل فضیلت
 پسندارند و این کمال خطاپست چه عفت و ترک شهوات
 بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آست که بواسطه آنکه
 کسی را نه پسند ظلم بر او کند بل آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف
 و انصاف مرعی دارند و ابواب پس عامری گوید که قصه خوانان
 ازین طایفه بدترند چه با وجود توقع با مداد مردم و اخلاص

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

ایشان نفعی بایشان نرسانند بلکه مضرت میرسانند چه حکامات
 کا ذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
 و معاشرت بر وجه عدالت و وقتی میسر باشد که بر فاعله عدالت
 مطلع باشند و وقوف بران جز معرفت قواعد این علم حاصل شود
 پس همه پس از تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرت
 ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصاً سلاطین که بنا بر سبب
 ذکر یافت طیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم
 عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس ازین رو که بخواهد
 متوجهند بکمال حقیقی **معه دوم** در فضیلت محبت چون
 معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط با اجتماع و تالیفت و آن
 بی محبت و الفت صورت نمند و با وجود علاقه محبت اجتناب
 بعدالنیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
 باشد چه محبت و حدیث شیهه بطبعی و عدالت شیهه بضاعتی است

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

از دست ندهد این را که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است
 و اگر در دست است که در دست است

که مخالف است با او که سلطان را بداند
معموم است که مخالف را بداند
بعد از آن که بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

که طبعی از صنایع اقدم است و چون مقتضای رفع احکام است
پس با وجود آن اجتناب بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت
گردنت یعنی منصف آنچه متنازع فیہ است میان خود و صاحب
و دومی سازد و این معنی فرع کثرت است و چون عساکر اتحاد
پیشکام باشد اجتناب بان مرتفع گردد و قدما حکما گفته اند که قوام
موجودات بجهت است و بیج موجود از محبتی خالی نمی تواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات
جسمانی مثل حرارت و برودت انضمام از ضد محسوس میشود
و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاج میگیرد و از
عناصر میل با حیا طبیعت مشاها میشود و در افلاک خود حرکت
دوری ارادی ظاهر است که مبداء آن عشق جوهری عقلیست شوق
شبه بان چنانچه در حکمت مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت و خفا
آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر می شود

معموم است که مخالف را بداند
بعد از آن که بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

و این پس کار پیوسته کند
متابعت مراد سلطان
نه آنکه از وی مساعدهت
و مطاوعت است

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

جهت که ظل وحدت مقتضی بقا کالاست و غلبه که فرع کثرت است
مورث نقص و احتلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما پیران محبت در جمع کاینات قایل شده اند چنانچه
پایان نموده شد **شعر** سرحب از لی در همه اشیا پارست
ورنه بر کل نزدی پسل بیدل فریاد **ه** و با صطلح متاخر
محبت در جایی که قوت عقلی را مدخلی نباشد اطلاق کنند و مسل عماد
بخیر طبعی را و میل مرکبات همه دیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن
و مغناطیس قناعت ایشان از همه دیگر بنا بر بنیان مزاجی مثل سبک
باغض انحل و سرکه و نظایر آن محبت و مفضت نخواهند بلکه آنرا
میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات بحسب مزاج الف
و نفرت نامند و محبت در نوع ایشان دو گونه بود یکی طبعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی
چهار نوعست اول آنکه زود حادث شود و زود زایل شود دوم

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند
و اگر آن کار را بداند که مخالف را بداند

سلطان در حال ام که در
 ناطق و شاکه و کوس و غیره
 و اسبان و کوه و کوه و کوه
 سلطان در حال ام که در
 ناطق و شاکه و کوس و غیره

آنکه دیر شود و دیر باید پس آنکه دیر شود و زود رود محمد صادم
 زود شود و دیر باید چه غایت این محبت یا لذت یا نفع یا خیر
 یا مرکب و لذت سبب محبت است که زود شود و زود رود زیرا که لذت
 سهل الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبت است که زود شود و زود
 رود و نفع سریع الحصول باشد و سریع الاشغال و خیر سبب محبت است
 که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر آنکه میان اهل خیر
 مناسبت جانی و موافقت روحانی حاصلست و اما دیر رفتن جهت
 اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبت است که دیر رود
 و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای مرد و حال کند این سخن برین
 وجه در اخلاق ناصری مذکور است و منظر دقیق اقتضای آن
 کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال
 سریع و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال
 بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای ترکیب از بیابط

سلطان در حال ام که در
 ناطق و شاکه و کوس و غیره
 و اسبان و کوه و کوه و کوه
 سلطان در حال ام که در
 ناطق و شاکه و کوس و غیره

کار داری با کسی که
 حالت بعضی از آن است
 تا شخص که روی و کند
 که از مالک و کوه و کوه
 حقیقی رود و نه از ملک
 و حق بجانبی و نسبت
 که بنده کار از این است
 جواب نیز از بعد از آن
 که از مالک و کوه و کوه

بعضی از اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که

ظاهر است و الله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
 جمعی کثیر تو اند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است
 چه در یک دل عشق دو کس نخجد و علت عشق یا افراط طلب لذت
 باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر
 از آن بعشق بهی رفت زمانه عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی
 نموده شد و حکما گفته اند که نوع رانه با استقلال و نه بمداحله
 در عشق مدخلی نیست و منشا صداقت جو انان بشر لذت باشد
 و چون لذت سریع اثر و الپت مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل
 باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت نفع باشد و لهذا
 دوستی ایشانرا امتدادی باشد و سبب صداقت دانایان
 محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مروت
 ایشان از تغیر و زوال مصون و مأمون است و چون بدن
 انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم

بعضی از اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که
 در میان اینهاست که

کار داری با کسی که
 حالت بعضی از آن است
 تا شخص که روی و کند
 که از مالک و کوه و کوه
 حقیقی رود و نه از ملک
 و حق بجانبی و نسبت
 که بنده کار از این است
 جواب نیز از بعد از آن
 که از مالک و کوه و کوه

که این است که در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی
 خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از
 تضاد منزه و مبراست هر انیه لذت که مخصوص جوهر او باشد
 لذت خاص تواند بود و آن لذت حکمت و محبتی که منش آن این
 نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آزار عشق تام و محبت الهی
 خوانند و ارسطاطلیس از افلیطس نقل میکند که جز با مختلف را با هم دیگر
 الیام و تالف نام نتواند بود و فاجایه با هم مشکل هم دیگر مشتاق
 باشد و در شرح این گفته که چون جوهر بسیط مشکل باشد و یکدیگر
 مشتاق هر انیه میان ایشان تالیف روحانی و تجلی
 معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و تباین از لوازم
 مادی است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و ملا
 ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه نهایات و سطوح
 تواند بود و این ملاقی بدرجه آن اتصال برسد و چون جوهر بسیط

بیشتر از این است که
 در این صورت
 در این صورت

اری در فی خانه عالی
 فیضی از طریقه
 از عمل با این جمع
 حاضر شد اینک

که در این است که در دست سلطان
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

که نفس انسانیت از که در احسن پاک گردد و محبت لذت
 از و محو شود بکلم مناسب بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
 مشابه جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار ظاهره
 تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقام است
 برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
 در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد استعمال
 قوی بدنی او را از نظر بحال حقیقی باز ندارد و سعادتش که
 دیگر از ادوات اخروی تر نسبت او را درین نشأ حاصل باشد
شعر امروز در آن کوشش که پنا باشد
 حیران جمال آن دلار ابا باشد

ثمرت بادا جو کو دکان در شب عید
 تا چند در انظار فرس د ابا باشد
 کلی لذت او اصنی باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از رفقا

که در این است که در دست سلطان
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

واری است که در دست سلطان
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

که در این است که در دست سلطان
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

که در این است که در دست سلطان
 در دست سلطان فرود آید
 در دست سلطان فرود آید

کارزارای جسم که در دین کارزار است
کارزارای جسم که در دین کارزار است
کارزارای جسم که در دین کارزار است

ایضا وصفات شاهین و حجت نماید فاما خالی از شوب
شویبت که مقضای شایعیت نتواند بود و شمو و تام بی دفعه
مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تبحر دبیر نگردد و بنا برین پیشه
مشطر و مترصد در رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده
زبان حال لغوای این مقال مترجم دارد **بیت**
حجاب بهره جان میشو و غبار تم
خوشا دیم که از آن بهره پرده بر تم
چنین قفص پسرای جوینش الحانیت

روم بگلشن رضوان که مرغ آن جسمم
و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و در و
مقامات و اصلاک و غایت مراتب کمالان
عشقست مرچیت بکفیم و گفت اند
عشقت بوصل دوپسند بضر است

و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت
و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت
و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت

مال دمی در دین
مال دمی در دین
مال دمی در دین

اطراف که در این
اطراف که در این
اطراف که در این

و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت
و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت
و مگر آن که صاحب این دولت و مملکت

و بعد ازین محبت اهل خیریت با هم دیگر که چون غایت آن محبت خیر
مرکز احتلال بان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که مانند ک عارضه
عرضه زوال شود و جانچه مضمون کریمه الا خلد یومید
بعضم لبعض عدو الا للقتین اشعار بان می نماید و اما محبتی که
حمت منفعت یا لذت باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود
و سریع الزوال باشد جانچه با قاعین شد و گاه باشد که
موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد چون
کشتها و اسفار و غیر آن و در این انکس انسان بطبع مایل
بانس است و از نیت او را انسان گفته اند و چون انیس طبعی
از خواص انسانیت و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع است
پس کمال انسان در اطهار این خاصیت باشد بانه نوع این
خاصیت مبداء محبتست که مقضی تالف و تمدنست و بانکه
بجیب حکم عقل چشمت شرع نیز درین باب مبالعه عظیم

که از فواید اطراف بر م
که از فواید اطراف بر م
که از فواید اطراف بر م

تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود

تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود

تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود

تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود
تجرب مختلف سه روز به بود

دانی که از این صفت در او پیدا شود
باید که در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

و معشوق او را بجهت نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه
طالب لذت استیصال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت از او
موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان که مقصود
شود و ازین جهت که پوشه عشاق متسکلی و منظم باشند محبت
خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر و وصان تعجیل خواهند و در
آن منفعت تأخیر کنند و این نوع محبت لوازمه خوانند یعنی مقرون
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک
و مملوکت هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات منقود
باشد و مرایه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت بلی
که مستلزم بقدر استحقاقیت این عالمه مرتفع نشود و اما محبت
احیار چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتحاد جانیت نه عارضه
نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل را بان راه نیست

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد
و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد محبت
و غیر تو بصورت و این بمنزله کبریت اجهرت و شیخ ابوعلی سینا
در مطلع رسالت الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نمود
چون اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل
باشد و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهتست که ایشان بر رعایا
منعم و مقتضند و مرایه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت
پدر فرزند را از ان وجه که بر حقوق دارد و ازین قیاس
اما از وجه دیگر با فرزند محبت و اینست چه او را بمنزله نفس خود
داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده
و مثالی که بر لوح فطرت او است از سبب او ثبت نموده و فی الواقع
تصوری صوابست چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او
در هر دو طرف از او

در تندیارگان عدل و کار سلطان با...
را کسی دیکو در آن اعاش دادند
دانشگاه پارسیند که اگر دقایق عدل در آن
دانشگاه پارسیند که اگر دقایق عدل در آن

اوست و یارو و در طلق و طلق شایه او و ازین جهت که پدر
هر کمال که خواهد خود را فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از او
افضل باشد و بر حمان فرزند خود خرم شود و تفضیل فرزند
بر و از آن قبل شمرده که گویند که او خود اکنون اکلست از آنچه
سابقا بود و بخانه که باین سخن میسر و شود تفضیل فرزند نیز خرم شود
و غیر ازین فرزند محبت را پس بی دیگرست که خود را نعم و متفضل
بر و می اند جانچه در سلطان و رعیت گفته شد و جد بریت او
زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید
مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی
می داند و این معانی اگر تفضیل اکثر پدر از او معلوم نیست فاما شعور
اجالی بان دارند شبیه بانکه کسی صورتی را از و را در حجاب
پند و در حدوت محبت و غیر آن این نوع از علم کافیه محبت
فرزند پدر را از محبت پدر کمتر است چه وجود او پس وجود پدر است

در تندیارگان عدل و کار سلطان با...
را کسی دیکو در آن اعاش دادند
دانشگاه پارسیند که اگر دقایق عدل در آن
دانشگاه پارسیند که اگر دقایق عدل در آن

و از شرطی که وزارت
و ادب آن نوزده
اور و پیش و اول
جانبی و این صورت
بر همه چیز با علم
ریا که چون کسی جانب حق
نگاه دارد و در این
احوال خود خواستند
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب

ای که کاشک است که
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب

واقع

نوع و این حکمیت
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب

و تا خراز و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و پس از آن
پند و مدتی با و انتفاع نیاید محبت او حاصل نکند و ازین جهت
در شریعت فرزند از محبت والدین و رعایت ایشان وصیت
سپار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران از محبت
پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شرکت اند
و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال
سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر کاهی
بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را
مجتبی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک
فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص
و و داد سپردن عاقل اقتدا کند و بهیج وجه در ظاهر
و باطن بر چیزی که لاین تعظیم او نباشد اقدام نکند و با آنچه میسر باشد
خدمت او واجب دانند و خانچه بزرگان گفته اند که همه کس

نوع و این حکمیت
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب
ای که کاشک است که
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب
نوع و این حکمیت
و از ناسایت و با این
اختراز و اجاب که
و در مسارات که
میان شاه و پادشاه
و این سبب جانب

شتر

کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است

باید که شکر پادشاه عادل باشد تا داخل باغیان نشد
و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و تمت امداد نمایند
تا در شمار شکر یاران او باشند و باید که رعایا با سمد کیر چون برادران
مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند
تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از زمین
و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال
منحرف باشد و نظام مصالح بزودی انقضاء یابد نعوذ بالله منه
و محبت را بخدمت است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن
کمال است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات
جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود و جوی معرفت
محبت صورت بیند و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت حضرت
الهی کند جاهل مغرور باشد و نصیحت حضرت حبیب الله علیه
و علی اله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلاً قط تکذ

از اوست که حضرت که درین
از اوست که حضرت که درین
از اوست که حضرت که درین
از اوست که حضرت که درین

کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است

کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است

او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب شد چه غیر را درین مرتبه
شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت والدین که
پیوسته صورت وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ
محبت را این رتبه نیست مگر محبت معلم معلم را که باید که او
که ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی
او است معلم سبب کمال و تربیت روحانی او است و مفیض
صورت انبیا است برو و بجهت معلم پدر روحانیت پس بقدر
آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد محبت
او در مرتبه فراتر از محبت موجد است و بالا تر از محبت
پدر و از اسکن در رسیدند که پدر را دو پسر داری یا
استاد دکت است زیرا که پدر سبب حیات فانیت و معلم
سبب حیات باقی و در حدیث است ابو کثله من ولدک و من
زوجک و خیر الابرار من علمک و از مرتبه تفضی علی علیه السلام

کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است

کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است
کلیس عداوتین است

از غلطی در او باید پند داشت
 نشان او باید پند داشت
 در اوقات غلوات پند داشت
 از غلطی در او باید پند داشت

مقولیت من علی بن عرفه صیرنی عبدا و چون محبت درین
 از آنکه باشد محبت شارع که با حق و مکمل اولیت بعد از محبت حق
 تعالی او که از همه مجتهدان باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله
 علیه و آله فرموده لا یومن احدکم حتی اکون احب من نفسه
 و اهله و دوله و محبت خلفاء راشدین و ایما دین که مصباح وحی
 و منافع هدی اند در آنکه تا که تالی محبت شارع تواند بود و خواجه
 در حدیث من احب اصحابی فنجی اجمعهم و من ابغض اصحابی
 قتلته ابغضهم و در حدیث دیگر من احبکم الله فقد احببني
 و دیگر من اکرم عالما فقد اکرم الله مرتبه پیغمبر محبت رعایا سلطان
 و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او که داشته است
 از محبت پدر و همانا این قول تحقیق اولست چه بدو سیاست سلطان
 اشفاق به پدر تصور نیست و بیخاکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان
 سیاست پدر و فرزند مرد میکند مرتبه چهارم محبت معارف

نویسنده این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و شرکا و باید که هر یک را در مرتبه لایق باز دارد و خلط مر
 محبت باید چه اخلاق و حفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب
 و خیانت در صداقت از خیانت در اموال الحش باشد چه ان
 خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جوهر جنس است
 و ارسطاطالیس گفت محبت معشوق زود مرتفع شود و بیخاکه زود
 معشوش زود تباها شود پس باید که با خالق و خلق طبع
 عدالت مسلوک دارد ما هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند
 و بتقاضای آن عمل نماید با خالق مطاعت و طلب مناسبت با او
 بوجود قربت و با پیغمبران و ایما ملت باقیاد احکام و مراعات
 تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والد
 با کرام و خدمت و با امریک از آحاد ناس بر حق و محبت
 و حکم گفته اند محبت منع منعم علیه را بیشتر است از عکس چه
 فرض دهنده و ایچنان کنند فرض خواه و خواهنده را دو

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب



که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

دارند و تمت بر بقای ایشان مصروف دارند اما فرض
 چون از جته استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد
 بحقیقت مال خود دوست داشته باشد بخلاف محسن الیه را
 بی توقع منتفی منفعتی دوست دارد بلکه از اجتهت که قابل اثر خیر او
 و محسن الیه را این نوع محبت با محسن باشد بلکه او بالذات
 ایچازا دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن
 جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شیهه بکسبست
 که مالی مشتت و تقصیر حاصل کرده باشد مرایه آزاد دوست
 دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که
 بی مشتت مالی باورسد که قدر آن نداند و در بذل
 آن احتیاط مرعی ندارد و لکن اما در فرزند را دوست
 از پدر دارد چه مقایسه برنج و تعب در تربیت او بیشتر شود
 و هم ازین پیاق آنکه شاعر شعر خود را دو سپرد دارد

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

فصل در بیان سبب
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه
 قابلیت و او را بقی در قبول نیست لامجاله محبت او محسن را
 درین مرتبه نباشد پس نابراین مقدمات محبت محسن محسن الیه را
 بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت است که مستحق
 آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست متعلق
 بچو مر نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت از
 وصمت احتلال امین و محفوظست و سعایت و نیمه را بیست
 آن راستی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب
 زایل شود و خارج مضمون آیت الاخلاء یومید بعضهم
 لبعض عدو الا اللیقین مشعر باینست و این لذت بحقیقت وقتی
 حاصل شود که از کتاب ملکات فاضله فارغ گردد و
 نفس خود پر دازد و میان او و عالم عقلی حجاب و منی مرتفع
 شدن مشاهده وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء
 که در یک روز نشاء روز نشاء روز نشاء

میرا کی از خزانه صد هزار
را گشتند که نظام الملک
مذکور است که سلطان غیاث
مذکور است که سلطان غیاث
مذکور است که سلطان غیاث
مذکور است که سلطان غیاث

پس مدی متحقق شود **شعر** ان بار که در پرده اسپار نهان بود
از علم بعین آمد و از کوشش تا غموش **ه** و این مرتب بلندین
مراتب کمالیت و از نجات حکما از فوق مراتب سعادت
انسانی اعتبار کرده اند چه نامرات مسیتی از آثار قوی طبعی و نفسانی
و غیر تعلقات جسمانی صافی نکردند و جمال این کمال رخ نماید و
پاک از خودی خود که بعد نمازل و اسحق مرا حلت
گذرد بیاحت وصال زیند **شعر** وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو جا بل نیست

کویند بعد دولت وصل از چه نیستی
خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم **و** ارسطو طالیس گفته
چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاید او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند در احلاق ناصریه
می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق نمکنند و این سخن

و در این میان
و در این میان
و در این میان
و در این میان

سلطان این
و در میان
و در میان
و در میان

از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه

بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای

طایفه است چه نظیر آن در کتاب دست بسیارست قال الله
تعالی و مویثولی الصالحین حسبا الله و نعم الوکیل بلکه در حد
قدسی زیاده ازین وارد است بخانجه فرموده فاذا اجابه
كنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر
من اجنبی قلته و من قلته فعلی دینه و من علی ویته فانا
و هم ارسطو طالیس گفته نشاید که تمت آدمی انسی بود و اگر چه
عاقبت او انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات مرده
راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگست بلکه مجموع قوی راضی
کسب حیات کند چه اگر بجهت خردیت بحکمت بزرگیت و عقل
شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفیت چه او جوهرست پیوستگی
بر همه چیز با ما الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که با طباق
اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شود و عیان تخمین
کوهری که با مرکن فیکون بوسیله قدرت و ارادت چون از
دریابی غیب کمون بساحل سعادت آمد جوهری بیط نورانی

بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای
بسیار است از منتهای

از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه
از تو بجهان بگرد که از سگاه

کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد

بود که عرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعصیر
از آن بقلم اعلی گفته و اکابر ایمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت
محمديه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و مرجع
از مبدع توسط آن ظاهر توانند شد از افراد موجودات
خارج بود و مست و خواهد بود بدانت و تمامت خالق و اعیان
بر پس از انطواء علی و حقیقت او مندرج و مندرج بود همچنانکه
دانه مشتمل است بر نوعی از اشتمال بر اعضان داوران
و شمار و موجودات در مواد عینی بر ثلوممان تربیت که در آن
جوهر پست از کمن قوت بظهور فعل و از کمن غیب بفضا رسد
می آید همچو آتش و یث و عینه ام کتاب و چون سلسله
ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات کیمانی اعنی عالم
چسمانی که متحد تغییر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی
و ظهورات نامتسا میست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را ممول

چون در این دنیا کلیاتی که می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد

پس از آنکه در زمان وزارت
بود و در زمان وزارت
بود و در زمان وزارت

در حدی که در این دنیا می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد

بحر می ثابت الذات متغیر الصفا **ه** آن ثابت بقرار اجزای
که جای نخبند و ناپسند بجای اعنی فلک کرد اند بجز حرکت
دوریه او اوضاع غریبه از قوت فعل آید و بهر وضعی حادثه
معین که منوط و مربوط بانست زاید و بجز وقتی از مبدع
قربت حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد
عقلیت در سلسله وجود صورتی جدید در آینه میولی غاصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد میسه بموالید ثلثه حکمت
حکیم علم حلت قدرته و وقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کالات
مراتب سابقه در ثانی انسانی که اثر انواع حیوانات است
اجتماع و ایلام یافته فضیلت عقلی قدسی که مبدع ایجاد بود درین
نوع گرامی بصورت عقل متفاد ظاهر شد تا چون نفس
انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقلیت متصل
شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده و ایره وجود تقوین

در حدی که در این دنیا می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد

پس از آنکه در زمان وزارت
بود و در زمان وزارت
بود و در زمان وزارت

در حدی که در این دنیا می باشد
کلیاتی که می باشد در حدی که در این دنیا می باشد

اصطلاحات با هم در معنی
اصطلاحات با هم در معنی
اصطلاحات با هم در معنی

و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود و فرموده
 نعم العبد صهیب لو لم يخف الله لم يعصه نیکویند این صهیب که
 اگر فضا اورا تر پس خدای تعالی بودی سبحان معصیت اقدام
 نمودی **لعمریک** در اقسام مدینه حکما گفته اند تمدن و قسم است
 یکی آنکه سبب آن از جنس حیوان باشد و آن مدینه فاضله است
 و دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن از آمدینه
 غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله خوانند و مدینه فاضله
 یک نوع نیست جهت از وصمت کثرت تعالیست و طریق خیر
 مستعد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب اجتماع
 ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و از آمدینه
 جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند لیکن
 این قوت را خادوم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع
 ایشان شده باشد و از آمدینه فاضله خوانند و سیم آنکه سبب

کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات

کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات

کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات
کتابکات

در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت

اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و از آمدینه
 ضاله خوانند و چون بمیان حضرت صاحب قرانی مدبر
 امور زمانی جمع ممالک محروسه از قبیل مدین فاضله شده
 و ایضا حال مدین غیر فاضله بحکم مضاده از حال مدین فاضله
 میتوان دانست صرف عنان غایت تفصیل مدینه فاضله
 اویله نمود و آن مدینه است که اساس اجتماع اصل آن
 بر قواعد سعادات و دفع شرور موهوس باشد هر آنکه
 اساس در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اثر آک باشد و با
 اختلاف اخص و تباین احوال طریق پسر ایشان متوافق
 باشد و همه یک غایت متاودی شوند و چون بنا بر حکمتی
 که سابقا ایمانی بان رفت نفوس انسانی در مراتب قوت
 نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی که از انفس قدسیه خوانند
 بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که پید مناسبت

در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت

در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت

در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت
در وقت انداز نوشت

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

مرتبط برابطه ایم پس ادراک این جماعت در امور مبداء معاد
ادق اپرا رکعت و شریعت در یک مرتبه نتواند بود پس
نوافق در عقاید که بان اشارت رفت برین وجه صورت شده
که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفصیل آن اطلاع
و بیانش آنکه طبقه عالی که تا باید آسید که مویدند و از الواث تعلقات
طبیعی محجود مبداء حقیقی ابصفا جلال و سمات جمال دارند
و بر کیفیت صدور پسله موجودات از مبداء بر ترتیب و ارفع مطلع
باشند و معاد نفس ابرو حی که مطابق نفس الامری باشد تصور نمود
و چون نفس ابرو نیست تعلقی قوی که سبب آن ادراک
صور و معانی جسمانی میکند چون چسب شرک و وهم و خیال و آن
قوی را بحسب اختلاف مزجه در صفا و کدورت مراتب و در
هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معتل نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بصورت آن جهت

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

متقش باشد هر این در این صورتی مناسب
ملازم آن معانی منعکس شود چه در ادراک معانی ساز و جویی
صور حسی و وهمی در ثبات تعلق بسیار نادریت و نسبت آن صور
بان حقایق نسبت مثل و خیالات با عیان و آن امثال عرف
و لطف امثله باشد که در چمانیات تصور شود و بنور بصیرت دارند
که آن حقیقت و رای صور مجمله و معانی موهوم است و این
طایفه اعظم اولیا و اساطین حکما باشند متصل باین مرتبه
طبقه است که اهل آن از تعلق صرف عاجز باشند و غایت سیر
ایشان منتهی بجانی و همی شود و لیکن دانند که آن حقایق در نفس
خود از آن قیود منزله اند و بعضی خود در معرفت طبقه اولی
معرفت باشند و این طایفه اهل ایمانند و در ترازین مرتبه
طایفه باشند که بر تصور است و همی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در
معرفت مبداء و معاد از صور خیالی گذرد اما بحسب طایفه اولی

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب
در این کتاب از آنکه در این کتاب

عقل را در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

و عجز خود معرفت باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و در تران
 طایفه قاصر نظران باشند که اصلا در امریه و محسوسات مرتبه
 تصور نتوانند کرد و بر آمده و صور بعین اقتصار کند و ایشان را
 متضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استغول
 حمد نمایند و نهایت استعداد خود و اصل شوند بقصیر موسوم شوند
 بلکه هر را روی در قله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه
 افضل الصلوات و التحیه مبعوث بکافه ام است سر اینه بمقتضای
 امرنان حکم الناس بقدر عقولهم باید که جوامع اکلم او بر روی
 باشد که هر کس بقدر حوصله استعداد از ان خطی و انی باشد
 تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
 و هر یک از معظمان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب
 و اذواق از مشرع عام البورود شریعت او پسین غلبه طلب
 درین مغانه گزاری خمی پریازی ازین و گریخته آری نبویسانه نماید

و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

مشیت و بیار او و انواع و
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

و ازین جهت که آیات اعجاز غایب قرآنی و کلمات هدایت
 پیامت حضرت ختمیت نشانی که احکام احکامش بر نه است که شاید
 انهدام بقواعد آن راه طرق نیست و غایبه انفصام را بمقتضای
 آن مجال تطرق نه گاه حکم است و گاه مثابه و حقایق معانی
 را کاسی در رفیق تنهیبی بر عقل قدسی که مبصر بازار بحسب ایت
 جلوه دهد و گاه در ملاس صور خیالی و اشباح مثالی بر شاعر
 حسی در معرض عرض آورد **ه** بهار عالم پیش دل جان تازه میدارد
 بزنگ اصحاب صورت را بنوازی معنی را و حکمای نیز در کاش
 قیاس برهانی بر حق تحقیق و زلال معانی را در مشارب عرفان
 بزم طلب ریزند و وقتی در جام خجالات شعری شربت معارف را
 بجام مسترشدان نونیا زریچانند و گاه ایشانرا نخل و نقل املجبات
 قنطاریه فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایه نموده باشند
 و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد

و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا
 و در این دنیا و در آن دنیا

از ترک خطن بیرون
مستعمل سلطان
باز در میان کسبها
باز در میان کسبها

فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انقشار در تحت مدبر فصل
میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و حکم مدبر در توجیه
بکمالی که مستعد آن باشد متعاضد شوند و ارکان مدینه
فاصله نج طایفه اند اول افضل و ایشان جمعی باشند که
مدینه بایشان منوط باشد اعنی علماء عامل و حکما که بقوت
ادراک از انباء نوع ممتازند و ضلالتشان معرف حقایق
موجود است و دوم ذوالپینه و ایشان طایفه باشند
که عوام را بحال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از زوال
منع کنند و ثقیلیات جدلی و خطابی و عقاید اجمالی
از انحراف نگاه دارند و ضلالتشان علم کلام و فقه و خطابت
و شعر و نظایر آن شد سیم مقدران و ایشان طایفه باشند که موا
قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین معادیر ایشان
برای ایشان موکول باشد و ضاعت ایشان چاب و استیفا

و در مدینه
که میان او و سلطان
و در مدینه
که میان او و سلطان

وزان تنب نموده
با دست راه را
تا نزد خیر و بر او
هم غایب شود و مشغول

باستغای او خالی از خلل
که در کار او خالی از خلل
و در میان کسبها
و در میان کسبها

کسی در سبوی کند و باز
و اگر بیان وی بسیار است
و اگر بیان وی بسیار است

و هندپه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه
که مدینه را از تعرض اعدا و متعلقان نگاه دارند و ضبط لغور
و قلاع و طرق کجایت ایشان مربوط و ضلالت ایشان
و فرستت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند
که رتیب ناگول و بلویس این طوایف از ایشان مشتم شود خواه از جهت
معاملات و صناعات و خواه از وجه حراج و ضلالت
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متنه و عداله تقضی است که طایفه
ازین طوایف را بل شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند
و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نکرده اند زیرا که
موجب تحریطیست شود و چنگدام را بحال معتدبه نتواند رسانند
چکب مرضاعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه
بر همه موزع شود در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند
من طلب الكل فانه الكل و اگر کسی خد صفت داند او را با آنچه

و در مدینه
که میان او و سلطان
و در مدینه
که میان او و سلطان

وزان تنب نموده
با دست راه را
تا نزد خیر و بر او
هم غایب شود و مشغول

باستغای او خالی از خلل
که در کار او خالی از خلل
و در میان کسبها
و در میان کسبها

کلمه ای که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

همه یا شرف باشد بلکه آنچه او را دران بصیرت پیش باشد
 مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولویت نایک کار را
 باقیق و تاق بجای آورد چه سراینه در نظام مصالح ادخل شد
 و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارجند و ازین
 بعضی نمزله آلات و ادوات این طوایف و اگر قابل فضیلت
 باشند شاید که بریت فضلا کمال رسند و آلا ایشان را عملی
 سبب مصالح تمدنیست مراض باید داشت و بعضی که نمزله گیاهان
 باشد که در مزارع و باطنین پیدا آیند و ازین جهت ایشان را
 نوابت خوانند و نج صنف باشند یکی مرأیان که بافعال
 و شعاریان مرتب شوند و بلباس بزرگان تبلیس که دند
 تابان تبلیس لباس مراض فاسده دنیه و اعراض کاسه
 دنیویه جویند دوم محرمان که هوا میل بر ذایل برایشان غالب
 باشد و بنا برین قواعدت را بجمله و تاویل خواهند

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

که موافق مشتی طبع خود سازند پس باینکه که احکام پاد
 عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد و اول
 چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعدت و مطاب
 حکمت واقف نشوند و از این معانی دیگر فهم کند و از جاده
 استقامت منحرف باشند و اگر این احراف راسخ نباشد
 و از تعنت و عناد باشد آمیدی بر شاد ایثار نتوان داشت
 پنجم معالطان که بحقایق نز رسیده باشند و از جهت طلب جاه
 بد عادی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مومه در بازار و حجت
 دکان خود فروشی نمایند و خود را در صورت دانیان بگویند
 و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت
 مشهورست **لمع چهارم** در سپاست ملک و آداب ملوک
 اولاً بر سپیل تمهید نمود و میشود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم
 که از خسرانه الطاف نامنهای بعضی از افراد امجاد عباده

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

بزرگان از نعمت ارجمندی
 خدا با ما نماند
 کجایم که در این کفر را که در چهار
 روز از روزین عین احرام پاید

از زانی شده وجه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
 یکی از خواص عباد خود را در پسند خلافت خاصه ممکن داشته
 از انوار عظمی پر توی بر احوال و اندازد و تعیین مراتب
 و حقوق کافرنی نوع برای و کم او منوط سازد تا همه را علی
 اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه کرد و آن شبناه
 او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمینی
 که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه او آورد
 و سگر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالتیت میان آحاد
 برابرا و افراد رعایا بخاک فحوائی کریمه یاد او دانا جلناک
 خلیفه فی الارض فاعلم بین الناس بالحق است
 تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نکته میشود که بمنجا که بد
 بحسب قسمت اولی منقسم بقاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک
 نیز دو قسمت یکی سیاست فاضله که آزما امت خوانند و آن نظم

و لغات در باب ایلیان
 این عالم را در ده عالی رای
 در شان کبری این عالم

فوزان رویت
 ابو الحسن
 که بخورد و ارباب از ج و از

تا مقرض ادوار لایح و لامع
 و کوب کوبه و غنیمت و دین
 از سپهر فتح و نصرت
 و طالع وین دعا از بس
 تا نام رسیده با تمام
 این سپهر است

کلمت و نطقی رعایای
 این دولت که نصیب
 از نام میباشند
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

مصالح عبادت در امور معاد و معاش تا هر یک بجای که لایق او
 برسد و بر این سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
 سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در کمال سیاست
 مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوا مع انوار آن
 یگانه عباد در سر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای خدا مزاه
 و دع شیا سمعت به فی طلعت الشمس یا یغیک عن رحیل
 این قسم را مثالی روشن آفتاب دولت علمای صاحب زمانی
 سلیمان مکانیت که اکابر آینه کشف و تحقیق بشیر مطهور تابش
 آن درین روز کار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی الیه را
 فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق بهجت بر چه
 نامتر افزوده و طوایف انام در کف امان از حوادث زمان
 آسوده کرد و پیش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک
 اشیا ن خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه

در مقدم تو چشم بافت
 اخلاق محیی بیخچی
 اخلاق محیی بیخچی
 اخلاق محیی بیخچی

اچنان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع رو
افزون داراد و از عین الحکال زوال و صحت بسوط و وبال
مصون و مأمون باد دوم پیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند
و عرض اصحاب آن استخدا م عباده و تخریب بلاد الله
باشد و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بکبت دنیاوی
متصل شقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم همچون بنیست
عالی که بر روی برف نهند سر اینه اسپا پس آن بناب آفتاب
عدالت الهی که اخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان خردان
دانند که بخردده ریزه که از چینه پیرزنی کیسند کج خرابی
معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست مور حقیر بایند سقر
سلیمانی ترتیب نتوان نمود سپاز عودی که مرسوش بچوب
از مال مطلوبان بی نوا پستانند مال آن جز ناله زار ^{باشد}
پاله شراب که از خون دل پچارگان پر کنند از خنده آن بخر گریه

خوبین حاصل نباید و از نشان جز شمار الام و استقام
تراید از دراعه فقیری که بشارت برند درع داودی نتوان
و از کهنه دو احمی که از محتاجی بنا راج بر بایند بالمش پسند
سهر باری حاصل نتوان کرد سپری که از مال ثیمان یافته
مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه کدایان عریان پارند
دافع شرع بلا مگردد بلکه از سهام حوادث آمال صاحب دولتی
امان یافت که باطن پاک در ویشان صافی دل پناه آورد
و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلندتمتی را دست داد که در وقت
توجه اسپغار و اتمام اموال و اخطار بدرقه راه از خاطر
مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه ساسیت تاج سلطنت
بر سپر مردی قرار یافت که مدد از خاطر بی سپر و پایان تاج بخش
طلبید تخت خلافت تفر پادشاه شد که فیض از باطن
کدایان تو انگر دل در یوزه کرد **شعر**

بر در میگردان قلندر باشند
که پستانند و دست افشانند
خشت زیر سپر و بر تارک صفت احترامی
دست قدرت نکر منصب صاحب جام
جنت گشای سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام و شد زین کام
اشهبیج و ادھم شام بر طویل صاحب رانی بند که نهضت
با دپای غریمیش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان سگسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و پسند جان
پمای ابرش آفتاب و نقره خاک ماه در رتبه شجر و سعود و ندیل
کشتی پستانی کشید که در میدان معولت و رافت قصب السبت
از خیره وان عالم مقدار ر بوده باشد و تنوع احوال سلاطین
گذشته و مشاهد دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی
ظل زیدانی شاهی عدلیت و بحقیقت این مدعی و تصدیق

این دعوی اگر کسی بین اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آینه
بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل
تمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند
و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست
ما قصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجایندگان
بلکه بنیای ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون
بمقصود الناس بزمام اشبه منہم با با هم و الناس
علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تنوع سلاطین زمان کند چون نام
زمان بدست پادشاه عادل باشد همه پس را روی در عدالت
و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم را میل به دروغ
و حرص و سایر رذایل باشد و از نیجاست که در حدیث مصطفوی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و روایه که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود

نصبی باشد و اگر ظالم باشد در هر پستی که از ایشان ظاهر شود
شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در هیچ خصلت
باشد اول علومت و آن تهذیب اخلاق حاصل شود دوم
اصابت در رای و فکرت و آن بحدت فطرت و کثرت بحریه
دست دهد پس قوت غزوه و آن برای صواب و قوت ثبات
حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اول
در کتاب همه خیرات و فضایل همین است و حکایت کرده اند که
مأمون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شدن بود و بدین واسطه
پس او را به مزاج او راه یافتند و چندانکه اطباء عاذق
بمزاولت معالجه طبی در ازاله آن سعی میکردند بجزای
نمی شد تا روزی که تمام اطباء را جمع کرده بودند و گفت
احضار نموده درین باب مطارحه میکردند یکی از مدعا
خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین

فاین غزوه من غزوات الملوک مأمون اطباء را گفت احتیاج
علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر
بر مقامات شداید چه صفت حاج مطالب امانت و در
حدیث من قرع بابا و لوج و لوج پنجم بسیار ناپاطع در
مال مردم مضطر نشود ششم لکریان موافق مقم نسیب چه
سراینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و فار خواهد بود
و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و بسیار شکر است
بنویسند آن چهار خصلت که علومت و رای و صبر و غزوه
حاصل توان کرد پس عنین چهار باشد و ایچمد الله تعالی
که حضرت پادشاه دین پناه را جمع این خصال حاصلست و
ب نهایت معارج اهدایت و جلال و اصل و چون پیش نمید
یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض
و اسباب و کیفیت علاج آن کزیری نیست پس سراینه

۲۲۷
بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن تسبیح
و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف در مرتبه
خود باشند و شغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و پی
که ایشان را لایق باشد از ازراق و کرامات یعنی جاه و مال
باشان رسید سر این مزاج مدینه برنج اعتدال باشد
و امور نسبت انشطام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند
سر اینه مودی با اختلاف شود که موجب انحلال رابطه الفتست
و بسبب این و اختلاف چه مقرر است که مبداء سر دولتی اتفاق آراء
جماعتست که در تعاون نمز که اعضا شخصی واحد باشند چه
برین تقدیر بجهان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد
که قوت این همه اشخاص داشته باشد و سر اینه هیچ یک از
احاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف
آلا را باشد همه بر و غلبه نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی

بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد باشند که قوت
او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کسرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش
گذشت پس ما دام که سلطان بر قانون عدل هر یک از طبقات
مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و ستمی
و طلب زیادتی منع فرماید هر اینه مملکت با نظام باشد و اگر
بر خلاف این بود سر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و با
دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط انحراف یابد و تجربه
معلوم شد که سر دولتی که تا میان اصحاب ان موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تراید بوده و چون
ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شد روی بر و آل حساده
چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین
باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز

واعیة ظلم که در فطرت کمونست بحرکت آید و میل بعلب کند خواجه
مقر است وحدت با غلبه جمع نکرد و پس بر اینه مودی نسیب
مزاج عالم شود و لهذا گفته اند **الملك مع الكفر ولا یسقی**
مع الظلم و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت
یکی بآلف و اتحاد میان موافقان و دیگر ببارزعت و اجلا
میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان از اوعت دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر
بر ممالک دارا غلبه کرد لشکر عجم بعد دو عدد بسیار بودند
اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مباد اتفاق نیاید و دفع
ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را اتصال نماید از
فاعد ملت و مروت دور باشد و با حکم ارسطو طایفه پیش مشاوری
کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق ساز و هر یک را حکومت
و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر

ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن
وقت تا عهد اردشیر با یک ایشان از اتفاق که بسبب آن ظهوری
توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر مکانی
دارند تا اعتدال تمدن حاصل شود و همچنانکه اعتدال
مزاج از دو واج عناصر اربعه و نگاهد ایشان حاصل شود
اعتدال مزاج تمدن نیز بگانی چهار صنف متصور شود اول اهل
قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حیا و مهندسان
و نجاران و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اعلام
لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان نمبر که ابتدا
در میان عناصر و سما نامناسبی که میان علم و اوست نزد اهل
بصیرت نافذ از آب روشنی بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود
دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان و حاکمان
فلاح و ثنور که نظام مصالح ایام بی آمدند شمع صوت شعار

کینه گزار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اصل یعنی عباد
بی آتش فتر صانع آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان
بمنزله آتشند و وجه مناسبت از آن مشرفه که بدلیل احتیاج آفت
چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الا بصارت است پسیم
اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف
و صناعات که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقیات و اصلاح
مرتب شود و اطراف متباعد از خصوصیات اشعه و ارزاق
همدگر منع و مخطوط شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد شود و
نباتات و مروج روح حیوانات است و بتوسط مروج حرکت
او مرکونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلاقه انسانی
میرسد در غایت ظهور است چهارم اهل زراعت چون زرگران
و دباغین و اهل فلاحه که مدبر نباتات و مرتب اقواتند
و بی واسطه پیامی ایشان بقای انخاص انسانی در چیز است حالت

و حقیقت کاسیان معدوم ایشانند چه دیگر طوایف در وجود چیزی
زیاده نمیکند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی بجایی
یا از صورتی بصورتی نمینمایند و قرب ایشان با خاک که قبله کاف
سیاران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مطهر غریب
مصنوعات و متحد عجیب کتونائیت در نهایت وضوع و منجمله در
مرکبات تجاویزی از عناصر از فیسط واجب موجب زوال اعتدال
و فساد انحلالیت در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین اضاف بر سه
صنف دیگر بطلان نظام و حدوث انحلال و بعد از غایت
بکافو میان اضاف اربعه در احوال حرکت از آحاد نظر
باید نمود و مرتبه حرکت تقدیر استحقاق یقین فرمود و بوجهی دیگر
طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغير باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت
و عرفا حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عبادند

و مہبط فیض از لی و مطمح نظر عنایت لم زیری ایشانند ^{تخصیص}
دیگر طبقات بطریق ایشان در مہمانخانہ وجود در آمدہ ^{شعر}

بیا کہ مابین لطف کرد کار جہانرا

تو مہمانی و عالم درین میانہ ^{طفیل}
و حکما گفته اند کہ پادشاہ این طایفہ را باید کہ نزد دیگرین طوائف
نخود دارد و ایشانرا بر دیگر طبقات حاکم کرد اند و گفته اند
مرکاہ کہ از باب علم و کیمیاست حضرت پادشاہ متردد باشند
نشانہ ترقی دولت و تراید رفت او باشد و حکایت
کرده اند کہ چہن بویہ کہ در عہد خویش والی مملکت ری بود و محبت
حکما و علما از سلاطین روزگار نماز نوبتی بجزا روم رفت و در
مبادی قتل غلبہ لشکر اسلام راشد و بر کفار اسپیلار تمام
یافتند بعد از آن غیر اہل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کردہ روی بہ شکر عراق نهادند و ایشان انہرام باشد

و بعضی نقد اسپیر بتلاشدند ملک روم نشست و اسپیر از نزد خود
و در میان شخصی ابو نصر نام از اہل ری بود چون معلوم کرد کہ
از ریت گفت اگر ترا پیغامی دہم پادشاہ خود بر سپاہ
گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویہ را بگوی کہ از قسطنطنیہ ہمین قصد
آمدم کہ عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو
تفحص نمودم مرا معلوم شد کہ آفتاب دولت تو ہنوز مشوجہ اوج کمال
و ترقی در مدارج اقبال چہ آنکس کہ آفتاب دولت روی
بخصیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزد یگان حضرت او
حکما عالمیقدار و فضلا نامدار چون ابن عبید و ابو جعفر خازن
و علی بن قاسم و ابو علی سینہ نباشند چہ این اجتماع این طایفہ
در قبادبارکاہ تو دلیل بر دوام اقبال و از دیاد جاہ و جلال
باشد از نہایت متعرض مملکت تو نشدم طبعہ دوم پانی کہ بطبع خیر
باشد و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبہ این طبقہ از طبقہ

اول ادنی است چه کمال کمال ایشان بحال ارشاد و کمال
اراسته و خلعت خلق با خلاق آیه میسرند و این طبقه را
اگر چه بزور کمال محلی باشد از درجه تکمیل قاصرند و این
طبقه را کرامی باید داشت و مصالح و مومن ایشان مکنی
طبقه سیم کپانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را
در ظل زمان محمی باید داشتن و محض جناح رافت ایشان
فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و تقدیر امکان
بکمال لائق برسند طبقه چهارم کپانی اند که شریر باشند
اما شر ایشان متعدی بغير نشود و این جماعت را آنحضرت
و امامت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصیاح
ایشان را از فصیح منع نموده طبقه پنجم اما که با سراسر
ذاتی شر ایشان بغير متعدی باشد و این طایفه اخص خلق
باشند و مضاد طایفه اولی و ازین طبقه جمعی را که می

بصلاح ایشان باشد نباید تهذیب باید نمود و جسمی که امید
بصلاح ایشان باشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد یا دشا
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر
ایشان عمومی داشته باشد از الت شر ایشان شرعا و عقلا واجب
باشد بطریق که اصلاح و اولی بود و طریق دفع شر یکی طریقی است
و آن منع از مخالفت با اهل مدینه است دوم قید و آن
منع از تصرفات بد نیست سیم نفی و آن منع است از
دخول در تمدن و اگر باین امور مندرک نشود حکما را در حوز
قتل او خلافت و اظهرا اقوال ایشان آنکه بقطع عضو
که آفت شر شود مثل دست و پای و زبان یا ابطال حس از حواس
اکثفا نمایند و حق آنکه درین امور تنوع شریعت حقه باید نمود
و بحد و دشمنی از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود
و از زیاده بران احتراز باید نمود چه فرموده و من بعد

حد و دانه فقد ظلم نفسه و بر قتل مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعا
مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد و خواجه مفید نماید
و لا تاخذکم بهما را اذ فی دین الله چه بخاک طیب برای سلا
باقی اعضا قطع عضو جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که
طیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که
بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد
از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل در میان ایشان در قسمت
خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق مخطوط داشت
و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامات و شخصی را
استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن حورست
بر آن شخص و زیادتی آن حورست بر اهل مدینه چه شخص را
بی مرت استحقاقی بر دیگر اکفایق کرد اندین ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص از حور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که

مستحق را بمنزله نازلی از حق او فرود آرند سر اینه موجب است
او و دیگر مستحقان گردد و مسری بحل در نظام مدینه شود و بعد از
قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن پریشان باید نمود بلکه گذارد
که آنچه حق هر یک است ازین خیرات از و زایل شود و بعد از
زوال عوض از محل استحقاق باور سازند بروجهی که متضمن ضرر
اهل مدینه نباشد و منع جور عقوبات اهل آن باید کرد
بأنکه هر جوری عقوبتی لاین بان مترتب دارند چه اگر در مقابل
جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جا بر باشد و اگر بازاری
جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد
و بعضی از حکما بر آنند که جور بر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه
است پس آن شخص که بر و جور رفته عقوبت پاف نشود و با وجود
عفو او سلطانرا که وایلی و مدبر کلیت عقوبت آن جابر جاز
باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند و چون عرض این

منازعت بر حکم حکم عدل شریعت پیدا انام علیه و علی آله التتمیه
والسلام میرود برین وجه فیصل میاید که هر چه از جنس حدود
است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو یا قط نمیشود بلکه
بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس
است اگر قصاص یا حد داشت بعفو مستحق یا قط میشود و اگر تعزیر است
بمجانکه در صورت ضرب و اید او امانت بسیاری از محققان
ایمه مذمتی افعی بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطانرا از همه
تا دیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی
شرور از ان قلیست که ضرر آن باهل بلد بیشتر است مثل زنا
و سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب احتلال
نظام لاجرم عفو را در آن تأثیری نتواند بود و بعضی مخصوص
بشخصی و احدیت و از و غیر سیرایت نمیکند چون قذف پس
هر انچه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در ان احتمال

۲۴
سیرایت و عدم آن مرد و قلیست منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایر است و اصلح داند اعمال
فرماید و از اینجا است که اگر مقتول را وارث خاص شد
و وارث او متعلق بت مال حکم او منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد
قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت
و قنی مشطم کرد و که سلطان بنفس خود نقد احوال رعایا فرماید
و هر یک را بخی خود از ازر اراق و کرامات فایض گرداند
و تحقیق این معنی بان تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
حاجت راه بسلطان شد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی
معین از باب حوائج را بار و سندیابی و اسپطه غص حوائج
و رفع سوائخ بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را
و قنی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
ریالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس را که الله

تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با تفویض فرماید و او
در بروی ارباب حاجات و مظلومان بنهد و حق تعالی در
وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او بنهد و او را از
و غایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین ^ع عمر رضی الله عنه
چون کسی را تفویض ولایت فرمودی او را وصیت کردی
که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان بنهد
و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود
اللهم من ولی امری شیئا فریق بهم فاروق به من ویت
من امری شیئا فشق علیهم فاشق علیه و در آثار ماثور
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت و خصم بود
یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجات را با سبانی
وصول با و متصور و دیگر آنکه بخلیه جو و و کرم متعلق بود
و طوایف نام را از مواید انعام عام اخطای نمود و مبالغه

او در کرم بترس بود که روایت کرده اند که زنی از بنده
ایسرائیل را وضع حملی شد و اغذیه که مناسب این حال باشد
در مطبخ معدن بود چون ازین معنی خبر یافت آتش مهرش
اشتغال پذیرفت و مطبخی را در تنور غضب عرضه نایره هلاک
ساخت و بعد از آن مقتدر کرد که هر روز انواع اغذیه
که لایق طبقات ناس از اصحاب و مرضی تواند بود معذرت
و بجز پس آنچه مناسب حال او باشد برپایند و چون ریح
عواصف جلال الهی از مهیب قهر نامتاسم و زیدین
گرفت و شیت نافده از لی بقلع و قمع او متعلق شد
بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما بانفسهم
هر دو خصلت را نصدا این تبدیل کرده بود و تمنعش
بهرت رسید که در روشن چون شب تاری در حجاب نواری
ماند و چون غمناک مغرب انزوا و احتفا بلکه جوش

۲۶۵
مدبر در کنج ادبار و انفعال ماوی گرفت و بغیر از ابلیس
و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه بخانه حضرت موسی
علیه السلام چون بشرف مکلم مشرف شد در همان شب
بامر الهی بدر قضا و آمد و یکسال بران درگاه بی بود
مجال ملاقات نمی یافت تا روزی که یکی از مذمار مجلس او
بفصد ایشانرا عرض کرد که صورتی غریب ساختن کسی این
صفت بر در ایشان داده و میگوید که من فرستاده خدایم
و پیغامی خجد دارم فرعون گفت او را باید طلبید که باو
تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره
که کلام حقایق اعلام از ان اخبار می نماید هر چند به بعضا
صفت معجزات با هر بمسئل آورد رنگ شرک از دل ایشان
او متجلی نشد و با وجود ثبوت مبین که بر کنج ایمان لایق نمود
پس براه نمی آورد بلکه مردم چون مار پسر از سوراخی

بیرون میگرد تا کارش بوقامت عاقبت شد و بسوخت
انجامید و مجلس بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین
بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مکس سچکس بر سفره او نشستی
بجای که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام به فرعون الهی بانی اسرائیل از
مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت
میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک کوشکدگر کین نگشته بودند
و بجز کران تغذی نمود و کوشکدگر بجهت شیطان موقوف شد
که بعد از معاودت با خواص خود تا اول کند و خود مالک
برای نزل او و لسگریان ضریح و زقوم و غلین بر تنب نموده بودند
حکما گفتند بر یاد شاه و اجلیت که سپه چهر رعایت نماید
اول آبادانی خندان و مملکت دوم شفقت و راقه بر رعیت
سیم بلکه کارها بزرگ مردم خرد رجوع نفرماید و از بعضی

الساپان پرسید که سبب زوال دولت چهار ساله
از خاندان سما چه بود گفت آنکه کارها بزرگ که لایق اهل عقل
و کیاست بود مردم خوردنی باز گذاشتیم و گفته اند که
ایسنا بر معدلت برده فاعده است یکی آنکه هر قضیه که
واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری
و هر چه بر خود رواند از در رعیت جایز ندارد دوم
آنکه انتظار از باب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر خیزد
و ارسطو طالبین اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی
در اعانت فریاد خواهان مسارعت کن پس آنکه اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی
ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت
و فراغت چیزی صرف نهد بر مملکت و مصالح رعیت نماید حکمی
نیست پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت

تو بر خیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب
خندان مکن که عسمر تبا کفی که دولت عمر چون آفتابند که
بایدادی بر دیواری و شیانگاه بر دیواری دیگر باشد
جان کن که تو دنیا نخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه
بنا کارها برفق و مدارا نهند نه عنف و قهر نیم آنکه در رضای
خلق رضا حق طلبید ششم آنکه رضا خلق در مخالفت
حق نطلبید هفتم آنکه چون از حکم طلبید عدل کند و چون رحمت
طلبید عفو کند چه رحمت بر خلق پس رحمت حق تعالی
چنانچه در حدیث صحیح است *الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء* هشتم آنکه
بصحت اهل حق مایل باشد و از مواظطه و نصیاح
منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه پس

ملک بروجهی نماید که عمال و شکریان و رعایا را با همه کبر مجال ظلم
باشد چه بنقضای کلمه راجع و کلمه مسؤل عن رعیت هر چه
در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد
روز قیامت از سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند
که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بحال عدل و فرط تقوی و طهارت
موصوف بود بخانجه او را خلیفان خوانده اند بعد از
وفات در خواب دیدند و از حال او سوال او کردند گفت
یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت آنکه سپوراخی در پیکر
واقع شده بود و کوفندی را پای در آن سوراخ رفته و مجروح
شده بامن عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در
عهد استقامت بود در ضبط و نظم امور آنها و نکنی پس باید که
رعیت را با التزام قوانین عدالت و انقیاد فضیلت تکلیف
فرماید چه بخاک توام بدن طبیعت و توام طبیعت بنفس و توام

نفس عقل توام مدینه مملکت و توام ملک سیاست و توام
سیاست حکمت که عین شریعت و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد
انظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج تویم انحراف
یابد هجت و رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ الناس
بالحفظ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد
و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود غمان تمت را بجانب
فضل و احسان متعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از
تفضیل و احسان نیست چنانچه تفصیل مین شد و در احسان نزرعا
مفادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قریب است خست
باشد چه با سقوط بیست احسان سبب انبساط زبردستان
و از دیدار طمع ایشان گردد و اگر بمثل خرج تمام ممالک یک
کس در راهی نرسد و ارسطاطالینس کند را وصیت
کرده که باید که مظلومان را از توهینت نباشد تا عرض حاجت

تواند کرد و لشکریان و تاجران را از توبیت بسیار باشد
تا نظم و جور اقدام نکند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة و السلام
بحکم آنکه منظر انوار تجلیات جلالی و جمالی و محبتی انوار عظمت
ایله اوتبت نامناسی بود مهابت در مرتبه داشت که
ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود جمعاً به نزد
آن حضرت آمد چون بازگشت گفت و آنکه که من ملوک و اقبال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و مست در دل خود
نیافتم و لطف و انیس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد
و میخواست که عرض حاجتی نماید و هماناسب اشع انوار قدس
که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار دیوار ربنیه مطهر
آنحضرت معکس شده بود و شستی مرچه تا مگردان زن ظاهر شد
حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مژگن که من سپری از
عزم که قدید میخورم و قصد حضرت سکین رعب و مهابت از دل

آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و بکبر یا متکبران
و تواضع یا سگینان و زیر دستان از اخلاق کرام است
و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود پوشیده دارند تا بحاله
فکر و نظر قادر باشند و از کید اعدای محفوظ و حضرت مصطفوی
صلی الله علیه و سلم چون بغیر از این فرمودی مردم را بجان
انداختنی که بجایی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت
از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر
مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار نمازل جانب دیگر
فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بجان افتادندی
که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کماست مشورت
کند و از ارباب عقول ضعیفه پشور دارد و بعد از تقصیم
عزیمت با فعالی که ظاهراً ضد آن عزم باشد اقدام نماید

و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب نهمت نشود بلکه آنرا با فعلی که متصفا
سمان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان هیچ
حال بغافل نماند و مهیایان و محسبان تفحص امور ایشان
کلیه دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه
نماید و در اطلاع بر سرایم ایشان استفسار از احوالی که تغلبت
عقل موسوم باشند اصلی غریب است و بهترین ابواب مکالمه
با سرپرست است چه سرپرست را دوستی باشد که با او پیمانش باشد
و اسرار خود با او در میان نهد و سراینه در اثنا محاورت
بر مکنون خاطر سرپرست اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم تغلبت
نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بجا ملت مرتفع شود و بمقابله
و مقابله نیجاید و اگر بحیاطه میسر نشود تا بتدبیر و حلیت وقوع
توان نمود بمجاورت اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حلیت
و نامها مذموم نیست اما لفظ کذب و عذر بیج حال جائز

و اگر احتیاج بمجاور به افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دفاع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خرد
و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد
جنگ کند نه برای غلبه و نفوق چه غالب است که باد مغلوب
باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا شکست
الکله نباشند جنگ نزود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم
باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر باید از حقی خالی
نماند بود و بیست و وفار پادشاهی لایق نه و اگر دفاع
باشد وقت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که مطیع
مکین یا شیخون بسرد دشمن رود چه اکثر پادشاهان که بیست
با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب شدند و اگر قوت
مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خدفا احتیاط تمام

مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در قرع باب صلح بیدل اموال و استعمال
جیل توپسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کشی اختیار نماید
که در سه صفت باشد یکی استنهار شجاعت و دوم
حسن تدبیر و کجاست سیم تجربه در عروب و ممارست و اتم شرایط
حرب تنفیظ و استعمال احوال خصم است بجا سوسان کاروان
و رعایت غیبه و صرفه در آن چه بی رقب نفعی ظاهر شکران
و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست
و حکما گفته اند که بحصار و خندق آلا در وقت اضطراب مستحسن نباید
شد چه امثال این مجول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن
و چون کسی در حرب شجاعت نماز کرد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنعت او را بعطایا
جزیله و مجامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف

نباید کرد چه کم من قیه قلیله غلبت قیه کثیره باذن الله و بعد از
ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند
قتل شاید چه در اسیر منافع بسیار متصور است مثل اسرتفاق
و من و فدا که متضمن استمال قلوب اعدا تواند بود جانچه
نص قرآنی بان ناطقت و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان
جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود
و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه
درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالک و رعایا
خود کردن خلاف فاعل عدالت است و در آثار حکما ماثور است
که چون اسیر کند بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت
ارسطا طالیس کتابی مشحون بعجاب با و نوشت مضمونش آنکه
اگر پیش از ظفر در قتل بر دشمنان خود معذور بودی بعد از
ظفر ترا در قتل زبردستان خود چه عذر و استعمال عفو
از خصال اکابر ملوکست و موجب زینت معاهد دولت و استحکام

قواعد حسنه و اہمیت چه بر جدوت اتم باشد چس عفو بہتر
باشد و نامون کہ واسطہ عقد خلافت و رابطہ نظم جلالت
بود کشفہ کہ اگر اہل جہ را ہم بدانند کہ مراد عفو کردن
لذتست جرایم را بختہ پیش من آورد و الحق کمال انسانی
در خلق بصفات ربانیت و بمقتضای و لذت خلقم
غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است رحمت
و عفو الہی مقتضی جلوت ظهور در مظاہر عجز و تصور بشریت
خارجہ در حدیثست کہ اگر شما گناہ کنید حضرت حق تعالی طاہفہ دیگر
بیا فریند کہ گناہ کند تا رحمت بی علت او در مرات عفو کلی نماید
پس کلی کلی عفو نشہ بمبدأ حقیقی کہ منبع خیر است تواند بود
و چون رای برمان نامی ظلمت زدای حضرت سلطانی باین
اسپس جهان بینی ثانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد
کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و خفایق آداب

ملک و ایالت و عوامص اسرار حکمت و غرایب احکام ملت
از تلقین ملہم قدسی و فیض فضل و ہی بی و سیادت تعلقات
کسی و تعلقات انسی حاصل است و نفس مقدس بر تہ بلند پایہ
و علمتہا من لدینا علما و اصل اطباء درین باب ازین
فقیر حقیر بی بضاحت کہ باقل مجلس اہل بلاغت و ناقل کلام
ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منہج ادب
دور نمی نماید چه سلیمانرا منطق الطیر آموختن و لغت از قانون
حکمت نمودن خود را عرضہ بغیر علما و توجیح اذکما یا حقن باشد
و اگر فی المثل بنا بر اینستہا ر با پتختصار دقیقہ از دقایق
رغبت فرماید ملاحظہ سیرت کریمہ حضرت خاقانی صاحب
الزمانی اسپندر ثانی کافیت چہ بی ثیابہ تکلف و تعسف ناقصا
تدوین کتاب ایجاد و تکوین نمودہ صفحہ الواح قابلیت
انسانی را بر قوم جانبانی موشح میسازد مجموعہ کہ بحاکمیت

نواد لطایف الطاف الهی منظر عجایب تابدات نامنایست
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکا پیره کامکار قیاض
نامدار معدود تواند شد از قلم صنغ واصطناع و حاتم ایجاد
و ابداع در وجود نیامد و تاخیر و خورشید پسند نشین چهارش
چهارم فلکست سرخند پیران اجرام سپهر با جبین جراع
کرد جهان دو دیده اند جهان داری باین شوکت و ایهت
ندین اند و صیت جلالت عظمت صاحب قرانی به این فرسکوه
نشینده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعیدین سپهر
معدلت و رافت را که بمن انظار رعایت و فیض انوار
مرحمت ایشان زمین و مان روشن و سیط جهان کلشن
در اوج اقبال و شرف اجلال از حنیض و بال و هبوط
وزوال مصون داراد و وفور سعادت و جنود دولت
ایشانرا چون سلسله زمانی توانی با و ایل متصل و مقرون

سخن الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته **لمعنی**
در ادب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکما که بدل
بایشان محبت و رزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و از کار
بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امثال او امر و نهی
چون خلاف امر الهی باشد بقدر مقدرت سعی نمایند
و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه رضا و انعام
و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر خود راه ندهد و در
تعظیم و تحمیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیق اسیمال نوزد
و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه
حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجه و عالی ایشان مرطبت
و کسایفی که در عداد خدام ایشان باشند باید که
بخود بر زیادتی قریب نجاسر نماید چه سلاطین را

بدخول در آنش و مخالفت با شیرت سیه کرده اند و الحق
رعایت آداب ملازمت پلاطین کاری صعیبت و سرکس کم
مکتب ارتیاض بان نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که
کسی که خدمت پلاطین کرده باشد و تعلق نور زیدیه
از وی سلوک طریقت نیاید چه مقتضای ^{طلانه} السلطان
رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس
بر رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان
مجال تقرب یابد باید که بکاری که با و مقوض است مشغول
باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که مروت که او را طلبند حاضر باشد و از
تفضل حضور نیز که مؤدی بسامه است محترز باشد ^{از ایشان} و ترجمه
صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید بر وجه تفاق
چه مرجه وقوع یابد البته آنرا وجه جمیل خواهد بود

پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استنباط کند
و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه محاملت
و آداب عرض نماید چه حسب شریعت مقدسه نیز آحاد را
در امر سلاطین معروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف
نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب و طیفه
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام
موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید ^ع وَقَوْلَا لَنَا لَعَلَّ تَذَكَّرَا وَنَحْشَى و اگر وزیر و مشیر باشد باید که
اگر ایشان رای مخالف مصلحت ساخت شود اول محاشا
و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلافی آنرا از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام منبر له ^{باشد}
که از سپر کوی در آید اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه
بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر بآول بگذارد و بدارا

یکجانب او بخاک و خاشاک بلند گردانند گردانیدن آن آسان شود
و هیچ وجه افتاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط
آنست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
تا چون این ملکه در و راسخ شود و اخبار اسرار بر و آسان نماید
و مردم را راه استنباط احوال باطن نماید و بافت
اسرار مشتمل نکردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره
استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم ناگاه بحدی که منقطع
و باید دانست که ملوک را نهی بلندست و بدین سبب خلق
با ایشان در مقام بندگی باید بود و هیچ وجه در هیچ امر
حمل جرم و نقص بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت
تقرب باشد در سر امر که دایر باشد میان آنکه گناه ایشان
بآیا و عاید شود نگاه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را
از گردن نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از آن بطایف تدبیر

برائت ساحت خود بر ایشان ظاهراً کرد و در تحریک رضای ایشان
مبالغه باید نمود و مطلقاً خط نفس بر طرف باید کرد چه در
عبودیت هیچ مرتبه بترک خط نفس نرسید و چون این قاعده
مقرر گرداند هر امر که متضمن خط او یا خط مخدوم تواند بود
خط مخدوم را تحصیل نماید که سرایت در ضمن آن خط او نیز
حاصل شود و در انجام مقاصد از ایشان بلطف تدبیر
توسیل باید نمود نه با کساح و مبالغه و از عرض احتیاط
باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود کبسی میل کند
که از و معرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و اقبال
نماید چنانچه در حدیث است *اترك الدنيا تا تک را غمه*
و در توریست که الله تعالی دنیا فرمود یا دنیایی خسته
من خدمتی و لا تخذمی من خدمک و باید که سلاطین را
اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل

انها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال
مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان جان اظهار کند که باندک التماسی
که فرماید جمع اموال و ذخایر خود بذن مینماید چه اگر اظهار
مناقضتی درین باب کند البته بمقتضای الناس حریص
علی منع حرص ایشان زیاده کرد و حکما گفته اند
الممنوع محروص علیہ و المذول ملول منه و باید که بجای
و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصل حیزی
که مخصوص ایشان و اشراف ایشان باشد از مرکوب
و بلبو پس و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سوء ادب
آن چیز در معرض زوال و خود را در صد و هلاک آورد
باشد و در هیچ امر و اگر چه مستحق بود استغنا از ایشان
اظهار کند و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود بسیار

و در صحیفه سلیمان بن داود میطورست که بر پیل خط
بانیس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن بویج وجه نزد ایشان بقولی که متضمن
شری باشد نسبت با تو با دیگری اقدام منهای چه اگر
نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را
طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب این المنع
می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند گام
خوان و مرخص تر از اقربت زیاده شود در تعظیم افزای
و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورت خلوت
ملق و تضرع بسیار منهای که علامت وحشت و بیگانگیست
و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقه خدمتی
بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را مجد و میدار خا

آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حتی که آخرش از
اول منقطع باشد فراموش کند و بیج کار خطرناکتر از وزارت
سلطانست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر
خدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نزدیک و اصلا
از ان ثقلی خاطر خود راه ندهد و اگر در باید که چشاد
با او در مقام کینند اصلا از ان متغیر شود و از ایشان اظهار
کینه و خد نمایند چه هر اینه مولا کید ایشان شود و اگر
بمجا دله انجامد از دایره و قار تجاوز نکند و جواب مطرب
حکم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس و اکابر
انکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از
دیگری کند اقدام جواب نماید بلکه این ادب مطلقا
باید کرد و چنانچه پیش ذکر یافت چه حقیقت هم سبب خفت
قابل باشد و هم موجب استخفاف پایل و سؤل و اگر پایل گوید

نی پرسم رایسه قابل را جواب بماند و از سینه خود خجالت باید
و اگر از جمعی سوال کند مسابقه بجواب ننماید چه بر اینه ایشان
خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند
تا دیگران جواب گویند و عیب و منر سخن معلوم شود بعد از ان
اگر مزیدی بر ان باشد عرض کند با رعایت ادب بر ا
اوطا هر شود باید که اصلا بر جمعی که ایشان از مزید قوتی باشد
تقرب بخوید و خاطر خود را بان رنج ندهد که دیگری بی
در قربت و مرتب بر و راجح باشد چه کس را و اگر چه در
غایت علو باشد مناسبی ذاتی با کسی تواند بود و اگر در نهایت
دلو باشد و همان مناسبت منشا محبت است و کتاب ان
از حیطه قدرت خارج پس خود را بدین سبب منقص نباید است
و نیز شاید که او را سوائی حقوق باشد که دیگری را بر ان
اطلاع نباشد و منافست با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود

بلکه باید که مطلقا از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را
تابع ارادت پادشاه دارد چه سنجی که ساقیان امان
رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطه مودت ثنا که نمیکرد و جو
یکی از حظ خود بگذرد و میناید ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود بمیان وحدت تمام امور ایشان منظم کرد
معه در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت
با اصدقا چون سبق نمید یافت که ایشان در بلوغ بحال خاص
محتاج به پندار و از دیگر بنی نوعیت و قواعد استمداد
بی علاقه الفت و محبت میشدند و پس هر چند شخص را دوستی
بیشتر باشد وصول بحال او را سهل تواند بود و چون مرتبه
صداقت اعلی مراتب محبت پس بر رابطه صداقت انضمام
استحکال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود
چه نفیس جو امر را این غرت لازم است و اگر

مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و احتیاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تسبیح
توانی کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت
و قلت کثرت آن مرد و موجب فساد شود و ارسطو طالیس
گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت
جهت استیلا و بحضور ایشان و موافقت و در حال شدت
جهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعظم پادشاهین که
بی نیازترین مردم توانند بود و بیستحقان تربیت بل فقرا
و مساکین که احوج ناپسند همچون احتیاج فقرا و مساکین است
با اهل احیان و ثروت و افسر طالیس گفته که اگر دنیا
و رعایب انکسی را باشد و از فایده صداقت محروم حیات
برو و مال بود بلکه بقاء او ممنوع و اگر کمان برد که تحصیل این
خصلت آسانست کمانی خطاپست چه جوهر صداقت صادقه

که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالمست در
وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کوز و دغاین بلکه دنیا و ما
نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعد نماید یا در وصول
بسعادت و امانت کند نباشد چنانچه سعادت مندی که ازین نعمتی
عظیمه حظه وافیه داشته باشد و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد
و از وسعید تر آنکه با وجود منفعت سلطنت ازین سعادت مخلوط باشد
چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت
و مصالح طوایف رعیت ضرورست و درین امور مسکن
و چشم و کیدل و بیزبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم
و کوش و دل و زبان دیگران ملک او شود و چشم همه بیند و کوش
همه شنود و بزبان همه گوید ضبط امور مملکت بر او
و کشته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند
اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبح

چگونه سلوک نموده اگر بجزیمه عقوق موسوم باشد اصل دارد
اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه سرس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از وجه طمع خیر
نباید داشت بعد از ان از کیفیت معاشرت او با دوستان
و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از ان اختیار احوال او
در شکر و کفران نعمت اولیا نعم باید نمود و اگر بصنعت
کفران موصوف باشد رغبت دوستی او نباید کرد چه در اوصاف
اشتیاق هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعادت
هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد
مکافات است چه گاه باشد که کسی نسبت بفقرا از قیام بمکافات
عاجز آید اما بدل و لا و محبت و رزق و بزبان شناسا و مدحت
گوید و چنین کسی معصرا نباشد پس تأمل نماید و در حال
میل او بملذات و جمع اموال و مقنیات اگر حرص بود

غالباً صدافت را شاید پس نطفه کند در میل او به ترفع
 و غلب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه با کس
 و اعینه غلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
 و آخر الامر مودی بزوالم مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد
 اگر شغف با انواع لهو و لعب و استماع اغایه و معاشرت
 با غوانی او را از رعایت جانب دوستان خصمی باز دارد
 محبت او رغبت نباید کرد و چون در جمع این صفات از بوته
 امتحان تمام عبارات بیرون آید او را صدیقی کامل و شفعی فانی
 دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در کج کنجیه دل نگاه
 باید داشت چه لا فخر الا بالصدق الكامل و بعضی گفته اند انی
 لا عجب من یحزن و له صدق فاحصل لیکن چنین پس از کبریت
 احمر اغوست و اگر دست دهد بر یک دوپست حقیقی اقتضای
 اولی باشد چه قیام مراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه
 بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری
 انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از
 خلط و معرفت سابق است چه کسی که با وسوسه و چه پسین
 معرفتی نبوده از دشمنی پیش بعد نماید و دشمنی بعد از
 کمال احتیاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در
 احتیاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت
 اکتفا باید نمود **ه** كما قیل عدو من صدیقك مستفاد
 فلا تشکر من الصحاب فان الذاکر اکثر ما تراہ
 یکون من الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید
 رعایت حقوق او را واجب است بهمانی که او را اسامی
 شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار شاکست باید کرد
 و بنسب و محبت بی شوب تملق و تفاق ایان باید نمود و خلوص

ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد به اطّلاع بر طویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیر و تقصیرات جزویه
را که منسوب بدو پستان باشد یا بدشمنان اعتبار نباید نمود
بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری
از آن خالی نتواند بود و اگر درین باب امعان نماید مودی
بوحدهت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد
و درین امر تأمل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث
نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون
باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و پیشگام گردد
و بان سبب غر با و کیانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته
باشد بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت
آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب با خود شریک گرداند
و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مصدر کرامت را

از شوب منت محفوظ دارد و چون برایشان مصیبتی واقع شود
با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در آخر آن با ایشان
مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرر از مسامحت در سر
او کد و انفع است و در نفوس پس اوقع **شعر**
دعوی الاخوان علی الرخار کثیره

بل فی التشداید یعرف الاخوان
و در مراعات ایشان اشطار التماس ایشان نماید بلکه از آمارا
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدق امارات
و منی مشاهین کند اعمال جایز ندارد بلکه در مخالفت و
و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید
علاقه محبت انقصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود
و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق نیست که
بی تکلف آنچه ماده کد و ریشد از دل صافی اظهار کند

تا بگردد راستی بصف تبدیل شود و مداومت برین وظایف
واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملهوس یا مرکوب را نعهد نماید
و در مراعات آن اسما کند بفساد انجامد پس اعراض
از نعهد کسی که از و خیرات دارین از و توقع توان داشت
چگونه باشد با آنکه از فوات صداقه و انقلاب بعد از
ضرر بی غایت منظور است چه عوامل عداوت بعد از
محبت بیشتر و مراد جدال اگر چه مطلقا مذموم است
با دوستان اشفع است چه از آن اختلاف خیر و اختلاف
تباين بگیرد و تباين مبداء همه شروط است و باید که اصلا
با دوستان تعلیم علم و ادب که او را باشد ضمنت نماید
چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محصل تراجم است
شسع است فکیف در علم که با اتفاق از دیار پذیرد و بخل
انفعاض گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار

موافقت نماید بر وجهی که متضمن نشینی لطیف باشد و مسامحه و مداومت
با او در آن عیب جایز ندارد چه این صورت محض خیانت
باشد و طریق نشینی لطیف آنکه اول بمشلی یا حکایتی
غیر او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعرض
و کنایت اشارتی بیان نماید و اگر تصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد
ادا کند و از غیر او و اگر چه دوستان باشد اخفا کند و باید که
اصلا تمام را مدخلت ندهد هر چند بنا بر محبت استوار باشد
سعی نماید در صدق انحرام و انهدام آید و حکما تمام را
ششیه کرده اند کسی که بناخن دیوار پیشک را میخراشد
مانند انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد پیش از
بزرگتر سازد تا بالاخره آرزو منهدم کند و در حفظ محبت
احتیاط بلوغ واجب باشد چه مدار نظام امور

و قوام مصالح جمہور بر آنست کما سبق مراراً **المعنی** در آداب
معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود
با انصاف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود
یا بر تبه بالا تر از ایشان یا مساوی یا فرو تر اما معاشرت
باقیم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم
دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان **پنجم** معاشرت با کسانی که دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند **حقیقی** و غیر
حقیقی و طریق معاشرت با دوستان **حقیقی** معلوم شد
و دوستان غیر **حقیقی** اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان **حقیقی**
متشبہ دارند بقدر وسع با ایشان محالست باید نمود
و در اشتیاق قلوب ایشان باید کوشید شاید که بشرف صدقه
حقیقی فایز گردند فاما پسرار و عزرایم و مفاد بر اموال

و عیوب را از ایشان پوشین باید داشت و ایشان را **تقصیر**
مواخذہ نباید کرد و در اسماح حقوق معاشرت نکرد و ایند
و بقدر میسور بہمت ایشان بروجہ نباشد خواه **طبع** و خواه
بکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را تریے در جاہ و مال
و کرامت شود در تودد و تردد نباید افزود و اما اعدا
دو نوع باشند نزدیک و دور و سر یک دو قسم
اشکار و نہان و اہل حقد در عدا و دشمنان ظاهر شدند
و اہل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احترام
بیشتر باید کرد چه اطلاع بر دقائق احوال بیشتر باشد
و در ماکل و مشارب و مصادر و موارد از وغافل نباید
بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمل در **دشمنان**
اعدا انکہ اگر متسر باشد کہ بمواسپات و تطف از الت تغضا
از دل ایشان نباید و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند

بهترین تدبیر است باشد و بعد از پارس ازین تا بمجا طتی طاری
توان گذرانید هیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد جمع شر
بچرخیر باشد و دفع شر شر بسات اعدا التفات باید کرد
و محل مدار اشعار خود باید ساخت و از نمازعت و مخاصمت
احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمها و فساد دولتها
و فکر دایم و هم متوالی کرد و بلکه بملاک نفوس و ضاع اموال دیگر
مفاسد مغضی شود و عسکر کرانما به از ان عزیزتر که تدبیر معارضه
با اعدا گذارد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد
و در اخطای در امور ایشان جهد ملغ نماید و چون بر
احوال ایشان اطلاع یابد در احوال آن سعی کند و اصلاح
اقتضا جایز ندارد و الا بوقت ضرورت چه نشر معایب
دشمن سبب اعتیاد او بان شود و عدم تاثر از ان و نیز
شاید که تبلیغ بدفع غایله آن مشغول شود و چون محفی دارد

بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قدر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی
از ان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که
بر عیب او مطلع شده سگسته دل و محزون گردد و دور
از کار نباشد و اصلا بهتبان خود را ملوث نیازد چه کذب
موجب قوت استیلا خصم شود و نزد اکابر و حکام شکایت
از اعدا نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یاوغی
کند قبول نیفتد در احوال نسبت با او متهم گردند و باید که عادت
و شیم هر صنفی از ان مطلع شود تا از ان بمقابل دفع کند و از آنچه
موجب قلق و اضطراب ایشان بود سم واقف باشد تا در وقت
خود استعمال نماید و افلاطون گفته که بهترین طریقی در دفع عادی
اعادی آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک
باشد بر ایشان رایج گرداند چه باید که خود بدرباره کمال سید
باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را با دلایل

و شغل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت
زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیمیاست دور
چه با آنکه خود مرکب اخلاق سفها شده باشد و هیچ از آن
مضرته بخصم نرسد ایشانرا بر تعرض عرض خود باعث شده باشد
و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد شایسته
آورد مسادی نصر پیار از قبل مروان بن و الی خراپان بود
خوض نمود ابو مسلم را خوش نیاید و او را از حیرت بلع و نمود
و گفت اگر بخت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه
بر زبان تعرض عرض ایشان نمایم چه عرض و چون دشمنی
افتی رسید که خود از آن بمن نباشد شگفت کند و مان اظهار فرح
نماید چه بختت چون آفت شکرست با خود نیز شگفت کرده
باشد **بیت** ای دوست بر جنازه دشمن جو بگری
شادی مکن که با تو همین بر آرد و اگر دشمن با تو پنا

آورد یا بر و اعتماد نماید باید که از عذر و خیانت محرز بود
شرط کرم و مروت بجای آورد و جان کند که حسن سیرت
و عهد او همه پس را معلوم شود و روز اول و ذیایم بدین باز
کرد و درین معنی بمقتضای لفظ کان فی رسول الله ایسوة
چسبنا پس سیره حضرت مسم مکرم اخلاق صلی الله علیه
و سلم واجب دانند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب
بن زبیر رضی الله عنه که از فصحاء عرب بود قبل از آنکه بسف
اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عبته رسالت
و عا کفان کعبه جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه
خون او را بهدر پیاخته بود چون کعب ازین معنی خبر یافت داشت
که از اسب فخر آنحضرت جز بطلال رحمت بی دروغ او که حکم
و ما ارسناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را اساطت
پناه نتوان آورد فیصد غم آنکه بزور نعمت کمال حضرت حکمت شعا

مجلس ترتیب نمود و بر سر اعواب بر شتر نیز و سوار شده
طی فیانی کرد و خود را با پستان ملائک ایشان رسانید بعد از سلام
افتاح بانها و قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت شماع فرمود قسم عفو بر جرین هفت
اوشیده بر دیوانی که بمن او استنجال امانی توان نمود ازین
روح پرور و چید مطهر پرورن کرده با و حواله فرمود
و او را در سلک بندگان مقبل منحرف گردانید و دفع ضرر
اعدار را به طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر
میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل با ارتکاب پیری دور پیم قهر و قمع
آن اختمه تدبیر است و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بیسج وجه دیگر مقصود باشد
و داند که اگر دشمن بر طرف می باید بیشتر ازین ضرر با و میرسد

۷۶۵
و داند که از اعاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود
از عذر و حیاست تخاشی باید نمود و اگر ایز قهر او بدست
دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما چسود را با طهارت نعم و ارادت
فضایل و دیگر اسباب سعادت داخلی و خارجی که موجب
احتراق او و همچنان مواد الام نفسانیه باشد ایضا باید نمود
و تنگ شتر او باید کرد تا مردم بر قبح پیریت او واقف شوند
و نسبت او با او متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی
کردن ضائع باشد چنانچه گفتند انذ کل العداوة قد بدرجی
از آنها الا عداوة عداک من حید و اما معاشرت با کسانی
که دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصیح و اخلاص باشند
احتلاط باید نمود و ایشان را به شاشت یلقی باید کرد اما
در قبول قول هر کس سپارعت نباید کرد و بنظواهر احوال

۷۷
فریفته نباید شد بتامل بر عرض هر کس اطلاع یابد و بعد از آن
بدانچه اصوب باشد رفت و صلح را یعنی جماعتی که با صلاح
الین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با پیغمبر
معاشرت باید کرد و سفامت و شتم ایشان را اعتبار
نماید کرد و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفیق
بومعارفت از ایشان نجات باید جست و با اهل کبر
کلمه باید کرد تا از آن متاثر و متزجر شوند چنانچه در
حدیث است الکبر مع الکبر صدقه چه تو اضع
با این طایفه موجب تادی ایشان در ضلال می شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که منته شوند و فضلا را احرام
و اجست و استفاد از ایشان غنیمت و باخوی بد
و خویشان صبر باید کرد و حکما گفتند اندلیمان بدن صابر
باشند و کرمان بنفش و آما زیر دستان اگر متعلم باشند

ایشان را همچون سر زندان کرامی باید داشت و در سیرت
و طبیعت ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن
باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان
و اجب دانستن و بیدار با آنچه فهم ایشان نزدیکت باشد
نمودن و از تصنع عمر منع فرمودن و سالما را اگر الحاح
نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح
او از فرط اضطراب باشد و میان محتاج و طامع
باید کرد محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خلایق باورند
ایشان کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را پست
کند و مظلوما را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق
که منع خیرات و مفیض کمال است تعالی و تقدیس تشبیه نماید
که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحان فیض و رحمت
از سبحان قدرت و ارادت بی علت برار است فی قوال

ایمان فایض گردانیده و پیام تربیت ربانی کلها کمال است
اسما در جمن استعدا و ایشان شگفتانید بی موضع
مشغولی با استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس کمال
باید که در جمع خیرات وجهه قصد و مهتدف طلب او از محض
خیر باشد تا برشته علی خلاق الهی رسیده و الله الموفق
لکل خیر و کمال و بدین تحقیق المطالب و الآمال **مغرب**
در بعضی لواحق حکم محقق و فیلسوف بدقت نصیر المصلی
والدین محمد طوسی که اگر این لواحق از پر تو اشراق انوار فواید
اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را ابو صابا افلاطون
نموده که شاکر و خود را ارسطاطلیس بان فرموده و حق
عموم نفع آن لطایف کلم و دعایت حکم بر جهلست که پذیرد
که انرا بمدا و سواد بصر بر بیاض او راق رقم زند بلکه با قلام
افهام بر الواح ارواح ثبت کند و چون از میان نظورت

۵۲۷
و لطایف حسن انفاقات که آن هم از آثار دولت حضرت
سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسیم سیر الایسر
که ارسطاطلیس کسب کردی القرنین که شاکر دا بود و تصنیف
نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نضاح ارحم بود و لایق
جهان نمود که خلاصه آن نضاح که بسیار است ملک خصوصیتی تمام
دارد در آخر این رساله الحاق نمود و لاجرم مضمون این کتاب
را در دو سمت از برای ثبت مرز و ادراج **سمت اول** در وصایا
افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و سمت
ثمت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و حاصل علم را بکثرت
علم امتحان مکن بلکه با جناب از شرور و فساد اخبار کن از
حق تعالی چیزی نخواه که زوال را بنبهت آن راه باشد
بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که
شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بازر و خواه و بد که

انعام است که از بدن نه بر طریق غضبیت بلکه بر طریق مادیست
و تهذیب است بنمای حیاتی شایسته قلن مباحش ناموتی شایسته
بان منضم نباشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه و پسیده گنای
باشد خواب و آسایش میل کن آلا بعد از آنکه در سه چیز مجاسه
کرده باشی بی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع
نشده باین دووم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر آید
کرده باین سهیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باین یاد کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد از حیات چه خواهی شد پس
ایضا مکن که کار با عالم در عرض تغییر و زوال است بدت
انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از نگاه باز بماند
سرمایه عمر خود را از خیری که از ذات تو خارج باشد
مساز و ایصال خیر پشیمان بوقوف سوال ایشان مباحش
حکیم شمر کیسه را که لذت دنیوی شاد شود یا از مصیبت

خرع کند همیشه باید مرگ کن و بر دکان عمرت گیر خیاست
مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود اخبار بخبری که از و
پرسیده باشند بسپاس و بد آنکه کسی که شکر بر کسی خواهد
نفس او قبول شکر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه
بعمیل آور دوپست همه کس باش زود بخشم هر دو غضب
عاوت تو کرد و حاجت محتاج بفرود انگن چه دانی که در راه
حادث شود گرفتار از معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار شود
تا سخن مرد و خصم فهم کنی حکم میان ایشان مکن بقول تنب
حکیم مباحش بلکه بقول و عمل مرد و مباحش که حکمت قولی درین
جهان بماند و حکم عملی بدانجهان رسید و انجامد بماند و اگر
در نیکی رنجی ری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی
بماند لذت نماند و بد بماند از از روز یاد کن که ترا
او از دهند و ازالت استماع و نطق محسوس و مباحش نشوی

و کمویی و سوا یعنی یادگر و نویسنده آنکه موحثه بجای شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم
مگذار جلیه خواهی شد که خداوند کار و بنده یکنیان شده
پس اینجا بگفتن نوشته میماند چه دانی که رحیل کی خواهد بود
بد آنکه از عطایای آسمان بهیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسیت
که بگذرد قول و عمل او متوافق باشند نیکی و ایمان کفایت کند و بد را
در کار و بیج کار کار با برتر آن عالم ملامت بسیاری
و در بیج وقت نهادن کن و از خیرات نجا و زجا بجزیرا در
و بیج سیه را در کتاب هسته و سینه میاز و ترک او بی
بکمت خردی زایل کن که اندر سپردن اعضاء کرده باشد حکمت
و دولت و آرزو سخن حکما بشنو سوای دنیا از خود دور کن
و از آوازه پستوده امتناع کن در بیج کار پیش از وقت
شروع کن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت

استعمال کن تو آنکری معجب باش او از مصایب تنگی و خواری
بخود راه من با دوست معامله بخان کن که بحاکم محتاج نشوی
با دشمن مجادله بخان کن که اگر بحاکم عرض رود و طفره ترا
باشد با بچسب سفاقت کن و با همه پس تواضع کن و بیج
متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را مغرور داری برادر خود
ملاحت کن بطلالت شادمان باش و بر نخبه اعتماد کن
و از فعل تنگ پشیمان مشو با بچسب عدالت کن همیشه ملازم هم
عدل و موافقت خیرات باش **سمت دوم** در وصایای
ارسطاطالین مترجم کتاب تیرالاسپرار که با ما مامون خلف
کتاب مذکور را از لغت یونانی به عربی نقل کرده در صدر ترجمه
میگوید که چون ارسطاطالین که در یونان است سکندر و استناد او
بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر
بر بلا و عجز استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و حکمت

و اصحاب نجدت و تجلوت بسیار بودند و در اقبال ایشان
خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعد عدالت
دور در امر ایشان منحرف شد و کتابتی با رسطاطالین نوشت
مشغول نقوش شوق و نلطف و در آثار آن عرض کرده که
بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور
بجای بر آید از جمله درین صورت و در ظلمات
مضائق بی نور نیز خاطر مشرق حکیم بیرون شد معذرت
هر وجه که پیشتر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمائید
اگر سراطالین در جواب نوشت که شما را ای فرزند طیب سلطان
سبیل معلوم باشد که خلف از حدت نه با بر عدم غیبت بصحبت است
بلکه نابری و ضعف بنی و نور قوت و چون مصاحبت
میشرفیت درین رساله و پیثوری بیان کنم که در خرابی است
بان رجوع کنی و بان از صحبت من مشتغولی شوی اما امر

عجم و نصیب ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را با هم کنی
تغیر آب و هوای ایشان نمیشود کرد و مرا اینه شبیه
پیدا شود پس جهد کن که ایشان را با چنان بنده خود پیاری
تا همه مخلص شوند و از همه زندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صفتند یکی آنکه با خود
و رعیت مرد دوستی باشد دوم آنکه با خود دشمنی باشد و عاقبت
لیم پسیم آنکه با رعیت دشمنی باشد و با خود لیم چهارم آنکه
با خود و رعیت مرد و لیم باشد پس اول با اتفاق محمود است
و قسم دوم وجهی را م با اتفاق مضموم و در قسم سوم
خلافت و حکما و مند برانند که محمود است و حکمای
فارس برانند که محمود نیست و پنجاوت آنست که قدر حاجت
با مهمل استحقاق بر سپانی و سرکه ازین مرتبه تجاوز نماید
و متحد افراط کرد اید از سخا با صرف انحراف یافته باشد

و پادشاهی که زیادت از آنچه ملک او باشد سختی
نماید البته سبب پیاد ملک او شود ای اسکندر با تو بازم
که اصل در سخا و کرم و تقا ملک است که در طمع درل
مردم کنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جا نزنند آری و از
پوشیده مردم تقشش کنی و از انعامی که با کسی کنی یا کسی
و نامی فضل و احسان با نیست که نیکان گرامی و آری
و با مردم گشاده رو باشی و جواب سخت مردم بگوئی
و از خطای جا بلان در گذاری ای اسکندر عقل را نه از تو بر آ
و اینه کمالات و تقایص است و اصل همه فضایل و اول
الت عقل محبت نام حکمت چه سلطنت و ریاست لذا اما
مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام حکمت بر پادشاهی که
دین را تبلیغ خود دارد و او استخفاف بناموس ای که کند
ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند منت

و صاحب راهی و صبح و سحرین زبان و بلند آواز باشد
و سخن کم گوید و با اراد دل نشیند و چون بیرون آید ز منت
لایق منصب سلطنت بکار دارد و خواجه از دیگران ممتاز باشد
و رعایت بازار کافران که از بلا و بعلیه بملکت او آیند
واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت
تردد تجارت شود و بان سبب مملکت معمور گردد و مانند پیامبر
که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خدای بسیار کند چه
کثرت خدایت و وفار از دلها برود و ممد پیری و ضعف عمارت
غریزی شود ای اسکندر در شهوت حرص مباحش که آن خواص
خناز پرست و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسته در آن
بر تو راجح باشند و اذراط در آن مودی بضعف بدن
و نقصان عمر است و سبب کسب اطلاق زنان از حال مکنان
و ضعفا غافل مباحش و تشدد احوال ایشان واجب و آن

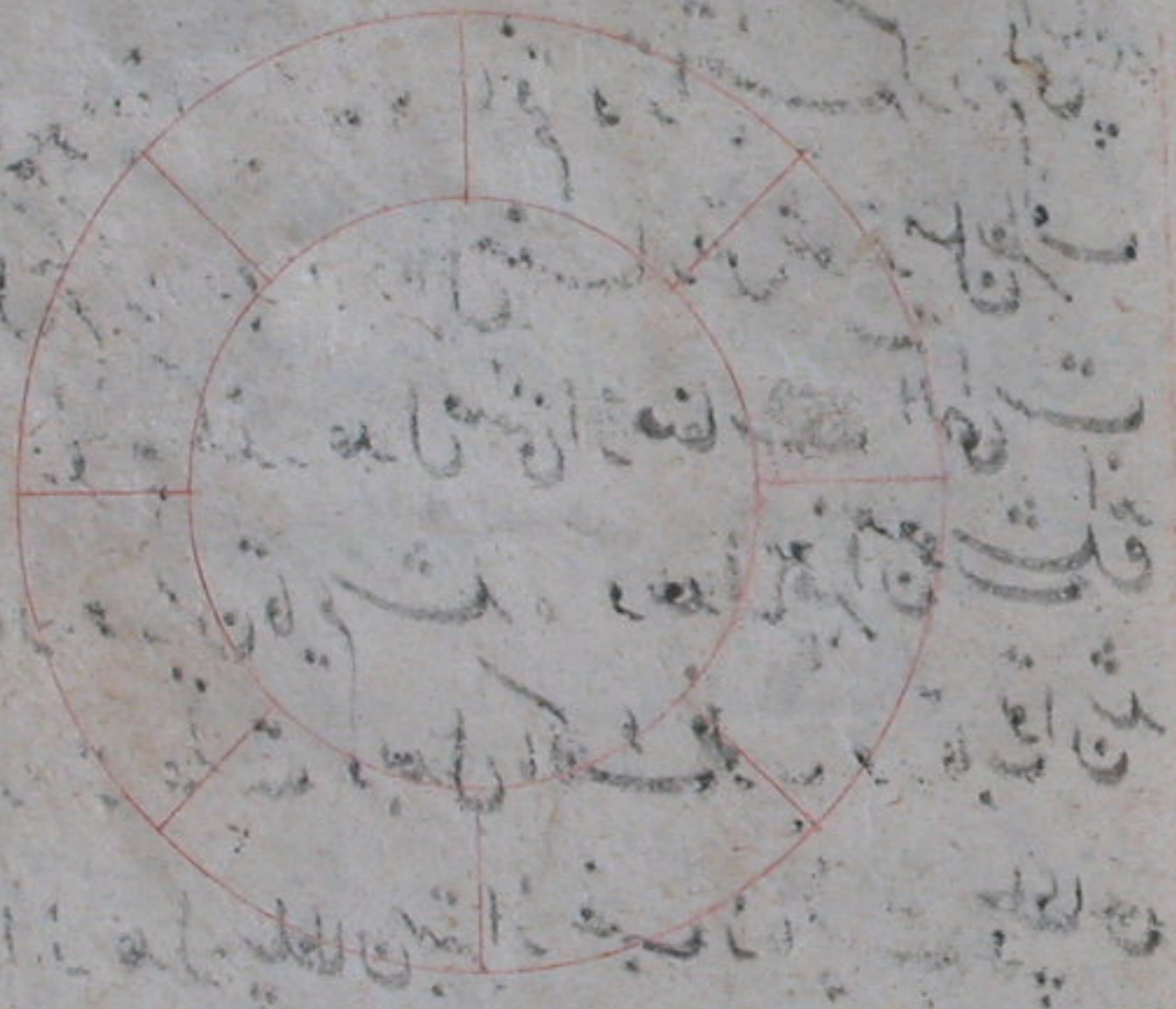
که موجب رضا حالت و طلق قلب است خلافت خوب و عطا
 و خرم کن تا در خاک سال بوسیده نشیند چنان کن که اهل صلاح
 از تو امن باشند و اهل فساد خائف ای ای بیدم بر ایا
 وقت که در او بود و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلبر می
 که تا هلاک حیوانات مخصوصاً حقیقت چیست حال حضرت العزیز را
 معلوم نیست و شاید که سبب همین که شخصی از آن بر می آید ما او را
 در قتل او بر آن جرمه عذری باشد قتل او را در او
 در چه جرمه اصعب ازین باشد و از هر چه اگر یعنی او را علی السلام
 پس رسید که چون مخلوقی مثل دیگری تمامه ملائکه آسمان در
 حضرت باری زاری کند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
 موافقت کن و اگر آن قتل بعصا باشد حضرت حق فرماید
 که بفرست و جلال من که خون کشن را مباح گرداندم پس
 در هر شیخ و استغفار دعا کند بر او کند تا از آن بگریزد

بعضا ص رسید و این بهترین حال او باشد و اگر خود
 نشانه غضب خدای تعالی باشد به عذاب شدید و عذاب
 شدید و اصل شود مکتب عهد کن و سوگند اصل است اما این
 و اگر یاد کردی بیج وجه از آن بر کرد که مملکت است از سلطان
 یونان بسامه بپسوند دروغ و کذب عهد بپسوند انجامید هر چه
 که از تو بود شود تا پست شاهی که شمه صبیان و ناقص است
 اهل مملکت خود را بکشد خون علم امر کن و کسی را که در علم فایز باشد
 باشد بزرگ عیانت و زینت مخصوص در که این خصلت است زیادتی
 محبت تو در دلها شود و موجب رضایت ملک و تقاریر در قتل
 دایم و شامی یونانیان میان من همین خصلت است و او ام ذاع
 ایشان رعایت کن
 در خانه پدوان فرا بپوش و او را بکشد تو امیلی و حمل اصول علم طلب
 و نجوم میدانند از دست کلفتی که معتمد تو باشد پشری مخور

رعایا را تحصیل علوم از هر فرموده
 مریه نمود صراحت

و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که
 پادشاه سندهندت از برای تو فرستاد و از جمله آن کبیرگی بود
 که او را از طغیانت بزرگ پرورده بود و مدناطیعت او فریب
 با فاعلی شده بود و عرض ایشان از آن قصد تو بود
 و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر
 بیک دلیل حکم کن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
 اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
 و بعدل اسپمان و زمین قائم شده و بعدل پیمان معوض شده
 و عدل صورت عدلیت و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد
 اهل مندرگشته اند عدل سلطان بهتر از حسب زمانیت و سلطان
 عادل الفقیست از مطر و ابل و در بعضی اجار سر یانی نوشته
 بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام را از آن دیگر
 استغنائت بعد از آن میگوید که کیفیت ارتباط اسپمان

نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شریفه وضع می کنیم
 تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد کرد و وزیر
 این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر غیر
 آن نتوان فریستاد می کافی بود و صورت دایره اینست



شعار و ناظم این عقد نفسانست اما رفقه جانی محمد بن اسعد
 میامن دولت خاقانی و ماثر تربیت سلطانی خود را فرود وار

و معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکماء نامدار
اولی الایدی و الالبصار در آورده و لوامع الاشراق فی مکارم
الاعلاق که ساکنان میالک استکمال بر بنیامینی آن شمع است
پر تو از ظلمات تقایص طبیعت راه مانده از عالم قدس و زینت
تواند بر د از فیض خاطر خورشید ماثر ایشان آفتاب بود در وقتی
که خال غمز آله هس خوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم
چهارم فلک در الکافی منقلب شتوی بر پیغم قشلاق نزول فرمود
و عالمان قوی نامیب را او تصرف در مد اخل طبیعت
عزل نمود ابر چون دیده اعدا دولت حاقانی اسک باریدن
گرفت بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بگردیدار
و انظار رسانید که کسی از مانده چون چهار هزار که در خانه
خندان جمع آورده بود در قدم سلطان تخت اکنون
لالی افکار امطار طبعی شاری نهاد بایک تصویر

از مد اخل حکماء بره عمان در بر رسم او را رسیدند سوار را
از خاک غباری در دل بود اما بآمد شد ابرو و نشیبت
از تمام اشک سوز که دردی مشک گرفته بود با د او را بزنجیر
بست است که در قفس او قفس تیر باران کرده
اطفال گناباد را به سوز زمره نیست که سپهر از کج خانه
پیدا کردند که از مهر بر را از اختلاف هوا و مانع سپرده بود
لا حرم از جیش کشت ده دیدت که زمین را تب سحر مانود
اکون در غرق افتاده در سهر ^{شاهای} حریان خون یا ساقیان
بن برک و نوا منظر خلعت نوار و زنی مانده چهار را
چون معاصران تهنی نیست و ارق و ذهب او را
از دست رفته بزکن ^{ار اسطوار} نیکین و یاس ^{از صحر} حیات
یا همین سز کمان سپهر کردین چمن را از اجدین اطفال
ز با حرن جگر نرسن و تده ^{العین} نماند لاجرم همانرا

بس که آفتاب

بجشم او دیده باغ را از پاستنا و کان بر آبیستی
ثابت قدمی چون پرو دست نداده ازین خلعت
دیبا مخصوص او داشته از ان تاریخ که مدبر آفتاب از
بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده موافق و حرکتهای
تکلف کرده و خاک نزد امنی آغاز نهاده شدت سرما
بمرتبه که افامی را نفس درین پیروده علم برف بدرجه
که نزد بانی تا کرده اثر پیسته شیر و لان از نهب لکرها
در شکم رو باه و سمور خنجر زیده دلاور از ان از صوت
تقلب ستانها چپه آسمان از بغیر هوا پنجاه سحاب
در بر گرفته زیر کان در حفظ اعتدال مزاج التزام
قانون کانون لازم دانسته نی نی چه میگویم که با پاس
عدالت سلطانی طبعیت را چه مجال که از ان اعتدال
نجاوز نماید و از انحراف دم ثابت باد و ساطع

و تعزیر قدم نهد بلك حکم عدل که در طبع زمان راسخ شده
هواست خرد و جذبی که بر سر آسمان از زمین کرده بود اکنون
ادامی کند و ابر هر بخاری که از بخار غضب نموده در عوض
باز میدهد معماران بخت تاسیس عمارت عالم آب در کل
می ریزد آبا علوی پیرانه سر نشاط جوانی در سر گرفته بخت
مطلب طلب نسیب ثبات فطرات نطف در ارحام امهات
سفلی ابداع میکند مواد امان در بدن جهان از نوایر
ظلم عدوان محرق شده بود طیب رحمت الهی بکافور
سیکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از پوست
حوادث دوران منحرف شده مدار طبعیت بشرتهای
متوالی علاجهش نماید نهال امان اهل فارس را که از اثر
سنگ سال فتنه جو شده بود از فیض امطار رافت
سلطان مبرایت انان آبی بچوبی باز آمد و غنچه لبها

سکمان که از دمه پسر د اهل طعیان توینوگره بسته بود
بستم معدلت آنحضرت سگشن گرفت و از نظار و اسکان
این پسیاق تواند بود که بعد از آن که پسیاق روت باز
اثر برودت وجودات منجد شده بود و کلین طبعیت بسوم
مهموم جوین بقضاء انظر ایله آثار رحمة الله کیف
بچی الارض بعد موتها در حین فکرت از اعصاب فطنت
نوارین حقایق از کم کمون متعین شد و با آنکه ظلمات
گذشت که علائق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته
نور این دقایق از غایب خفا متعلق گشته و هم از
پر توان این رای روشن از مشرق خاطر سپرزد که
همینجا که مطلع رساله با نوار القاب سما یون
حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون
حضرت سلطانی سلیمان مکانی مشور شده مغرب آن نیز

به پر تو نام سعادت فرجام ایشان پسنیر کرد و تا اینجا که مشرق
و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنیست مطلع
و مغرب این رساله نیز بمیان القاب پاسبان است
ایشان مرین کرد و اعنی برین فلک جهاند آری سعیدین
سپهر کامکاری که کی خورشید و اربع شعاع کردار
مشرق و مغرب عالم فرو گرفته و یکی ماه صفت نفوس حضرت
ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک
افلاک از پر تو سیات خورشید و ماه عوالم در کنار
ایده جای گرفته و نور با شری در یک مرتع مجتمع شده
و شین و توانان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک
از اثر عدالت این دو یاد شاه کیتی پناه از طبعیت
اضداد مطلقا مخالفت برقمه کرد که پیش را شبانی کرده
و عانت جوزه را دیده بانی نموده در ایام راه

ایشان گریبان دریده بر صبح مشعل شنان دید و بخون
آغشته غیر از شفق بجراغ شنان طلبید و چشم
روشن سلطنت اند که روشنی دیده ایام از دیدار
ایشانست و دوست زورمند خلافت که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان سر که پراز طوق

عبودیت این دو ویفیه خدای
عبدی که در این عالم
کسی را نداند
که در این عالم
کسی را نداند
که در این عالم
کسی را نداند

ابدی کردید که هر با چون کاسی بغضب تعرض برک
کاسی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاسی کرده
از آنکه بواسطه جذب پیوزن شمع کشیدن شرم شده

از بیب سطوت ایشان خون در بدن سوخت و سیاه بر آمد
عدالت ایشان بنیاد پیدا و بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت
ایمانی از نو ساخته لاجرم مدی الا یام واللیالی امد او فتح شوالست
و اطراف عالم و اکشاف برویم قبال و ارزوی بر پستان بندگی و انبیا
می نمند الله تعالی با پسا لکان پسا لک بر و بحر بر انبیا می خورشید و ماه از
ورطات و همالک برون شدن می نمایند بر و بحر جهان را با فوار معدلت
این دو جوشید خورشید انبیا و این دو خورشید عالم نباه که یکی نقطه
دایره خلافت و یکی واسطه فلا ده سلطنت و رافقت منور و اراد
و جهانیان را و رافقت از میان انار قران السعیدین فلک جهان داری
و انظارین سپهر کامکاری بقضاری مطالب برسانا واللهم کما مکنا
عبادک فی ظلال رافته مکنها علی سیر بر خلافت و کما افاضنا علی نبی نوع
الانسان سبجال العدل والاحسان فاید سما بزم التاید والائمان
بخی عین الایمان محمد وآله واخوانه من قوی العیان تمت الکتاب
بعون الله تعالی و حسن توفیق

تذکره رضی اللہ عنہم
زادار و فانیہ
کتاب

